1539

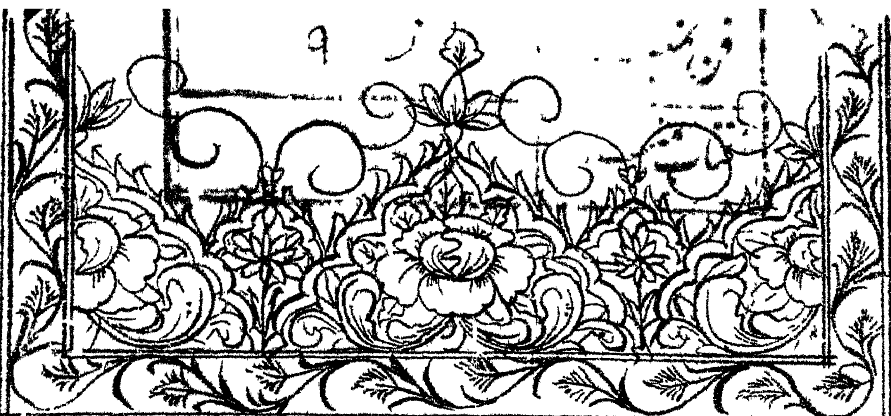
بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان

در ذکر تذکرۂ کاملان اولیای پاک سرشت سلسلہ حضرت خواجگان چشت



مصنفہ حضرت الٰہ دیہ الچشتی العثمانی بفرمایش جناب

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع گشت



بسم الله الرحمن الرحیم

هزاران هزار عجز و انکسار و جان جهان تضرع و شکستگی مقرون بالوف توزع
و ابتهال و مشحون بصنوف نیاز و مستمندی بندگان گنهکار و مجرمان تبه کار که سرمایه
کردار معصیت شعار ایشان جز کالای تهی دستی بدست نیست و پیرایه احوال آشفته
حال آنها جز مایه بیمایگی بکف نه قبول درگاه آن کریم موجد العدیم و غفور رئوف رحیم
که در حقیقت پادشاه حقیقت و مجاز اوست و بازگشت نشیب و فراز بدو ❊ قطعه ❊ سبحان خالقی
که صفاتش ز کبریا ❊ بر خاک عجز میفگند عقل انبیا ❊ گر صد هزار قرن همه خلق و کائنات ❊
فکرت کنند در صفت عزت خدا ❊ آخر بعجز معترف آیند که ای اله ❊ دانسته شد که هیچ
ندانسته ایم ما ❊ جل جلاله و عم نواله و گوناگون اتحاف تحیات زاکیات و ارمغانی صلوات طیبات
بر گلبن نبوت و رسالت و غالیه سای گلشن فتوت و بسالت اورنگ نشین بارگاه
جاه و جلال صدر آرای انجمن رفعت و کمال مظهر فیوضات الهی مصدر کمالات نامتناهی
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی ❊ مثنوی ❊ محمد آفتاب آفرینش ❊ مه افلاک
معنی چشم بینش ❊ زمین و آسمان در ملت او ❊ دو عالم روزگار دولت او ❊ خدا از
خلقت او ناز دارد ❊ که با وی گونه گونه راز دارد ❊ پس از یزدان وگر پیش از همه بود

ز خلقت ذات پاکش بود مقصود * بجز ایزد نداند وصف او کس * که دانسته مر او را بهتر و
بس * صلوات الله وسلامه علیه و علی آله العظام و اصحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد
می نماید کاتب حروف رجامند فضل یزدانی الله دیه بن شیخ عبد الرحیم بن حکیم شیخ بینا
چشتی العثمانی احسن الله تعالی احوالهم فی الدنیا والآخرة که چون در سویدای دل این
حقیر ولولهٔ عشق و محبت سلسلهٔ معظمهٔ حضرت خواجگان چشت بکمال بوده و اکثر اوقات
که اجتماع عزیزان میشد نقل مجلس نقل ایشان بوقوع آمد بزبان هر انچه در دلی باشد
بنابر استدعای بعضی احبا جا بجا انچه از تتبع و تفحص و تردد کتب معتبره مثل تذکرة الاولیا
و سیر الاولیا و نفحات الانس و غیر ذالک بهم رسیده در سنه ست و ثلثین و الف بعهد
سلطان فلک بارگاه دارا صولت جمجاه فریدون مرتبت سکندر منزلت حضرت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان غازی خلد الله ملکه و سلطنته
بحالت بی اختیاری از قلم زبان بزبان قلم تراوش کرده ابتدای احوال از سر حلقه
ولایت کان هدایت اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه که وحی بلا واسطه به حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
میرسید شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر حجة المحققین
قطب وقت شاه اعلی که هزاران هزار جان مشتاقان جمال جهان آرایش فدای
خاک درگاهش که رشک آب خضر است ختم نموده بالتمام بالهام ملهم گردیده سیر الاقطاب
نام نهاده و من الله التوفیق و الامانة خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین
محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم که در شب معراج به آن سرور عطا شده
بود از جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحکم الهی بحضرت امیر المومنین امام المتقین
حضرت علی رضی الله عنه رسیده آنجناب بدین نعمت عظمی و دولت کبری سرفراز گردیده
چنانچه بفضل باری تعالی تقدس شانه نوشته میشود آغاز مطالب این کتاب

آن بادشاه عالم فتوت آن مالک ملک مروت خورشید سپهر رسالت بدر فلک ابهت
وجلالت صاحب قاب قوسین خداوند کونین سلطان الثقلین پیشوای خلوت نشینان بی
نشان افضل الانبیا سید الاصفیا مظهر کمال قدرت خدا جمال مطلق [illegible]
واقف اسرار نامتناهی فخر نسل آدم سرور عالم [illegible] احمد مجتبی [illegible]
سرمدی پیشوای پیشوایان رهنمای رهنمایان سید المرسلین رحمة للعالمین [illegible]
صاحب طه و یسین مطلوب استکشاف الربوبیت مقصود لولاک لما اظهرت الربوبیة [illegible]

خواجه که زهم قدر بش برترست ÷ خاکپایش عرش [illegible] ÷ نیست کس همتا
اندرون کائنات ÷ زانکه اندر کائنات او سرورست ÷ [illegible]
راه دان و رهنما و رهبرست ÷ صل علی آل محمد [illegible] ÷ [illegible]
صدر رسل بدر سپهر کرم ÷ فخر عرب سرور ملک عجم ÷ [illegible]
آتش خورشید [illegible] ÷ [illegible] پیش خدا ز شفیع گناه ÷

زبان را که یارست [illegible] گفتن [illegible] قدرت که شمه احوالش
نویسد بیت یکی [illegible] ÷ چون خدا را [illegible]
شناخته ÷ صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله العظام واصحابه الکرام [illegible]
الراشدین وصی رسول رب العالمین [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
الفارق والمغارب بادشاه ولایت [illegible] امام المتقین امیر المؤمنین
حضرت شاه مردان علی المرتضی بن ابی طالب رضی الله عنه که هم داماد و ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده [illegible]
و [illegible] علم و عمل [illegible] حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها [illegible]

بشرف ایمان مشرف گردیده او بوده بالباس خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین محبوب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم او معزز شده خواجه جنید بغدادی قدس اللہ سره العزیز میفرماید شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضیٰ و در قرآن مجید شش و پنج آیت است که دلالت میکند بر علو مرتبه او بطریق تصریح و آیت تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من اللہ و رضوانا نیز از انجمله در شان آنحضرت وارد گشته و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم در باب آنجناب فرموده من اراد ان ینظر الی آدم و صفوته والی یوسف وحسنه والی موسیٰ وصلابته والی عیسیٰ و زهده الی محمد وخلقه فلینظر الی علی ابن ابی طالب منقول است که روزی ازان امیر المومنین کرم اللہ وجهه سوال کردند که بهترین کارها چیست فرمود غناء القلب باللہ یعنی هرکه بمعرفت خدا تعالی تونگر باشد نیستی دنیا او درویش نکند غرض که آنحضرت در فقر کامل بود و در رتبه قناعت تمام داشت چنانکه اکثر بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روز روزه بکشادی و گاهی نه گان فاقه هم میشدی و هنگام افطار یک کفدست سویق جو غذا می فرمودی و بالایش آب نیز زیاده از کفدست نمی نوشیدی و ازاین حال بر کسی ظاهر نمیکردی صابر و صادق و متقی بود با عظمت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذت آن تحریص میفرمود و درین باب مواعظ و کلمات دلپذیری فرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته در حلقهٔ ارباب رشد و ارشاد در می آورد و فقیر و متقی را بسیار دوست میداشت و می فرمود که فقیر و متقی دوست داشته خداوند عز و جل کدام کس بود که دوستان خدا را دوست ندارد منقولست که آنحضرت در وقت افطار چندان گریستی که جامهٔ مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته که آنحضرت روزه را بسیار دوست میداشت چنانکه ذکرش بالا گذشته و میفرمود که در گرسنگی چندان لذت یافته ام که از احاطه بیان بیرون ست و چرا که گرسنگی را دوست ندارم که پیغمبرما صلی اللہ علیہ وسلم گرسنگی و فقر الغایت محبوب داشته و بعد افطار کمی گریه هم ناغشا

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال انرا حساب و حرام انرا عذاب
نمیدانم که محشر فردای حال علی آنچه خواهد بود و این همه رویت عیوب نفس بود منقولست
که آنحضرت در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که مکفوف البصر
بود او نیز دران مسجد اقامت داشت چون آن مرد غریب و بیکس بود آنحضرت
درباره او التفات بسیار مبذول میداشت و اکثر مردم اعیان کوفه آنحضرت را
در مجالس طعام می بردند چون آنحضرت صائم می بود طعام از بخش خود برای آن مسکین
ضعیف می آورد روزی آن نابینا در مجلس امام همام عالیمقام حسن ابن علی المرتضی رضی الله
تعالی عنهما که با شرفای عرب بر مائده طعام بود حاضر شد و بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله
عنه دید که آن مرد ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میدارد فرمودند ای عزیز تو خود
طعام را بلذت بخور اگر میخواهی که ببری طعام دیگر نیز موجود است گفت میخواهم که این طعام بشفیق
و مهربان خود برسانم امام پرسیدند کیست آن مشفق تست گفت آنکه صائم الدهر و قائم اللیل است فرمود
برین زیاده کن که مکشوف شود گفت آنکه گرسنگان را سیر میکند و بیدلان را دل میدهد
فرمود زیاده برین کن که معلوم تر گردد گفت آنکه چون تکبیر میگوید جدار و اشجار و سنگ
و کلوخ موافقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود سویق جو مقدار کف دست
گرفته بدان افطار میکند و همین مقدار آب هم بعد سه روز می نوشد این طعام متبرک که از
مجلس شما بوده نصیب میدانم برای آن یار وفادار می برم چون امام همام رضی الله
عنه اینقدر سخن شنید بسیار بگریست و فرمود که ای دوست عزیز آن شخصی که تو وصف
آن کردی پدرم حضرت علی المرتضی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و وی ازین گونه
طعام لذیذ و متکلف اصلا گاهی نخورده و نمیخورد و فقر اختیاری دارد اگر وی را رغبت
این طعام بودی در مجلس ما قدم رنجه فرمودی تا همه فرزندان دیده یا فرش راه او
ساختندی ولی چه توان کرد که او ازین قسم لذات محترز و مجتنب است پس آن مرد گفت

کہ ظن اغلب آنست کہ در وقت افطار شاید کہ یک لقمۂ از دست بخورد و پس برداشت در
حضور پر نور آورد و ہر چند سعید گشت حضرت امیر المومنین رضی اللہ عنہ چیزی ازان تناول
نفرمودہ بفقرا داد زہی مجاہدہ با نفس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از ان حضرت
در کتب معتبرہ مرقوم ست چون بنا می این کتاب بر اختصار واقع شد بنا بران این چند
روایت تیمنا و تبرکا تحریر کردہ شد و مناقب و فضایلش زیادہ از انست کہ بحیطہ تحریر
و تقریر در گنجد منقولست کہ طایفہ جہودان نشستہ بودند شخصی مسلمان بیامد گرسنہ
و پریشان حال از آنہا چیزی درخواست کرد ہمدرین اثنا امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ
وجہہ پیدا شد جہودان از روی تمسخر گفتند کہ اینک شاہ مردان می آید برو از و بخواہ
آن درویش پیش آن حضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیر المومنین
دست ویرا گرفت و دہ مرتبہ درود شریف خواند و مشت وی بہ بست و وداع کرد او
ہمچنان مشت بستہ پیش ہمان جہودان رفت گفتند چہ یافتی گفت چیزی نہ آن مرد خدای
دہ بار درود بر حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ مشتم بہ بست و رخصت نمود
گفتند مشت باز کن چون باز کرد دیدہ دہ دینار در دست یافت چندین ہزار جہودان
از مشاہدہ این حال مسلمان شدند منقولست کہ در زمان خلافت شیخ العتیق
خیر البشر بعد رسول اللہ بالتحقیق امیر المومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی
عنہ اعرابی آمد و فریاد کرد کہ حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در فلان غزو از من
چند اشتر سرخ موی بقرض خریدہ بود حالا حیرانم کہ زر آنہا از کدام کس بستانم حضرت
صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود برو دو گواہ با تمسک و بینہ بیار اعرابی حیران بماند
از انکہ او تمسک و بینہ ہیچ نداشت بد انجمت پیش فاطع اساس الکفار فاروق
الاعظم حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ رفت و بخدمت
حضرت ہمین گفت و آن حضرت ہم ہمین گفتگوی در میان آورد حیران تر گردید

وبنیاد گریه آغاز کرد اندرین شخصی گفت که چرا پیش وصی نبی صلی الله علیه وسلم عرض نمی
کنی البته خاطر نشان خواهد فرمود اعرابی بخدمت آن ولایت پناه آمد و جبین نیاز
بخاک عجز مالیده و تمامی ماجرای گذشته باز گفت حضرت امیر المومنین علی رضی
الله عنه چون دید سر بگریبان تفکر برد و بیاد آمد که روزی حضرت نبوت پناه صلی الله
علیه وسلم با وی فرموده بود که یا علی بعد وفات من شخصی اعرابی خواهد آمد از وی صد شتر
سرخ موی بر من قرض است تو بفلان پشته ریگ بروی و دعائی یادکنی تا سیکه آنجا این دعا
بخوانی صد شتر سرخ موی از آن پشته بیرون خواهند آمد آنرا شمرده حواله اش کنی حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود که در
تمام شهر مدینه ندا کنند تا فردا جمیع خلائق بفلان پشته ریگ جمع آیند و اعجاز حضرت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم تماشا کنند سلمان فارسی رضی الله عنه فرمان بجا آورد
و در تمام بلده طیبه مدینه منادی کرد چون شب بگذشت و صبح صادق بدمید خلق کثیر
بجای معهود جمع آمد و خلیفه رسول رب العالمین خاتم الخلفای الراشدین حضرت
شیر خدا رضی الله عنه نیز با صحابه کرام رضی الله عنهم حاضر شد ساعتی نگذشت که حضرت
شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزدیک آن پشته مستقبل قبله بایستاد و اول حمد
خدای عز و جل تعالی شانه و پس درود و ثنا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر زبان جاری کرد بعد از آن همان دعای که از حضرت سرور صلی الله علیه وسلم یاد گرفته
بود بخواندن مشغول شد و از لفظ و معانی آبدارش خلائق متحیر ایستاده بود که هرگز چنان
نشنیده بودند و آن شیر خدا مکرر آنرا باواز بلند بخواند تا بیکمرتبه آن پشته ریگ بلرزه آمد
و بسان دیگ ته و بالا جوشیدن گرفت و یکایک اشتری بمهار از آن پشته ریگ
سر بر آورد و تمامی بسان نهال بپالید و همچنان از هر جا شتران سرخ موی در طرفة
العین بر آمدند و بازماندند چون شمار کردند تمامی صد اشتر بودند پس آنها را بحکم حضرت

خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم حواله همان اعرابی کردند اعرابی با هزاران شکرگذاری
سپاس گویان بگرفت و وداع شد و هرکس که حاضر بود زبان ستایش وثنای آن ولایت
پناه برکشاد **منقولست** که آن حضرت شب خیز بود و تمام شب بیدار ماندی و ریاضت
مجاهده بسیار کردی و بذکر خدای تعالی وتلاوت قرآن مجید محظوظ ماندی و بعد نماز صبح
طلوع آفتاب مستقبل قبله نشستی و درود بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسیار و بعد و گفتی
صاحب ذوق بود و اکثر اوقات هنگام ذوق نعره زدی و بیهوش گشتی و در قول و
فعل آنحضرت همیشه متابعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم می نمودی و هرچه آن سرور
فرمودی همان کردی و آن حضرت خنده روی و کشاده پیشانی و متبسم بود روزیکه خرقه
پوشید دائم در گریه ماندی و می فرمود که خرقه حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم پوشیده
ام نباید که غیر متابعت و سنت آن سرور از من بظهور آید و فردا در میان درویشان نادم
شوم **منقولست** که وقتی پیکان در پای مبارکش در اثنای حرب رسیده بود و زور
دلیران هرچند قوت کردند بیرون نیامد و پای مبارک آماس کرد اندران حال آنحضرت
می فرمود که از بسیاری درد و الم ذوق و لذت بسیار می یابم تا روزی امام همام حضرت
حسن رضی الله عنه فرمود که چون آنحضرت در نماز شود پیکان از پای مقدسش بیرون
می توان آورد مردم بموجب فرموده آن حضرت همچنان کردند چون آن مخزن فضل و کمال
در نماز گردید پیکان برآوردند و ویرا ازان فعل هیچ خبر نبود و چون از نماز فارغ گشت یاران
گفتند که نماز از سر گذارید فرمود چرا گفتند خون که از پای مبارکش جاری شده بود پس
تجدید وضو کرد و نماز باز ادا نمود زهی کمال ریاضت و یگانگی حق که شمه ازان نتوان
نوشت و در بیان نیاید تبرکا سطری چند نگاشته ام تا کتاب خالی از احوال آن حضرت
نماند ع ترا بانم را کجا قدرت که نام پاک او خواند چه قلم را آن کجا یارا که چه در وصف او راند
منقول است که آنحضرت شش خلیفه داشت امیر المومنین سلطان العارفین حضرت

اما م حسن و حضرت امام حسین رضی اللہ عنہما و قطب الاقطاب خواجہ حسن بصری و حضرت
خواجہ اویس قرنی و حضرت کمیل ابن زیاد و قاضی حضرت ابو المقدام سریح بن ہانی
بن زید حارثی قدس اللہ اسرارہم و مدت خلافت آن حضرت شش سال و عمر شریفش
شصت و سہ سال و بقولی شصت و پنج سال بود شب جمعہ ہفتدہم ماہ رمضان و
و بقولی بست و سوم ماہ مذکور سنہ اربعین من ہجرت النبوی صلی اللہ علیہ وسلم شربت
شہادت چشید و این دعاگوی درویشان تاریخ در یک مصرع نظمہ گفتہ بیان نمود گفت
تیغ اجل بر سر علی رفتہ رضی اللہ عنہ خواجہ حکیم ثنائی غزنوی در منقبت آنحضرت چہ خوب
گفتہ **نظم** ای ثنائی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ ہم نبی را وصی و
ہم داماد ٭ چشم پیغمبر از جمالش شاد ٭ راز دار خدای پیغمبر ٭ راز دار پیمبران حیدر ٭
عشق را بحر بود دل را کان ٭ شرع را دیدہ بود دین را جان ٭ دل او عالم معانی بود ٭
لفظ او آب زندگانی بود ٭ کہ بعد شہادت آن حضرت کافری موسوم ثمرۃ بن قیس آمد
و خواست کہ از قبر شریف آن امیر المومنین شگافتہ استخوان برآرد بدین کوتہ اندیشی خود را
بطریقی نزدیک مرقد مقدسہ آنحضرت رسانید و دست دراز نمود ایی بتقدیر پاکش رسیدہ
بود کہ بیکمرتبہ دو انگشت از ان تربت برآمد و بر فرق آن ملعون زد و سر پلیدش از تن
کثیفش وی جدا شد و منہم آن قدوۃ المحققین سراج الطالبین مخزن سخا و علم گنجینۂ
حیا و حلم آن ولی صاحب ولایت آن اجلہ ارباب ہدایت آن شرف اکابران آن
رہنما مجتہدان آن بحر معرفت و شہامت آن جہان فیض و کرامت راز دان الفقر
فخری قطب الاقطاب خواجہ حسن بصری قدس اللہ سرہ العزیز کہ ابو محمد کنیت داشت
و بعضی ابو سعید و ابی النصر نیز گفتندی و آنحضرت خرقۂ فقر و ارادت از امیر المومنین
و امام المتقین اسد اللہ الغالب حضرت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ پوشیدہ
و آن خرقہ از گلیم بود کہ در شب معراج پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم عنایت شدہ

وآن سرور بحکم الهی بمرتضی علی رضی الله عنه پوشانیده وآن امیر المومنین بآن قطب الاقطاب عنایت فرموده وآن قطب الاقطاب مقامات وکرامات بسیار وفضائل ومناقب بیشمار میداردو او سر دفتر جمیع اولیای نامدار ومشائخ کبار است ومستجاب الدعوات رفیع المنزلت امام الوقت هادی سبیل الله بود وهمه کس را براه راست هدایت میکرد وبخدا میخواند وبمنزل قرب میرسانید وغیر از نصائح وموعظت سخن نمیفرمود واز جاده شرع سر موی تجاوز نمی نمود ودل خلائق بدین کلمات بابرکات نرم ساخته اندر حلقه ارباب رشد وارشاد می آرد ودر علم ظاهری نیز عدیل ونظیر نداشت چنانکه ازین جهت ویرا در کتب متداوله امام حسن بصری می نویسند والحق زیاده برین بود اگر فاسق یا فاجر بمجلس گرامی او حاضر شدی همان لحظه تائب گردیدی واز اغنیا کسی آمدی دنیا ترک نمودی اگر کافر بودی مسلمان شدی غرض که همگی قول وفعل آنحضرت نتیجه بخش خوبیهای دنیا وآخرت بود واثر تمام داشت منقولست که مادر آنحضرت از موالی ام المومنین حضرت ام سلمه رضی الله عنها بوده وبه نسبت پدری پیر موسی راعی این خواجه اویس قرنی ست رضی الله عنهم ووی نیز چندگاه بازرگانی کرده بود چنانکه ویرا حسن لولوی گفتندی ودولت گرامی داشت چنانکه این ماجرا تمامی در تذکرة الاولیا مولفه شیخ المشائخ مولانا فرید الملة والدین عطار قدس الله سره العزیز ثبت افتاده است آخر الامر جذبه الهی در گرفت زمام اختیار به کوچه عشق کشید هرچه در خانه تمام داشت همه بفقرا ومساکین دادنی که قوت یکروزه هم نگذاشت وخدمت امیر المومنین حضرت علی رضی الله عنه اختیار کرد ودر ریاضت ومجاهده کوشش بلیغ نمود چنانکه بعد از سه روز گاهی بعد از پنج وشش روز افطار کردی وآن به سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم ومتابعت حضرت شیر خدا رضی الله عنه بود ومی فرمود اگر متابعت ایشان نکنم از ایشانم نگیرند واین خرقه ایشان که در بر کرده ام پیروی ایشان فرضم آمد

تا اہل خرقه گویانم و فرو ابدرویشان شرمنده گشتوم و ثبوت پیوسته که هفتاد سیال
وضولیش بحر متوضا نشکست و مهتر و ستر این طائفه گردید و امید کلی از خلق به برید شخصی
گفت این درویش مهتری از کجا یافت بزرگی جواب داد بجهت آنکه جمله خلایق را بعلم و فضل
و نصائح بدو حاجت تمام است و او را جز خدای تبارک تعالی با هیچ کس حاجت نیست
منقولست که چون وجود شریفش در عرصه عالم بوجود آمد پیش امیر المومنین فاروق
الاعظم حضرت عمر ابن خطاب رضی الله عنه بردند چون آن حضرت رویش بدید فرمود
سموه حسنا فانه حسن الوجه منقول است که در حالت شیرخوارگی آنحضرت چون مادرش
به کار مشغول بودی وی بگریستی حضرت ام سلمه رضی الله عنها پستان مبارک خود را
در دهن پاک او دادی و قطره چند از و شیر پدید آمدی و ویرا تسلی حاصل شدی انهمه برکات
و کرامت ازان بود و آن ام المومنین پیوسته دعا کردی که خداوندا این پسر را مقتدای
خلایق گردان آخر کار از برکت دعای او همچنان شد چنانکه آنحضرت یکصد و سی تن
از صحابه کرام رضی الله عنهم از انجمله از اصحاب هفتاد تن بدر را دریافت رضی الله عنهم
اجمعین منقول است که آن حضرت در حالت طفولیت روزی از کوزه خاص حضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم در حجره ام سلمه رضی الله عنها آب خورده بود حضرت سرور کائنات صلی
الله علیه و سلم چون در آمدند فرمودند که آب ازین کوزه که خورده است گفتند حسن بصری
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند چندانکه ازین کوزه آب خورده علم من بدو سرایت کرده و نیز
آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود منقول است که آنحضرت سخن اندک میگفت
و اکثر در خلوت بذکر حق مشغول بودی و از خوف الهی بسیار میگریست چنانکه روزی
به بام خانه سجده مشغول بود چندان گریست که آب از ناودان فرو چکید و بر مردے
افتاد او آواز داد که این آب آیا پاکست یا ناپاک خواجه جواب دادش که زود بشو
که این آب از چشم گناهگار است غرض که حضرت خواجه اهل درد و صاحب ذوق بود

از خدای تعالی نهایت می ترسید هر بار که ذکر خدای عز و جل میکرد یا می شنید بیهوش میگردید
چون آب بر روی مبارکش زدندی بهوش آمدی و میگریستی و گفتی الهی حسن عاصی است
رحمت کن و ستر مسارش نگردان **نقلست** که مالک دینار علیه الرحمة از آنحضرت پرسید که عقوبت
عالم چه باشد فرمود مردن دل گفت مردن دل چه باشد گفت محبت دنیا شخصی از آن
جناب پرسید که چگونه گفت چگونه باشد حال قومی که در دریا باشند و کشتی بشکند **منقولست**
که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت که فلان کس جان میکند فرمود چنین مگو که او را هفتاد
سال است که جان کندن دارد اکنون از جان کندن باز خواهد رست و بجائی خواهد رسید
نقلست که آنحضرت فرمود که گوسفند تر و من از آدمی آگاه تر است از آنکه بانگ شبان
او را از چرا باز میدارد و آدمی سخن خدا را از مراد باز نمی دارد هیهات هیهات **منقولست**
از آنحضرت سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمانی کیست فرمود مسلمانی در کتاب
و مسلمانان در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد که دنیا را بعد از خود به بیند پس نگاه کند که بعد
دیگران چونست و فرمود در توریت مسطور است هر که قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق
عزلت گرفت سلامت ماند و چون شهوت زیر پا آورد آزاد گشت و چون از حسد دست
باز داشت مروی شد و چون صبر کرد برخورداری جاوید یافت و فرمود معرفت آنست
که در خود ذره از خصومت نیابی **نقلست** که آن قطب الاقطاب روزی بخادمی امر
فرمود که نان و ماهی بریان برای افطار ما از بازار بیار خادم فرمان بجا آورد آنحضرت
چون آن طعام بدید فرمود درویش را با طعام لذیذ چه نسبت خادم عرض کرد که حضرت شما
خود طلبیدید خواجه نعره بزد و های های کرده بگریست و بیهوش گردید چون بهوش باز آمد
فرمود الهی حسن از روی سهو گناهی کرده است بیامرز و از دفتر درویشان نامش محو مکن
بعد از ان تا چهل روز چیزی نخورد و در گریه ماند ندا آمد که ای حسن ترا آمرزیدم و در قوم
درویشان گردانیدم اما شکستگی مگذار که در حضرت ما شکستگی را عزت است و لذت

وارنود او را دوست میدارم **نقلست** که وقتی آنحضرت با جماعتی بحج میرفت و در بادیه تشنه شد چون بسر چاه رسیدند دلو و رسن ندیدند آنحضرت فرمود چون در نماز باشم شما از چاه آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از چاه بجوشید و تا لب چاه رسید تمامی جماعه ازان سیراب شدند و وضو کردند یکی از انها مطهره پنهان پر آب کرد آب بجای فرو شد چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدایرا استوار نداشتی تا آب بچاه فرو نمی رفت **نقلست** که روزی حجاج با سپاه بسیار بخدمت آنحضرت آمد و نشست و حضرت خواجه بگوشه چشم هم باو ننگریست و سخنی که خود بیان می فرمود ازان باز نماند تا تمام نمود شخصے گفت که حسن حسن است آخر حجاج پیش آمد و بازوی حضرت خواجه بگرفت و گفت ای مردان اگر میخواهید که مردی را به بینید در حسن نگرید **نقلست** که شخصی حجاج را بعد از فوت او بخواب دید و عرصات قیامت پرسید چه میطلبی گفت انچه موحدان می طلبند این ازان گفت که او در حالت نزع گفته بود که با این تنگ حوصلگان بگو که همه یکدل و یکزبان شده میگویند که مرا نخواهی گذاشت و هرگز نخواهی آمرزید تو غفاری و اکرم الاکرمین مرا از ستیزه اینها برآر و بدلیشان بنمای که فعال لما یرید این سخن چون بسمع مبارک حضرت خواجه رسید فرمود که آن خبیث لطراری آخرت را نیز خواهد برد **نقلست** که آن حضرت همسایه داشت آتش پرست شمعون نام که او بیمار شد و بحالت نزع رسید شخصی بخدمت آنحضرت معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشریف آورد و بر سر بالین او بایستاد و فرمود ای مشرک از خدای عز و جل بترس که همه عمر در آتش پرستی ضایع کردی حالا خود اسلام قبول کن تا آمرزیده شوی شمعون گفت یا خواجه دو چیز مرا از شرف اسلام باز میدارد یکی آنکه مسلمانان دنیا را بد میگویند و باز او را میخواهند دوم آنکه مرگ را برحق میدانند و ساختگی آن نمی کنند حضرت خواجه فرمود اگرچه مسلمانان چنین می کنند باز به یگانگی او مقر اند و بدو شرک نمی آرند اگر گناهی میکنند توبه می نمایند و او می آمرزد تو که تمام عمر

آتش پرستی کردی اگر انگشتی در آتش نهی و سوخته نگردد دانم که حق خدمت بجا آوردی من که خدای را پرستم اگر دست خود در آتش نهم مجال چیست که بگویم بسوز شمعون گفت اگر چنین بود که تو گفتی پس من ایمان بخدا آرم آتش موجود بود آن حضرت دست خود در نهاد و تا دیری نگاهداشت و موی اندام مبارکش نسوخت ولیکن انگشت شمعون چون چنین بدید متحیر بماند و گفت یا حضرت هر چه فرمودی دانستم که راست است اما چون تمام عمر برین طریقه صرف کرده ام حالا که دمی چند بیش نمانده اگر اسلام قبول کنم تدبیر آخرت چه باشد مگر آنکه خطی نوشته دهی که حق تعالی مرا خواهد آمرزید آن زمان باسلام درآیم حضرت خواجه فی الحال خطی نوشت و بدو داد شمعون مسلمان شد و بهای های کرده میگریست و بحضرت خواجه وصیت کرد که چون بمیرم خود مرا غسل دهی و بگور نهی و این خط بدست من گذاری تا فردا حجتم باشد پس جان بحق سپرد حضرت خواجه ویرا تجهیز و تکفین نمود و با مردم بسیار بر او نماز گذارد و خود در گورش نهاد و آن خط در دست او گذاشت و باستانه آمد اما درین شب از اندیشه لمحه هم نخفت و در نماز ماند و با خود میگفت این چه بود که من کردم بر ملک خود هیچ دست ندارم بر ملک خدا چرا سجل نمودم همان وقت در واقعه دید که شمعون تاجی بر سر و حله در بر دارد و در مرغزار بهشت می خرامد حضرت خواجه پرسید ای شمعون بگو که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت چه می پرسی چنانکه می بینی خدای عز و جل بر من لطف بلانهایت نمود و در سرای خود جا داد و دیدار خود ارزانی داشت و چندان فضل و کرامت ساخت که در گفتن نیاید اما این همه از دولت شما ست حالا هیچ اندیشه مکن و خوش وقت باش از پذیر فتاری بیرون آمدی و این خط خود را بگیر که حالا بدین حاجت نمانده چون آنحضرت بهوش آمد خط را در دست خود پیچیده یافت پس سجده شکر بجا آورد و گفت خدایا معلوم است که کار تو بعلت نیست محض فضل تو کافیست گبر هفتاد ساله را بیک کلمه گفتن بقرب رحمت خود جای دادی

پس مومن هفتاد ساله را کی محروم کنی **نقلست** که آنحضرت صاحب سماع بود و تواجد
می نمود و می فرمود که وجد سریست در دل چون در حرکت می آید متواجد میکنند و سماع از
خدائیست هر که او را بحق شنود راه بحق یافت و آنکه بنفس شنید زندیق گردید **نقلست**
که آنحضرت در هفته یکمرتبه بمجلس حاضر شدی و بر منبر رفتی و خطبه میخواندی اگر رابعه بصری رحمة الله
علیها حاضر نمی شد از منبر فرود آمدی و می نشست تا او میرسید بر سر منبر میرفتی و خطبه خواندی
و همه محفل گرم میگشت و اشک از دیده های همه روان میشد پس روی بسوی رابعه میکردی
و فرمودی ای سرپوشیده این همه گرمی دل تست مردم پرسیدند یا خواجه چندین در تن
و بزرگان در خدمت شریف حاضر میشوند تا آنکه رابعه نمی آید خطبه چرا نمیخوانی فرمودند
که بهر قدر فیلان ساخته باشند در سینه موران نتوان ریخت سبحان الله چه کمال معرفت بود
که رابعه داشت و چه علو مرتبه که وی را آزرانی داشتند چه گوید چه نویسد **مصراع** آنرا که بنام
بداوند بداوند **نقلست** که آنحضرت در راه کعبه با جمعی یاران میرفت در اثنای راه
خرمائی بیافت که خسته رزین داشت چون بمکه رسید از آن زر طعام خوردند و صدقه دادند
پس از چند روز از مکه بمدینة الرسول صلی الله علیه وسلم روان شد چون آنجا رسید دید
که ابوعمر و امام القراء تعلیم قرآن میکند کودکی صاحب جمال بیامد که قرآن بیاموزد و
ابوعمر بنظر خیانت در وی نگریست از الف الحمد تا سین تا س فراموش گشت آتشی در دل
وی افتاد بیقرار شد و تائب گردیده در پای حضرت قطب الاقطاب افتاد و عذر بی ادبی نمود
منفعل و از عجز و زاری کرد آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است برو حج بگذار چون فارغ
شوی بمسجد خیف برو پیری بینی در محراب نشسته وقت تباه مکن بگذار تا خالی شود
پس احوال خود با وی بگوئی در حق تو دعا خواهد کرد ابو عمر همچنان نمود بعد فراغ حج به مسجد
خیف رفت پیری دید با هیبت و خلقی کثیر بگردش نشسته وی در گوشه مسجد نشست
زمانی گذشته که مردی نورانی با جامه سفید و پاکیزه در آمد آن جمله خلایق پیش او باد آمدند

سلام کردند و بگرد او نشستند حتی که وقت نماز آمد آن مرد نورانی برخاست و برفت و مردم
نیز با وی رفتند همان مرد پیر تنها بماند ابوعمرو پیش وی رفت و سلام کرد و گفت مرا بفریاد
برس و حال خود بتمامی باز گفت پیر روشن ضمیر غمناک شده خاموش بماند و بگوشه چشم سوی
آسمان نگریست هنوز سر و پیش نیاورده بود که همه قرآن بروی کشاده شد ابوعمرو از کمال
شادی در پایش افتاد آن پیر گفت که ترا من کدام کس نشان داد گفت حضرت خواجه حسن
بصری گفت کسی را که امامی همچو حسن باشد بکسی دیگر چه حاجت دارد باز گفت که حسن مرا رسوا
کرد من نیز او را رسوا کنم پس بیان نمود آن مرد نورانی که با جامه پاکیزه دیدی حسن بصری بود
هر روز نماز پیشین به بصره کند و اینجا آید و با ما سخن کند و نماز دیگر به بصره رود آنگاه باز گفت
هر که چون حسن امام دارد دعا از کسی دیگر چرا خواهد نقلست که بزرگی سحرگاه بدر مسجد حضرت
خواجه برای نماز رفت در مسجد بسته دید گوش بدان کرد شنید که خواجه دعا میکند و قومی
آمین میگویند صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست بر در زد کشاده شد درون رفت خواجه را
تنها یافت متحیر گشت بعد فراغ نماز بخدمت آن قطب الاقطاب متوجه شد و گفت یا خواجه برای
خدا مرا ازین حال آگاه کن فرمود با کس نگوی هر شب آدینه جماعتی پریان می آیند و من با ایشان
علم می آموزم پس دعا میکنم و ایشان آمین میگویند نقلست که کسی چشم آن قطب الاقطاب را
گاهی از گریه خشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن مبارک و مغز در استخوان نمانده چنانکه
روزی طبیبان بخدمت حاضر بودند نبض آن حضرت دیده نهایت مغموم شدند خادم پرسید
که موجب گریه چیست گفتند نبض دیدیم مردی را که خون در تن ندارد و مغز استخوانش نیز نیست
مگر کرم حیات چنین کس بحکمت ممکن نه مگر بقدرت حق تعالی درین اثنا حضرت خواجه نعره زد و فرمود
که ای حکیمان شما نبض عاشقان چه می شناسید که حیات عوام به نسبت خون و مغز استخوانست
و حیات عاشقان بذکر رحمان که بجای خون همه محبت و بجای مغز استخوان یاد حق و قوت
عوام از خوردن غذا و قوت خاصان بعشق خداوندی و [illegible] چون ندکه دوست اندگو هر

هزار چیز خورده اند اگر از یاد وی شش لمحه بمانند رنجور و ضعیف شوند مانند عاشقان و دیگر بعنایت الٰہی
دیگر **نقلست** که آنحضرت چهار خلیفه اکمل و افضل داشت شیخ عبد الواحد بن زید و ابن الذین
و شیخ حبیب عجمی و شیخ عتبه ابن الغلام و شیخ محمد واسع و سوای اینها حضرت رابعه بصری
نیز در خلفای آنحضرت است قدس اللہ اسرارہم **نقلست** که چون آن حضرت وفات کرد آوازی
از غیب آمد ان اللہ اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل حسن و ران هنگام بزرگی
آنجناب را بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند و منادی میکنند که خواجه حسن بصری
بخدای خود رسید و خدای عز و جل از وی خوشنود است و آن حضرت چهارم ماه محرم الحرام
سنه احدی عشر و مائة هجری برحمت حق پیوست چنانکه تاریخ رحلتش قطب است و
روضه مقدسه ایشان از بصره سه کروه واقع گردیده رضی اللہ تعالی عنه و منهم آن
مقدم زهاد آن معظم عباد آن عارف کامل آن قطب مکمل آن شیخ الشیوخ العصر آن
علامة الدهر آن سند شرع شریف آن صاحب ورع لطیف آن شرف الاسلام و
المسلمین آن رکن الملة و الدین آن تارک الدنیا مجرد از قید قطب المشائخ **شیخ**
عبد الواحد بن زید قدس اللہ سره العزیز که صاحب کشف و کرامات و عمده مشائخ
دهر و زبده اولیاء عصر بود و ابی الفضل کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب
الاقطاب حضرت خواجه حسن البصری پوشیده و از حضرت شیخ المشائخ شیخ کمیل بن زیاد
که وی نیز خلیفه امیر المومنین حضرت شیر خدا رضی اللہ عنه بوده نیز خلافت داشت و آن
قطب المشائخ همیشه صائم بوده بعد از سه روز افطار کردی و دران حال هم زیاده از
سه لقمه نخوردی و اکثر میگریستی و سماع شنیدی و تحقیکه به قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن
بصری قدس اللہ سره ارادت آورد مجرد گشت و از علائق پیوند گسست از جنس نقد
و متاع و عقار و ضائع آنچه داشت همه را بدرویشان ایثار کرد و بازه هیچ چیز از متاع
دنیوی دست نیالوده و اگر برای فقیری و محتاجی درمی بدست میگرفت دست

حق پرست خود را چندان آب بستی که خراشیده میشدی نه چنانکه بیم آن بودی که مجروح گردد
وی فرمود جامه و کلاه درویش و دینار بدست گیرد و از روی پیران شرمنده شود درویش
تهیدست و تهی شکم و تهیدست و تهی کیسه می باید و اگر چنین نباشد مبتدی و کم همت است
و در جماعه درویشان نباید شمرد نقلست که آن حضرت پیش از ارادت چهل سال
در مجاهده و ریاضت بود و علم بکمال داشت و از شاگردان امیرالمؤمنین حضرت
علی المرتضی رضی الله عنه بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و مدام از خلایق
متنفر بوده با کسی نیامیختی ولیکن بزیارت دوستان خدا از راه دور میرفتی و ملاقات
کردی و هر کرا بدیدی در سلام سبقت کردی و قیام تمام نمودی نقلست که وقتی آن
حضرت غلامی خریده بود بشرطیکه شبها حاضر باشد و خدمتش کند چون نصف شب گذشت
حضرت قطب المشائخ او را طلبید و آواز داد هر چند دروازه های خانه مقفل بودند لیکن
او را نیافت چون بامداد شد غلام حاضر گشت و دیناری بدست آنحضرت داد که بجای
سکه بروی سوره اخلاص منقوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این دینار از من بگیر
و شبها از خدمت خویش معاف دار آنحضرت قبول کرد و چندگاه برین منوال بگذشت
تا روزی جماعتی از همسایگان پیش آنحضرت آمد و معلوم نمود که این غلام تو شبها نبشی
میکند فرمود چون شب آید امتحانش کنم اتفاقا روز بگذشت و شب آمد آن حضرت
بیدار بود که نصف شب غلام برخاست و بی آنکه دست بقفل بر زند نزد در اشارتی
کرد قفل بکشاد و خود بیرون شد و باز اشارت نمود قفل همچنان بسته شد که بود پس
بدروازه ده رسید آنجا نیز همچنان کرد و آن قطب المشائخ تعاقبش می بود و چنان
میرفت که او آگاه نکرد و پس در گورستان رسید و آن غلام جامهای که در بر داشت
برآورد و ژنده از قبرستان برآورد و پوشید و بنماز شد و تا دم صبح در عبادت بماند
پس مناجات کرد و گفت الهی بات آخرة لبید الصغر فوقع و درهم من الهواء برانکه گرفت

و بجیب افگند و حضرت قطب المشائخ چون حالتش بدید متحیر گردید و از گمان فاسد خود
استغفار نمود و بخاطر آورد اگر او به بندگی مشغول ست من او را آزاد کنم پس آن غلام غائب شد
و آنحضرت از آنجا برگشت و خواست که بخانه خود رود و میلی از راه نرفته بود که سواری از غیب
پیدا شد آنحضرت از وی پرسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت دارد و گفت اگر تیز روی
دو ساله راه ست آنحضرت همچنان نشست و در خاطر آورد که رفتن اینکس بدان مقام حالیا خالی
از اشکال نیست بارے تا شب همین جا باشم که غلام باز آید و قتیکه او برگردد در پی او بروم
آخر الامر تمام روز بگذشت و شب پیدا گردید غلام وقت معهود برسید و در عبادت مشغول
گشت تا صبح در دمیدن گرفت و پس دست بدعا برداشت و درمی از هوا افتاد و آنرا برگرفت
و در جیب افگند آنحضرت بگوشه پنهان بود غلام همانجا آمد و هر دو دینار از جیب برآورد و
و پیش آنحضرت گذاشت و گفت یا حضرت این اجر هر دو شب بگیر و هر آنچه نیت در حق من کرده
بودی بجا آر آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت پس غلام
سنگریزه چند که همچه در دست او آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و گفت یا حضرت
چون تو مرا آزاد کردی شکرانه آن گذرانیدم پس راهی شد و بآنحضرت اشارت کرد که بجانب
من بیا حضرت خواجه برخاست و در پی آن روان شد پاره راه نرفتند که نزدیک شهر خود
رسیدند و بخانه آمدند و غلام غائب گردید آنحضرت دامن بکشاد و آن سنگریزه هر یک جواهر
قیمتی بود و پس آن جماعه که او را نباش میگفتند بخدمت قطب المشائخ آمده بودند آنحضرت
فرمود یاران شما که درباره آن چیزها میگفتند حقیقت واینست تا هر آنچه دیده بود یک بیک
جمله بیان نمودند فرمود نباش النور لا نباش القبور زهی خواجه که غلامش چنین باشد که
اگر وی را بنحو احکی تمام عالم منسوب کند سزاوار گیرد و زهی غلام که خواجه او چنان بود که سر
جهانیان را به بندگیش فخر تمام ست و زهی سعادت من که در سلک غلامان چنین قطب جهان
آمدم **نقلست** که روزی آن حضرت اندر وعظ می فرمود که همگنان را از خود سراه خدا تعالی

کند او را خانهٔ عالی با حور زنور سرشت که مثل او در بهشت نیز خال خال باشد عطا شود و آنرا
در دنیا بدین چشم سر بیند اتفاقاً چهار برادر همدران مجلس حاضر بودند بردل یکی از آنها رسید
تا در بهشت خانهٔ آمد انچه متاع داشت تمامی الفقرا داد و بعد چندگاه دیگر بخدمت
حضرت آمد احوال خود باز گفت حضرت شیخ طمانیت او نمود و باسم اعظم الهی مشغول کرد دید
در عین مشغولی باغی دید بغایت دلکش و مرغوب و اندر محلی دید از زمرد و جا عدنا [illegible] جمال
[illegible] دید بیکدیگر گفتند که اینک شوهر حور العین المرضیه می
اید از استماع این حرف [illegible] پیشش رفت و پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند
[illegible] این شخص [illegible] ما [illegible] خدمتگاران عین المرضیه نمی توانیم کرد و اگر میل دیدار او
داری پیشتر برو آن شخص پیشتر رفته باغی و محلی دیگر دید از وی خوشتر و نفیس با همچنان زنان
نغزکار [illegible] دید همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر عین المرضیه است
وی پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند عین المرضیه را می نگر [illegible] ما چه قدر
داریم که [illegible] سازیم لاجرم پیشتر رفت باغی دیگر دید بغایت لطیف و قصری
بکمال خوبی [illegible] در پیش یکجماعه زنان رعنا که رشک مهر و مهتاب بودند نشسته اند [illegible]
در دست [illegible] الست که عین المرضیه [illegible]
[illegible] از ایشان پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست [illegible] آهستگی [illegible] گفتند [illegible]
عین المرضیه [illegible] شوهر او باشی اگر مشتاق [illegible]
[illegible] از این حرف دلش مسرور شد و پرده به پرده [illegible]
[illegible] جلوه خوبی آراسته [illegible] حسن و زیبائی [illegible]
نشسته بود [illegible] شوق و کمال آرزومندی [illegible] جان عاشق [illegible]
بیهوش شد [illegible] بعد [illegible] بهوش آمد [illegible]
[illegible]

دیارای حرکت نماند روزی وقت نماز آمد خادمی حاضر نبود که وضو بکناند آنحضرت دعا
فرمود که الهی مرا آنقدر قوت عنایت فرما که وضو بسازم و نماز ادا کنم بعد ازان حکم حق گشت
حضرت شیخ فی الحال صحت یافت چنانکه وضو و نماز برا خود کرد و چون بفراش باز گشت
باز همچنان بیمار شد چنانچه بود پس بست و هفت ماه صفر سنه یکصد و هفتاد و هفت
هجری نبوی صلی الله علیه وسلم برحمت حق پیوست چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ
آنحضرت از اولیای کامل بود یافته رضی الله تعالی عنه و منهم آن بادشاه اهل حقیقت
آن ماه فلک معرفت آن صاحب ولایت آن آفتاب فلک هدایت آن [illegible]
آن سرچشمه کرم و احسان آن امام الشریعت آن مقتدای ملت [illegible]
وارث الانبیا آن از عالم دوئی کرده اعتراض سراج الواصلین خواجه فضیل [illegible]
قدس الله سره العزیز ابوعلی کنیت داشت و ابی الفیض نیز میگویند از مشایخ کبار
روزگار بود و خرقه فقر و ارادت از قطب المشایخ حضرت شیخ عبد الواحد قدس الله سره
العزیز پوشیده و از ابی غیاث بن منصور بن معمر سلمی کوفی قدس الله سره العزیز نیز خلافت
داشت و نیز میش حضرت محمد بن مسلم و هو میش حضرت محمد حبیب قرشی و او از حضرت حبیب قطعه
قریشی و او از حضرت امیر المؤمنین خلیفه رسول رب العالمین شیخ العتیق قاتل الکفرة
والزندیق ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و آنحضرت دائم ملایس پوشیدی و
صائم الدهر ماندی و از بیم خدای عز وجل چندان گریستی که هر گاه [illegible] افتادی و در گریه
شدی و پنداشتی و از ان روز که مرید شد روی اهل دنیا ندید بلکه بیراهی که اهل دنیا رفتی
بدان راه نرفتی و اگر احیانا اندر وی سهو چنان اتفاق افتادی که چاشتگاه بدیر [illegible]
سیاه [illegible] میگفت که مبادا خاک راه اهل دنیا برین جامه افتاده باشد و آن حضرت صاحب
سماع و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کردی و
با آنقدر ریاضت نماز [illegible] گذاردی و نیز هر روزه ختم قرآن نمودی و روز یکه فاقه نجا

آن سراج الواصلین شدی صد رکعت نماز شکرانه آن ادا می نمود و میفرمود آرزومندم
که بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت نباید شد و منتی نپذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام نگوید و
چون بیمار بیفتم و به پرسشم نیاید و هرگاه شب آمدی از شادی بجستی و فرمودی که
خلوتیست بی تفرقه و چون روز شدی آزرده گشتی و عقلا او خود را شگفتی و گفتی هر که
از تنهائی وحشت بود و بخلق انس گیرد و از سلامت دور است نقلست که سفیان
ثوری رحمة الله علیه شبی بخدمت آمد و تمام شب با قوال و آثار تا صبح شگفته داشت ناگاه
از زبانش برآمد که امشب چه فرخنده شبی است که بی وحشت تنهائی بسر آمد آن حضرت فرمود
چه نافرخنده شبی بود امشب سفیان عرض نمود چرا فرمود از بهر آنکه تو همه شب در بند آن
بودی که سخنی گوئی تا مرا خوش آید و من بسته آنکه پاسخی شایسته از کجا دهم تا پسندیده تو
افتد هر دو بپاسخن یکدیگر ماندیم ای کاش به تنهائی گذاشتمی و در آن ناله ها برداشتمی
نقلست که آن حضرت ابتدای حال راهزنی کردی و سر قوم این جماعه بود و هر چه آن قوم
راه زنی می آوردندی پیش ایشان می نهادی و سهام خود ایشان برگرفتندی و آن حضرت از آنچه
بودی نام خداوند کالا بر کاغذ ثبت نمودی وقتی راه بازرگانان فروگرفته بود یکی
قاری در آن قافله این آیه قرآن مجید میخواند الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
چون تیر بر دلش رسید بانگ زد که بتحقیق وقت آمد پس روی به بادیه نهاد و سر فت
ناگاه کاروانی در آن بادیه میگذشت و میگفتند که فضیل اندرین راه است از وی حذر
باید نمود آن حضرت چون بشنید فرمود بشارت باد شما را که او توبه کرد و اکنون از شما
میگریزد چنانکه شما از وی میگریختید پس آن حضرت را وقتی پیش آمد که توبه او در نیابد از
هر چه که خداوندان اموال را نشان می شنید در استحلال رفت و استرداد مال میکرد و
از قبیل خود خوشنود میگردانید تا که جملگی خصمان را خوشنود ساخت و متاع از یشان
باز داد مگر یک تن از خصم که آن جهود بود و گفت من طلا بسیار داشتم آن را بیار تا

آن حضرت سوگند خورد جهود گفت من هم قسم یاد کرده ام تا زر من نیاری نشنوم و نشوم
حضرت سراج الواصلین الحاح و عجز نمود جهود گفت اگر چون منت ها نمودی پس برو که در
طاق خانه من همیانی پر از زر است آن را بدست خود آورده بمن ده
تا سوگندم دروغ نشود آن حضرت چنان نمود و وی سرش باز کرد تمام زر برآمد
جهود گفت در دین تو چیست بگو بعد از آن از تو خوشنود شوم حضرت فرمود چه دیدی
که مسلمان میشوی گفت همیانی من پر از ریگ بود نگاه داشته بودم که در توریت
خوانده ام که در دین حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم توبه هر که قبول افتد اگر خاک
بدست گیرد زر گردد و این را تجربه کردم که راست و برحق است بعد از آن از دولت
آن حضرت جهود مسلمان شد پس آن سراج الواصلین بکوفه رسید و با حجت الاسلام
حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه صحبت داشت و اولیای بسیار را
دریافت و باز به بصره رفت تا در خدمت قطب الاقطاب حضرت حسن بصری قدس
الله سره العزیز مشغول شود چون نزدیک رسید شنید که حضرت خواجه وفات یافت
در گریه شد شخصی پرسید چرا گریه میکنی و اکنون گریستن چه سود دارد اگر اراده ارادت داری
برو پیش قطب المشائخ حضرت شیخ عبدالواحد بن زید که مرید و خلیفهٔ کامل آنحضرت
است و خرقه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی کرم الله وجهه
او پوشیده و امروز مثلش درویش کامل در زمانه نیست و خواجه حبیب عجمی یار
اوست که هر هفته بخدمت او می آید و بمطلوب خود میرسد چون این مقدمه را
شنید خاطرش بدیدار آنحضرت طلبید و عزم پابوسی مصمم گردانید و روان شد
و سعادت ملازمت دریافت بعد لطف و عنایت آن حضرت فرمود ای فضیل
از همه چیز اعراض کن که درویشی بی خویشی و خاموشی است آن اختیار کن و دایم
بمعیت خود باش و در همه جا و همه وقت خدای عزوجل را حاضر و ناظر دان که

که نامت از امروز در میان ثبت افتاده و دوست خدا شدی بعد آن احوال
آن حضرت بجائی رسید که قطب زمانه گشت و بسیار آن را بمطلوب حقیقی بیافت
نقلست از فضیل ربیع که وزیر هارون رشید بود وی روایت میکند که من با هارون شبی
در مکه معظمه بودم چون حج بجا آوردیم هارون پرسید که اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا
سعادت ملازمت او دریابم گفتم عبد الرزاق صنعانی هست بخدمت او رسیدیم بعد از
زیارت او هارون بمن اشارت کرد که او را بپرس تا هیچ وام دادنی دارد از وی
پرسیدم قبول کرد که آری هارون گفت که وام او بگذارید و اهلش داده‌اند باز هارون
گفت ای فضیل هنوز دلم تقاضای دیدن مردی دیگر میکند گفتم سفیان بن عیینه اینجا است
پیش او رفتیم بعد از گفتگوی همان تقریب وام و ادای آن مذکور شد او نیز همان سخن
گفت و ادای دین خود قبول کرد هارون فرمود که وامش بگذارید همچنان کردند
باز هارون گفت ای فضیل هنوز دلم تقاضای دیدن مرد دیگر دارد فضیل را یاد آمد گفت
حضرت خواجه فضیل بن عیاض قدس الله سره العزیز که امروز سراج الواصلین است
اینجاست بملازمت او رفتند حضرت خواجه فضیل ابن عیاض درون حجره بتلاوت
قرآن مجید مشغول بودند و این آیه میخواندند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان
نجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات چون این آیه بگوش هارون رشید رسید
گفت حضرت همین پند است آنحضرت در حجره بزد فرمود که کیست فضیل گفت
امیر المؤمنین هارون رشید است فرمود بیائی بالیست و امیر المؤمنین هارون گفت
یا حضرت بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت واجب است آنگاه حضرت
چراغ بکشت و در حجره بگشاد و خود در گوشه بایستاد هارون در آمد و آنحضرت را
می جست تا در تاریکی دستش باندام مبارک آنحضرت رسید خواجه بانگ زد و
آه دستی از این نرم تر ندیده ام اگر از عذاب آتش دوزخ رهائی یابد هارون بگریه شد و گفت

ای خواجه مرا وعظی کن فرمود ای امیر المومنین پدر تو که عم حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود
از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امارت قومی درخواست نمود آن حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود ای عم یک نفس تو در طاعت بهتر از هزار ساله عبادت خلق است الا ان الامارت
یوم القیامة ندامة گفت یا خواجه برین زیاده کن فرمود من می ترسم که این روی خوب تو
بآتش دوزخ گرفتار شود از خدا بترس و حق خدمت او بهتر ازین نگاهدار بعد از ان هارون گفت
یا خواجه چیزی وام داری فرمود آری وام خداوند است که در ادای آن مشغولم حق تعالی
قبول کند هارون رشید بدره هزار دینار پیش آن حضرت نهاد حضرت خواجه فرمود ای
امیر المومنین پندهای من ترا هیچ سود نکرد من ترا به نجات میخوانم تو مرا در بلا می اندازی
هارون گریه کنان از پیش آنحضرت بیرون آمد و فضیل بن ربیع را گفت که مرا [illegible]
خواجه فضیل است نقلست از ابو علی رازی قدس الله سره که گفت [illegible]
آنحضرت کردم و گاهی متبسم ندیدم مگر روزی که پسر آنحضرت شیخ علی نام برحمت حق
پیوست و آن پسر والا گهر زاهد عابد و تقوی بسیار داشت روزی بمسجد الحرام
نزدیک چاه زمزم نشسته بود که خواننده این آیه میخواند و یوم القیامة ترى المجرمين
الی آخره او بشنید و جان بداد رحمت الله علیه بخدمت خواجه خود التماس کردند که سبب
تبسم درچنین حال که هنگام گریه است چه بوده فرمود هر کاری را که حق دوست دارد
من نیز دوست دارم و هرچه او خشنود است من چگونه خوشنود نشوم نقلست که
آنحضرت با شخصی فرمود که چون ترا گویند حق را دوست میداری خاموش باش
اگر گوئی نه کافر باشی و اگر گوئی آری فعل تو بفعل دوستان نماند نقلست که
حضرت خواجه را پرسیدند اصل دین چیست فرمود عقل گفتند اصل عقل چیست فرمود
حلم گفتند اصل حلم چیست فرمود صبر فرمود همه بدیها را بیک خانه جمع کردند و کلیدش
دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود توکل آنست که بغیر الله جل شانه امید ندارد

و متوکل آنست که در ظاهر و باطن همه در تسلیم بود نقلست که آنحضرت پنج خلیفه داشته
سلطان ابراهیم ادهم و شیخ محمد بن یزید البشیر الیمنی و خواجه بشر حافی و حضرت شیخ ابی جابر العطاری
و خواجه عبدالله سیاری قدس الله اسرارهم نقلست که آنحضرت سوم ماه ربیع الاول سنه
سبع و ثمانین و مائة من هجرة النبی صلی الله علیه و سلم برحمت حق پیوست و مرقد منور آنحضرت
قریب بیت الحرام اندر جنت معلا قریب روضه مقدسه حضرت خدیجة الکبری رضی الله عنها
است و این دعاگوی تاریخ وفات آنحضرت باله ام ربانی قطب جهان بوده یافته است
رضی الله عنه و منهم **غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز**
آن سلطان دنیا و دین آن مقرب بحضرت رب العالمین آن جهان عظمت و شهامت انعام
فیض و کرامت آن عارف ربانی آن محبوب سبحانی آن سراج الکاملین آن برهان الواصلین
آن در زبد فخر پرده بر همه عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره العزیز
کنیت آنحضرت ابو اسحاق است و نسب شریفش ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
بن ناصر بن عبدالله بن امیر المؤمنین امام الاولین حضرت فاروق عادل عمر ابن خطاب
رضی الله تعالی عنه بلخی است و در انواع معاملات و اطوار حقائق حظی تمام داشته
و مقبول و مقتدا و حجت و سند جمیع اولیای و مشائخ وقت خود بوده و خرقه فقر و ارادت
از سراج الواصلین حضرت خواجه فضیل ابن عیاض قدس الله سره العزیز پوشیده
و آنحضرت بعد از چهار و پنج فاقه افطار بمیوه و تره صحرائی میکرد و گاهی بسبزی که
او را بی نمک بپختی و میسر شود که هر که خدای عز و جل را دوست میدارد باید که از لذات
زبان و دیگر حواس و خوشی مطلق ترک گیرد و شکستگی حاصل کند و روزیکه فاقه و خدای
آنحضرت شدی نماز شکرانه بسیار کردی و شبها خواب نکردی و همیشه با فقرا و غربا
مجالست و صحبت داشتی و جامه پیوندی پوشیدی و پای برهنه گشتی و دو انگی دو درم
از کسی قبول نکردی و در ریاضت و مجاهده سعی بلیغ نمودی بزرگی در مدحش خوب گفته

ترک الحزن و الجنود و البلاد فقام مقاما ساعده مقام سا و نافی التقی الفضیل متابعا لعادة
ترک ابن ادهم ملکه مشتولها نقلست که آن حضرت با امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم ست سیدنا و سندنا ابراهیم ادهم اصحاب
گفتند او سیادت از کجا یافت امام فرمود از انکه او دائما در خدمت خدای تعالی مشغول ست
و ما بکارهای دیگر و سید الطائفه حضرت خواجه جنید بغدادی قدس الله سره گفت مفاتیح العلوم
ابراهیم ادهم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول معبود در عرصه عالم شهود که از جمله
عجائب روزگار ست اکنون بضرورت نگاشته می آید بعد از ان بحالات و وقائع
می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم گشته حکایت که پدر بزرگوار آنحضرت
ادهم نام قلندری بود صحیح النسب فاروقی مرقوم الصدر روزی سیرکنان در شهر بلخ رسید
و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت ورزید روزی برای احتیاج بشهر رفته بود
اتفاقا دختر شاه بلخ از سیر باغ برگشته می آمد و اهتمام بسیار شد ادهم قلندر یکباره بایستاد
تا محافه سواری دختر بادشاه در برابرش رسید بادی تند بوزید که پرده محافه برخاسته شد
و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش که رشک حور عین بوده بیفتاد بصد هزار جان عاشق
گردید و طاقت از دست برفت تا بدر سرای بادشاهی آمده و تا دیر بایستاد و چون بدید
که صاحب محافه بخانه رفت و کسی باز پرس حال او نکرد از مردم پرسید که این سرای کیست
و اندرین محافه که بود گفتند که این سرای شاهی ست و درین محافه دختر وی ست که برای
سیر باغ رفته بود ازین حرف قلندر در فکر رفت و بار عام سلطان آمد سلطان نشسته بود
مقابله اش بایستاد و سلام بجا آورد و سلطان بدید با وزیر گفت که ازین قلندر بپرس
تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نترسید انچه ماجرا بود
بیان نمود و بی محابا گفت که بسلطان بگو که دختر برضای خدا بزنی دهند ازین سخن مزاج
وزیر منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و بجای خود بایستاد

سلطان چون لون بشرهٔ وزیر متغیر بدید بزبان راند که سخن آبرای استفسار احوال قلندر فرموده
بودم تا که از وچیزی بپرسیدی هیچ معلوم نشد وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت بادشاهم
بنده حکم بجا آورد ولیکن حقیقتش که معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است سلطان
بجد مقید گردید تا روبداد اظهار نماید وزیر بضرورت پیغام گذاری نمود و هر انچه قلندر گفته
بود همه معلوم ساخت سلطان از استماعش پاره خاموش بماند و فکری رفت بعد ازان
قلندر را پیش طلبید و بنشاند و حسب و نسب او تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود جمع دار
از انکه بزرگ هستی اگر نسبت با تو کنم هیچ مضایقه نیست ولیکن چند روز صبر نما با هر که مصلحت
در این امور باید نمود کرده جواب میدهم از این سخن قلندر شادمان شد و بکاشانهٔ خود آمد
پس بعد از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و بنشست سلطان در این مقدمه
با وزیر هر چند رد و بدل نمود و میخواست که دختر خود با وی دهد هیچ وجه قبول نمیکرد و میگفت
اینچه باشد که دختر شاه بفقیری نامزد شود سلطان گفت بوی وعده کرده ام که دختر را بدهم
حالا از خلاف اقرار ندامت است وزیر گفت که بادشاه چیزی نگویند من دانم و بهر طریقی
بازدارم پس وزیر فکری کرد و در سرکار سلطان مرواریدی بود که بکلانی او دیگر مروارید
نداشتند بیاورد و پیش او هم قلندر گذاشت و گفت حالا ضرور است که حرف پوشیده
با تو گویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کتخدائی دختر سلطان موقوف برانیست که
مروارید دیگر مثل این مروارید بهم نمی رسد که برای گوشوارهٔ او باشد این کار صورت
نمی پذیرد قلندر گفت راست همچنین است گفت آری همچنین است پس عهد از وی گرفته
وراهی شد و چندگاه بدریا رسید کشتی چوبین همراه داشت از آب دریا بیختن گرفته
و از صبح تا شام بهمان شیوه مشغول ماند خواب و خورش فراموش کرد تا خضر علیه السلام
ناگاه از حکم الهی پیدا شد و بانگ زد که ای درویش دست خود از این کار باز دار چه
که بفرمان رب العزت رسیده ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون

مرادت است با من بگو تا همینک برسانم ادهم قلندر چون فرمود نیک شنید خوشوقت گردید
و از کار بیجای خود بماند و بر خضر سلام کرد و گفت ای پیغامبر خدا مرا از رنج چرا باز داشتی
بهتر نیستم که مبادا ساعتی بر بیکاری بگذرد و از مدعا فرو مانم خضر گفت علیه السلام که
ای درویش اگر هزار سال آب اندر دریا بیرون می ریزی هرگز کم نمی شود و بهتر آنست که
مطلب خود اظهار نمائی تا خدا عز و جل آسان فرماید ابراهیم قلندر تمامی ماجرای سرگذشت
پیش خضر بیان نمود خضر فرمود علیه السلام که خاطر جمع دار و بنشین تا بحکم الهی چندان مروارید
بتو میرسانم که برگرفتن نتوانی قلندر قبول کرد و بنشست خضر غائب شد همان لحظه
موج از دریا بجنبید و بیشمار مروارید معه صدف بیرون ریخت و بانگ از غیب آمد
که ای قلندر برگیر مروارید ها چندانکه خواهی قلندر سجدهٔ شکرانه بجا آورد و صدفها بشکست
و از انجمله تنگی دوازده مروارید بمثال بیضهٔ گنجشک که هرگز بکسی شاه میسر نشده بود برگرفت
قلندر در کلاه نمدی که بر سر داشت پنهان کرد و شتاب بشهر بلخ آمد و بارهٔ بیاسود تا صبح
بدمید و نماز و اوراد مشغول شد حتی که وقت بار عام سلطان گشت برخاست و پیش
سلطان آمد و بعد پرسش هر دوازده مروارید که در سر داشت از زیر کلاه برآورده حضور پیش
ریخت و گفت تو یک مروارید میخواستی خدای من چندان مروارید بمن عنایت فرموده
بود که اگر میدیدی حیران میشدی بالفعل این دوازده مروارید از انجمله آورده ام برگیر
و وعدهٔ خود وفا نما سلطان چون بدید متحیر بماند پس بضرورت آن مروارید ها گرفت
و با وزیر مشورت نمود که حالا چه باید کرد وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت دختر بادشاه
معظم با گدائی واقع شود و در بادشاهان نام باهانت مشهور گردد سلطان گفت که مرا
ترس بجان خود هست از انکه این درویش بسیار با عظمت می بینم نشود که بددعائی بکند
و از و غیر از پشیمانی دیگر حاصل نیاید وزیر گفت که حالا خود سلطان از بار عام برخیزد
و در محل رود من میدانم و آن درویش ناچار سلطان از تخت برخاست و رفت

وزیر با قلندر گفت که ای نامراد تو در چه خیال محال افتادی که هرگز بوقوع نمی آید
دختر بادشاه توران را مثل تو مفلس گدائی روا دارد که هم بستر شود بهتر آنست
که از اینجا دور شوی و جان خود سلامت بری والا نه میرسد بر تو که بیست قلندر گفت
ای خدا ناترس من خود بیست از جان شسته ام اما تو که خدا را حاضر و ناظر و قادر مطلق
میدانی سر انجام خود چه کردی که او را در میان داده خلاف وعدگی اظهار میسازی
و از قهرش نمی ترسی وزیر از این حرف در غضب آمد و بچوبداران اشارت نمود تا بشت
تمام زده زده بدر کردند و منع نمودند که او را باز اجازه آمدن ندهند الغرض قلندر حیران
و نا امید زاری کنان بکاشانه خود آمد و در ماتم نشست اتفاقا ساعتی نگذشته
که دختر سلطان بیمار شد و درد شکم پیدا گردید هر چند علاج کردند سود نشد
بطرفة العین جان بداد و غلغله در محل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و بر سلطان
عجب حالتی روداد که نصیب کس مباد آخر سلطان وزیر را طلبید و آنچه با سزا گفتنی
بود گفت وزیر نادم و سرنگون کرده ماند چون بدیدند که ملامت بعد انصرام کار
فائده ندارد ناچار خاموش ماندند و برای تجهیز و تکفین او تاکید نمود تا بآئین زنانه نعش
وی آراسته بیرون بلده که جای دفن مقرر کرده بودند بردند و بخاک سپردند و گرد
بگردش سرا پرده ها برپا نمودند و سائبانها بر افراختند و مجمر و عود سوزها تعبیه کردند
که تمام بیابان از بوی خوش معطر گردیده و قرآن خوانان بعید و نشاندند تا بروحش
ختم نمایند پس اندک فرصت ظلمت شب پیدا شد قنادیل اندرون بیرون
افروختند چندانکه اندر شب و روز خلق در گمان افتادند و برای چوکی پاسبانی
مردم مسلح بر گرد سرا پردهٔ آنقدر نشاندند که باد را گذری نماند همین منوال نصف
شب سپری شده بود که آتش عشق اندر سینهٔ او مر قلندر شعله زن گردید و دیگر
صبوری ماندن نداد تا از تکیه غربت بر جست و کلند او در دست گرفت و بسوی مقبره

لبر خویش و دید نزدیک [illegible] رسید اندران حین کارساز حقیقی خوابی بر نگهبانان
بحیرا چه اندرون و بیرون [illegible] چنان بگماشت که گویا مرغ روح شان از قفس
کالبد شان [illegible] چون حکیم بدید فرصت را غنیمت دانسته از جای
[illegible] برخاست قبر معشوقه خود بکشاد و کالبد وی از
صندوق برآورد و آن [illegible] اصلی باز دست نمود و وی را برداشته
بخانه خویش آورد [illegible] کرده بنشاند و برابر رویش چراغی برافروخت و
خود بمقابله اش بنشست و [illegible] و محفوظ گردید تا یکپاس دیگر چشم جمالش دوخته
داشت عاقبت حکیم مشتاق حکیمی را از جای در جوارش آورد که وی از دیار [illegible]
بود میخواست در شهر رود و دروازه قلعه بسته دید در پی آن شد که جایی پیدا شود
تا باقی شب در آنجا بگذراند ناگاه نور چراغ خانه او هم نمایان گردید دانست
که آستانه فقیری خدا باید بود آنجا آمد او هم قلندر چون صدای پایش شنید
بترسید و بخاطر آورد که مبادا جاسوسان ملک باشند که در پی تجسس آمده اند بدین
سبب مضطرب الحال گردیده درون ته خانه که هم اندران خانه داشت فرو رفت
و دختر ملک را بعنوانی که بود همانجا گذاشت تا آن حکیم فیلسوف زمان در رسید
خانه خالی دید چپ و راست نگاه کرد چه دید که پری زادی بحسن بی همتا نقش دیوار
شده مانده است حیران گردیده تا دیری صحف چهره او را مطالعه کرد و ملاحظه
نا تحقیقش گشت که وی را مرض سکته مستولی شده است نشتری با خود داشت
برآورد و بر رگش زد پاره خون برآمد و آن تاج المستورات ازان مرض اندر
طرفة العین خلاصی یافت و بقدرت الهی از سر نو زنده گشت و چشم بکشاد مرد
بیگانه را که پهلوی خود نشسته دید روی بپوشید و گفت ای پدر راست بگو که من
اینجا چگونه آمدم حکیم گفت ای دختر [illegible] من با جرا واقف نیستم از آنکه از دور رسیده

آمده ام میخواستم که بشهر روم دروازهٔ شهر بسته دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود در
تفحص جائی شدم که بقیهٔ شب در آنجا بگذرانم روشنی چراغ این خانه منظورم در آمد
راهی شدم و در اینجا آمدم و خانه خالی یافتم اندرون در آمدم و در پی تفحص شدم
تا صاحب خانه را بیابم و از وی رخصت ماندن گیرم ناگاه ترا بدان حالت
دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی متفکر شدم تا مرضی که ترا عارض شده بود دریافتم
و علاجی کردم تا الله تعالی شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید [illegible]
اکنون تو احوال خود با من گوئی تا معلوم کنم که چه کسی و از کجائی و چه معاملت ترا آمده
است در این حرف و حکایت بود که ادهم قلندر سر از در سرای بدر آورد تا ببیند
که گفتگو در میان کیست چه بیند که مردی سفید ریش پاکیزه سیرت و صورت نشسته
با جان پری پیکر سخن میکند بخوشحالی تمام بیرون بر آمد و بر آن حکیم سلام کرد و
برابرش بنشست حکیم دانست که وی صاحب خانه است استفسار حالش کرد ادهم قلندر
تمامی سرگذشت با وی بیان نمود و حکیم ساعتی در تفکر ماند پس تسلی او نمود و عقد نکاح
در میان یکدیگر بست و در اندک فرصت صبح صادق بدمید از ایشان وداع شد
و بشهر رفت و اینها همانجا سکونت ورزیدند و مدتی گذرانیدند تا بطلعت [illegible]
پسری صاحب فطرت و صاحب جمال پادشاه صورت و معنی از ایشان بوجود آمد
که بعینه مشابهت با مادر خود داشت وی را ابراهیم نام کردند و پرورشش می نمودند
تا چند ساله شد و بمکتب نشاندند مدتی گذشت که روزی شاه بلخ برای سیر سوار
شده بود گذرش بدان مکتب خانه افتاده که آن غوث الاعظم برای تعلیم می خواند
و سلطان عادت داشت جائیکه طفلان می خوانند بر در آن مکتب [illegible]
استاده میشد و معلم چیزی میداد و طفلان را [illegible]
از مکتب بیرون [illegible] سلطان در آن [illegible] نیز رسید [illegible]

باستاد و معلم را طلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را رها نمود چون نوبت حضرت
غوث الاعظم رسید ملک جمال جهان آرای او که بدید بهزار دل فریفته گشت [illegible]
دختر پاک و پارسای او بسیار دوست داشت ناچار پیشش خواند و جبینش بوسید و پیش خود
بر اسپ نشاند و از معلم مکتب پرسید که این پسر کیست گفت پسر قلندر صاحب عظمت
که هر صبح می آرد و وقت خلاصی طفلان خود پیش آمده این طفل را همراه می برد سلطان
گفت که من این را با خود می برم چون پدرش آید طلب نماید او را پیش ما بفرست
معلم قبول کرد پس سلطان معلم را چیزی بسیار انعام بخشید و رخصت نمود
حضرت را با خود گرفته برگشته بدولت خانه در آمد و بمحل رفت و وی را پیش مادر آن
دختر آورد مادرش چون وی را بدید در کنار گرفت و از جان خود عزیز یافت و بانواع
اکرامش بنواخت تا وقت خلاصی طفلان او به قلندر برای آوردن پسر خود
بمکتب خانه آمد پیش از آنکه از معلم پرسید معلم وی را از دور دید پیشتر آمد تمام
ماجرا باز گفت قلندر مطلع آن حال بود که اتفاق رو داد همان ساعت پیش شاه
رفته سلطان منتظر مقدم آن یگانه معبود با غوث الاعظم نشسته بود چون قلندر
در رسید و حقوق ادب بجا آورد و دست بسته بایستاد سلطان هر چند که وی را
بعد مدت دید شناخت و تعظیم نمود و پهلوی خود نشاند و مهربانی بسیار کرده
او هم گفت که از آمدن اینجا بجز منت شاهی غیر از بردن این پسر دیگر مطلب نبود از آنکه
مادرش الفت تمام بدو دارد اگر همین ساعت که هنگام خلاصی اوست از
مکتب پیش او نرسد خود را هلاک کند شاه گفت که مادرش چه نام دارد و از خاندان
کیست برای خدا راست بگو قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیاورده از ابتدا
تا انتها هر چه حال بود یک بیک بیان نمود سلطان چون خبر حیات دختر یافت
سجده شکرانه بجا آورد و بخوشحالی تمام برخاست و در محل رفت و این مژده

غیر مترقب به مادر دختر بداد همان لحظه سواری خود و محافها تیار نمود و با او هم قلندر بجگر گوشه
ابراهیم و مادر دختر را سوار کرده شادیانه نوازان بر در سرای وی آمدند و دختر پیش خبر داده
شده بود چون مادر و پدر را بدید بشرط ادب بجا آورده در پای هر کدام افتاد و هر کدام
شان بکنارش گرفتند و اشک از دیده باراندند فی الحال سوار شده نقود و جواهر
نثار کنان بخانه آمدند و باهم نشستند و خدا را سپاس بلا نهایت نمودند بعد از این
سلطان برای دختر جای عالی مقرر ساخت و از خزاین هم هر قسم چیزی بسیار داد اما
او هم قلندر همان فقر اختیار کرد و چیزی قبول نه نمود شاه حضرت سلطان ابراهیم را
باجازت و رضامندی مادر و پدرش با خود گرفت و ولی عهد نمود و از انکه آواز همان
دختر که منکوحه او هم شد دیگر فرزند نداشت از این جهت آن غوث الاعظم را بجای فرزند
اختیار کرد تا بعد مدت سلطان رخت سفر آخرت بربست و آن شاه دو جهان بجایش
به تخت سلطنت نشست و حکم خوب راند ولیکن دلش با میل خویش رجوع تمام داشت
و همیشه مائل بجناب حق بود و تعظیم درویشان از حد میگذرانید و کفش ایشان بدست
پیش می نهاد آخر الامر شبی بر تخت خواب میکرد ناگاه سقف خانه جنبید سلطان بیدار گشت
و آواز داد که کیست شخصی جواب گفت که شترم گم شده است میجویم سلطان گفت ای مرد نادان
شتر بر بالای خانه چگونه آمد جواب داد که ای غافل خدا قادر است اگر خواهد شتر را بربام خانه
[illegible] اما این عجب که تو با جامهای اطلس بر بستر چارپا بالش خفته خدای را
میخواهی این سخن گفت و برفت و غائب شد سلطان را این حرف بر دل جا گیر
گشت تا همان لحظه ترک [illegible] پادشاهی نموده سر بصحرا نهاد و در اثنای راه شبانی
دید جامهای خود بدو بخشید و جامهای نمدی بعوض او برگرفت و در پوشید و به مرو
رفت و از انجا به نیشاپور آمده در غاری ساکن شد روز پنجشنبه بالای غار آمدی
و پشته هیزم بر سر کرده می آوردی و لقمه جستی و بهای آن بفقرا دادی و بهیچ خود

در روز جمعه بمسجد حاضر شدی و نماز خواندی و باز در درون غار رفتی بعد چندی وز انجا بمکه معظمه رسید و بخدمت سراج الواصلین خواجه فضیل مشرف گردید و از نعمت ادب او حاصل نمود نقلست که آنحضرت در جوانی توبه کرد و پیش از آنکه شاهی تاج ترک نماید روزی از لعل تکمه گریبان و روزی از ترکش و روزی از انگشتری دست همچنان از چار پنج چیز که باخود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم ترا پروردگار از بهر امور دنیا نیافریده است بلکه بهرکار دیگر همچنان آهوی صحرا بشکل میشد [illegible] حال ایشان دامنگیر بودند و شب و روز اندرین اندیشه بسر می برد عاقبت سرانجام کار آن شد قطب الاقطاب شد و جهانی را بمطلب حقیقی رسانید نقلست که چون آنحضرت ترک شاهی تورات کرده بود [illegible] آنجا ساکن شد بوقت صبح که صدای نوبت نقارخانه شنید که بنام پیران حضرت می نواختند [illegible] آن غوث الاعظم [illegible] سبحان الله وقتی بودی که این نوبت بنام بود همچنان اثنا آوازی از نوبت گاه آن حضرت رسید که ملک الافلاک [illegible] السماوات می زنند هاتف غیبی آواز داد که حکم الهی است که چون خطره [illegible] ابراهیم [illegible] امده است از امروز بنام ابراهیم ادهم در عالم ملکوت تا قیامت [illegible] سماوات نوبت می زده باشند نقلست که [illegible] آن حضرت ترک شاهی [illegible] سیر گذر کرده بر سر جلیه اقتاده که بر کنار آن [illegible] اقامت داشت [illegible] ورع و صوم بر خود لازم کرده چون [illegible] شدی [illegible] آن حضرت [illegible] [illegible] داشت [illegible] آمدن [illegible] [illegible] [illegible] نکته [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]

هاتف آواز داد که ای زاهد تو مفلس بودی و این قدر هم تو بد شوار می بعد از تردد و
سوال بسیار میرسیدی ترا این مقدار بس است و این عزیز در صحبت من که پادشاهی
در باخته است او را به نسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است دیگر زیاده از آن
ابرام منما که مرا با دوستان خود صد هزار گونه اسرار در میانست نقلست که چون آن
غوث الاعظم روی بصحرا نهاد و بزرگی از عالم غیب پیدا شد و اسم اعظم الهی بدو آموخت
همدران ساعت از عرش تا تحت الثری مکشوفش گردید پس حضرت خواجه خضر علیه السلام
در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود الیاس که اسم اعظم ترا آموخت و من نیز
رخصت ترا دهم امیدوار باش که از مداومت آن ذکر مطلوب حقیقی میسری نقلست
که وقتی آن حضرت پشتاره هیزم بر سر کرده در بازار که ایستاده بود شخصی از بلخ در انجا آمد
و آن حضرت را بشناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ چه یافتی که این محنت بر خود
اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پشتاره زد و تمام زر گردید سلطان آن پشتاره
دور تر انداخت پس فرمود که از شومی نام بلخ این قوت حلال امروز ملامت کردم
ادنی ترین رتبه که از ترک مملکت یافتم اینست که فی الجمله مشاهده کردی نقلست که
شبی در میان غاری که اقامت داشت سرما سخت بود و آن حضرت را احتیاج غسل
پیدا گردید از چشمه که پهلوی غار بود یخ را بشکست و غسل نمود و بنماز مشغول شد و از
غایت سردی بیم آن بود که هلاک شود درین اثنا بخاطر مبارکش رسید که چه بودی اگر
درین وقت آتشی یا پوستینی بودی تا پشتم گرم شدی همدرین احوال خوابش در ربود
پس اژدهای بحکم الهی آمده بر پشت مبارکش پیچید تا گرم شد و آن حضرت تا دم صبح
بفراغت خواب کرد چون بیدار گشت چه بیند که اژدهای بر پشت پیچیده است گفت خداوندا
سرما زده بودم بلطف خود گرم ساختی اکنون ازین بلا بر وارهان فی الحال اژدها از پشت مبارکش
جدا گشته و روی خود در پیش آن حضرت بر زمین مالید و ناپدید گشت نقلست که

و آن حضرت روزها صایم ماندی وگاه هیزم بدر بردی و بفروختی و بهایش بفقرا دادی و چیزی
خود خوردی و شبها بنماز و ریاضت مشغول بودی و ساعتی نخفتی شخصی پرسید یا حضرت
هیچگاه بخواب نمی روی فرمود کسیکه از یاد دوست گاهی غافل نباشد خواب با وی
چگونه آشنا شود نقلست که وقتی ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه برای زیارت آنحضرت
در بخارا آمد و آن حضرت از هجوم خلایق از انجا گریخته بمکه معظمه رفت چون وی آنجا
نیافت و با تمام غار پنهان معطر بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت سبحان الله اگر
این غار پر از مشک بودی هرگز چنان خوشبو ندادی که از بودن جوانمردی معطر است
نقلست که آنحضرت شبی در مسجد بیت المقدس خود را در بوریا پنهان نمود از آنکه
خادمان مسجد کسی را شب در آنجا ماندن نمی دادند چون مسجد خالی ماند خادمان بدر
رفتند و دروازه را قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشاده شد
پیری نورانی درآمد چهل تن عقبش همه پلاس پوش آن پیر دو رکعت نماز ادا کرد و پشت
بمحراب نهاده بنشست و دیگران بمقابل او نشستند و باخود حرف و حکایت در میان آوردند
پس یکی از انجمله گفت که امشب درینجا کسی هست آن پیر تبسم کرد و گفت که ابراهیم ادهم است
چهل شبانه روز می باشد که حلاوت عبادت نمی یابد و این سخن راست بود پس آنحضرت
از بوریا برآمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حالا آن بگو که حلاوت
عبادت چرا نمی یابم پیر گفت فلان روز در بصره خرما خریدی یک خرما ازان خرما فروش
افتاده بود تو پنداشتی که ازان من است او را برداشته بودی آنحضرت فی الحال رو
به بصره نهاد و پیش آن خرما فروش رفت و از وی بحلی خواست خرما فروش حقیقتش
پرسید آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس او بحل کرد اما اینچنین مردی پیش رسید و گفت
کار دین باریک است و توبه کرد و دوکان برانداخت و خدمت آنحضرت اختیار نمود
تا در اندک مدت از جمله ابدالان شد نقلست که شخصی بخدمت آن حضرت آمد فرمود

خواهی که از اولیا باشی گفت ازین چه بهتر فرمود یک ذره از دنیا و آخرت رغبت مکن و خود را
از ما سوی الله فارغ گردان و طعام حلال بخور و اگر کسی چنین نبود او هرگز از اولیا نباشد
نقلست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه مرا وصیتی کن فرمود بسته بگشا و گشاده
ببند گفت مفهوم نشد فرمود کیسهٔ بسته بگشا و زبان گشاده ببند و فرمود تا عیال خود را بخود
بیوه گان تصور نکنی و فرزندان را چون یتیمان نه بینی و شب بر جا که دران سگان بخسپی طمع از
در صف مردان نشینی نقلست از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی گرسنه باشد و چیزی
ندارد چکند فرمود صبر کند یک روز و دو روز و سه روز اگر نیابد ده روز اگر درین مدت هم چیزی
نیابد تا یکماه صبر نماید گفت اگر بعد ماهی هم نیابد چه کند فرمود صبر کند تا بمردن گفت
دیت وی بر که باشد فرمود کشنده او باشد نقلست که وقتی گوشت گران شد بخدمت
آنحضرت معلوم کردند فرمود ارزان کردنش آسان است گفتند چه طور فرمودند گوشت
خوردن ترک نمایید ارزان خواهد شد نقلست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت
یا خواجه بر خود بسی ظلم کرده ام وصیتی کن تا آنرا امام خود کنم فرمود شش چیز از من
قبول ساز بعد ازان هرچه کنی ترا زیان نکند اول آنکه چون معصیت کنی نعمت او
مخور گفت هرچه در عالم است نعمت اوست فرمود که شرم نداری که نعمت او خوری و عدو او
شوی دوم آنکه اگر معصیت کردن خواهی از ملک او بیرون رو گفت از مشرق
مغرب ملک اوست کجا بروم گفت نیکو بود که در ملک او باشی و نافرمانی او سازی
سوم آنکه اگر معصیت کنی جائی بکن که خدای عز و جل ترا نه بیند گفت این چگونه باشد
که او خود عالم الاسرار است فرمود که شرم نداری تا ملک او باشی و رزقش خوری
و پیش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقبض روح تو آید بگوی که مرا مهلت
ده تا توبه کنم گفت او این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قادر نیستی
ملک الموت را از خود دفع کنی بهتر آنست که پیش از رسیدن او توبه نمائی پنجم

چون منکر و نکیر در گور نزد تو آیند از این حیله از خود دفع سازی گفت این از همه محال است اگر آن
بکسی حیله دفع نشوند فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدن جواب آماده کن تا در آن
وقت عاجز نمانی گفت نعم آنکه فردای قیامت گناهگاران را فرمان شود که بدوزخ برید
تو بگوئی که من نمی روم گفت این نهایت مشکل است من کجا قدرت آن دارم که حکم خدای
تبارک و تعالی رد سازم و مرا بخواهش من واگذارند فرمود پس بکدام لیاقت آن کنی
که از خلاص در مانی و بعذاب گرفتار شوی گفت یا حضرت هرچه فرمودی مطلبش فهمیدم
که نجات من اندر آنست پس فی الحال توبه کرد و خدمت آنحضرت اختیار کرد و بر همان توبه
از دنیا بسلامت برفت **نقلست** که وقتی آن غوث الاعظم با جمعی درویشان بحصاری
رسید در آنجا هیزم بسیار بود گفتند که امشب همین جا گذرانیم و آتش روشن کنیم آن
حضرت التماس آنها قبول نمود و همانجا نشست درویشان آتش از حصار آوردند
و هیزم ها سوختند و نان تهی میخوردند و آن حضرت بنماز مشغول شد یکی گفت
کاشکی در نیوقت گوشت حلال حاضر بودی تا بریان کرده خوردمی حضرت شیخ
سلام داد و فرمود که خدای تعالی قادر است که درچنین وقت گوشت حلال بشما
رساند این سخن تقریر نموده باز در نماز شد ساعتی نگذشت که آواز غریدن شیر بگوش
ایشان رسید ناگاه بدیدند که شیری گورخری را در پیش نموده می آید و آن گورخر
چنان مانده شده است که طاقت رفتن ندارد درویشان بیک مرتبه حمله کردند
شیر از بیم ایشان بگریخت ایشان گورخر را گرفته ذبح نمودند و کباب ساخته خوردند
ولیکن حضرت شیخ از آن هیچ تناول نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند **نقلست**
که وقتی آن حضرت بر سر چاهی رسید دلو فرو گذاشت تا آب برای طهارت برکشد
دلو پر از نقره برآمد بر انداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه دلو پر از زر آمد باز نیت تا
سوم کرت که فرو گذاشت پر از مروارید برآمد آن را نیز بر انداخت و گفت خداوندا

این را من چه می نمائی که این بنده ازین قسم چیزها بسیار گذاشته دل بتو بسته است
تو باز فریفته کنی به بیگانگی تو که هرگز بگوشهٔ عاریت بدو ننگرم آسوده تا طهارت سجده
نمایم این بگفت و باز دلو در چاه انداخت پر از آب برآمد شکر خدا نموده طهارت
ساخت و بنماز مشغول شد نقلست که چون آن حضرت بملک عظمیه رفت وزرا
آگهی یافتند آن حضرت را پسری بود خورد سال که باوی نهایت محبت داشت
او را همراه گرفته بخدمت آن حضرت آمدند چون آن حضرت پسر را بدید شفقت غالب
گردید و او را پیش طلبید و بر زانو نشاند آواز از غیب آمد که ای ابراهیم چرا بدوستی
من دم دروغ می زنی از آن هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی ازین
سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیاد گریه آغاز نهاد پس گفت الهی هر آنکه
ابراهیم را از یاد تو غافل داشته است او را ناپیدا کن همان لحظه پسر جان بحق سپرد
و آن حضرت او را دفن نموده سجدهٔ شکر بجا آورد نقلست که چون آنحضرت
از بلخ برآمد و چندگاه بر دجله متمکن بود امرا و وزرا با خیل و حشم دنبال آن حضرت تفحص
کنان رسیدند و آن حضرت خرقهٔ خود بخیه می زد چون خلایق دم بدید پرسید که
چه کسید و از کجا ئید آنها حقیقت بعرض رسانیدند و باز سجده گشتند تا بازم ببلخ آید آن
حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر چون مبالغه از حد کردند حضرت شیخ سوزنی که در دست
داشت بدجله افگند و فرمود که اگر این سوزن من ازین دریا کشیده بیارید آنچه شما
بگوئید آن کنم هرچند که آنها درین باب تردد نمودند سود نکرد پس آن حضرت فرمود ای
ماهیان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیارد فی الفور صد هزار ماهی سوزنهای طلا
در دهن گرفته روی از دریا برآورده پیش یکی آن سوزن نیز بوده حضرت همان سوزن
خود بگرفت و آنها را رخصت نموده فرمود که مرا با دشاهت بلخ خواهش نیست بروید
هر کرا شایسته این کار دانید بر سر خود شاه سازند پس آنها حیران بازگشتند نقلست

که روزی آن حضرت بر سر کوه ابو قبیس نشسته بود و با اصحاب خود سخن میکرد و می فرمود که
اگر ولی خدا کوه را حکم کند که روانه شو فی الحال روانه شود بمجرد گفتن این سخن کوه از جای خود
بجنبید آن حضرت پای مبارک خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شو من از روی تمثیل با یاران
خود سخن میکنم کوه ساکن شد نقلست که روزی معتصم بالله خلیفه عباسی بخدمت آن
حضرت آمد و پرسید که چه پیشه داری فرمود دنیا را بطالبان دنیا رها کردم و عقبی را بطالبان
عقبی و من درین جهان ذکر حق جل شانه برگزیده ام و در آنجهان لقای حق دیگر شخصی پرسید
که چه پیشه داری فرمود تو نمیدانی که کارکنان خدای را به پیشه حاجت نیست نقلست که آنحضرت
گاهی مربع نه نشستی کسی ازین معنی سوال نمود فرمود روزی مربع نشسته بودم آوازی از غیب
شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین می نشینند از آن روز توبه کردم نقلست
که روزی آن حضرت و سید الاولیا خواجه شقیق بلخی قدس الله سره العزیز نشسته بودند درویشی
صاحب کشف و کرامت بیامد حضرت سلطان با وی فرمود که در معاش چگونه بسر می بری گفت
هرگاه می یابیم شکر کنیم و چون نمی یابیم صبر نماییم آنحضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم چنین میکنند
پس توجهی بحضرت سید الاولیا خواجه شقیق بلخی که او یکی از خلفای اجل و اکمل آنحضرت است
نمود و اشارت بدین معنی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هرگاه می یابیم ایثار کنیم و اگر نمی یابیم
شکر می نماییم آن حضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری اینست نقلست که روزی
شخصی از آن حضرت پرسید که تو بنده کیستی بر خود بلرزید و بیفتاد و بر خاک غلطید پس این
آیه بخواند ان کل من فی السماوات والارض الا آتی الرحمن عبدا گفت اول چرا
جواب ندادی فرمود ترسیدم که گویم بنده اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن
خود نتوان گفت نقلست که آن حضرت دو خلیفه اکمل و مکمل داشت خواجه حذیفه مرعشی
و خواجه شقیق بلخی قدس الله اسرارهما نقلست که آن حضرت را در اواخر حال جای تعین
نماند و از نظر مردم پنهان شد بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و اصح آنست

در مقبرهٔ لوط پیغمبر علیه السلام و در آنجا غاری بود در وی اقامت کرد و هم آنجا وفات یافت
و چون آن حضرت برحمت حق پیوست آوازی از غیب آمد الا آن امام الارض قد مات
خلق متحیر شد پس خبر رسید که غوث الاعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره
العزیز وفات یافت لقاست که آنحضرت است و ششم ماه جمادی الاول سنه ثمانین
و ثمانین برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این رباعی گوید در ولیقان
امام اصفیا بود یافته است رضی الله تعالی عنه ۲۴۴ و منهم در ذکر قطب المحققین
حضرت خواجه حذیفه مرعشی قدس الله سره العزیز آن ملک الاولیا آن امام
الاتقیا آن عامل کارگاه هدایت آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی
آن فرد ایوان معنی آن رکن محترم آن قبلهٔ محتشم آن واقف اسرار احدیت آن
کاشف رموزات صمدیت آن سرمست جام پاک مرعشی حضرت سدید الدین خواجه حذیفه
مرعشی قدس الله سره العزیز که از مشائخ کبار و اولیای نامدار و صاحب سر و یگانه
روزگار بوده لقبش سدید الدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم
سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره پوشیده و آنحضرت فقیه و عالم و عامل سلوک
بوده و در عالم سلوک سخنها تصنیف دارد و سی سال در خلوت حجره متوجه بنشست
و وی بعد از سه چهار روز و پنج شش روز افطار کردی و در آن وقت هم زیاده از سه
لقمه شاد ل نخوردی و فرمودی که غذای درویش ذکر لا اله الا الله است و ...
اگر پیش درویش طعامی باید که گرسنه پیش او نشینی و هر درویش که شکم پر کرده بخورد و خیاما
و عبد البطن و خود نما و خود پرست اگرچه مقتدا خوانند از صحبت او باید گریخت
که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش آنحضرت آمد و گفت راهبر و راهبری باید
و صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن در دل وی موثر آمد و صحبت
و پیش غوث الاعظم سلطان ابراهیم ادهم آمد و سر بر زمین نهاد و سلطان

بسیار نمود و برخاست و در کنار گرفت و فرمود ای حذیفه خاطر جمع دار ان شاء الله تعالی
بعد چندگاه روزگار تو می کشاید پس آنحضرت ارادت آورد و گوشه گرفت و مشغول بخدا گردید
و شش ماه در خدمت پیر خود بود و درین مدت همگین شش مرتبه افطار کرد چون سلطان
مجاهدهٔ ایشان بدید فرمود الحمد لله کاریکه درویش را بایستی از خدای تعالی خواسته ام که
روزبروز کارت بهتر گردد و مرتبات بدرویشان عالی و در اندک مدت از توجه باطن و اثر
دعای آن حضرت همچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بدو پوشانید و بمقام خود نشاند
و اجازت داد که دست بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و براه پیران
بروی و یقین بدانی که دنیا راه زن درویشان است چون شخصی براه خدا جل شانه آید دنیا
سنگ راهش میشود تا وی را از طاعت حق تعالی باز دارد و مرد آنست که خود را ازو
نگاه دارد و اگر اهل دنیا با تو ملاقات کنند استغفار نمائی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری
و از اهل دنیا چنان بگریزی که تیر از کمان نقلست که آن حضرت در ایام هفت سالگی
حافظ هفت قرائت قاری شده و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و هر درویشی را که میدید بجای
احترامش بجا آوردی نفس اندوهی طلبید هر کس در بارهٔ آن حضرت نفس زده بود و آن
حضرت بنظر کیمیا اثر حضرت خواجه فضیل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان العارفین
خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را دیده است و آن سرور بزرگوار نامدار فرموده
اند که حذیفه هرچه [illegible] بزرگ شود و بسیار از آن بمنزل رسند آن حضرت درس
نشانده [illegible] شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته
و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت گزیدی و دایم المکاشفه بود تا خلایق می پرسید یا خواجه
گریه و آهی چیست فرمود [illegible] که نمیدانم که در کدام فرقه ام فریق فی الجنة و
فریق فی السعیر فرموده است شخصی گفت چون این نمیدانی که در کدام فرقه هستی پس
بیعت چرا میکنی حضرت خواجه نعره زده بیهوش گردید چون بهوش آمد هاتف آواز دا

چنانکه همه حاضران شنیدند که ای حذیفه من ترا دوست دارم و برگزیده ام در برابر حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت آرم و دران مجلس سه صد کس از کفار حاضر بودند
از استماع این کلام همه مسلمان شدند **نقلست** که آن حضرت چون بر روضه منوره حضرت سرور
محبوب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت جمال جهان آرای آن سرور کائنات
صلی الله علیه وسلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بقهرم بسوزند فرمود
که مردانه باش تو همراه من در بهشت در آئی و با تو هر که وصلت دارد او نیز در بهشت در آید
نقلست که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا
پرهیز کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است الصحبة تاثیر
ولو کان ساعةً اگر صحبت من در ایشان اثر کند زهی سعادت و اگر صحبت ایشان
در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی درویشان شرمنده گردم **نقلست**
که چون از اهل دنیا کسی تارک شدی و بخدمت آن حضرت آمدی تا چهل روز او را
ندیدی و بعد از چهل روز بحضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی الله انبیا اکثر
فقیران بودند و جناب قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه وسلم از همه فقیرتر بودند
نقلست که هرچه از زبان گهر فشانش بر آمدی همان شدی چنانکه روزی قافله
کفار بخدمت آن قطب المحققین آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول بخدای ما ترا نه
مشغول باز میداریم یا نفس این تا بما گفتی رسد آن حضرت سخن آنها گوش نکرد پس یکی
از آنان دست حق پرست آن حضرت گرفت و بجنبانید تا آن حضرت سه مرتبه آه کرد آتشی
از دهن مبارکش بر آمد و همه آنها را بسوخت چنانکه در طرفة العین خاکستر شدند **نقلست**
که آن حضرت سالها در سفر و حضر ملازم پیر روشن ضمیر خود بوده وزن نداشت قول
آن حضرت است اذا جاء فی رجل قال الله تعالی الذی لا اله الا الله یا حذیفه ما عملک
عمل من العمر یوم الحساب فاقول له یا بذلا اکفر من سیئیک فانک لا تختشی و این نیز

قول آن حضرت است ایاکم و حب الدنیا و التفاخر و التشاجر فانکم اذا قبلتموها فاظنوا بانکم ضیعتم نفعکم
نقلست که آن حضرت بیست و چهارم شوال سنه اثنی و خمسین و مائتین برحمت حق پیوست
چنانکه این دعاگوی درویشان تاریخش قطب الزمان بوده یافته است رضی الله تعالی عنه و نفعنا به

ذکر تاج العارفین حضرت شیخ هبیره بصری قدس الله سره

آن ناصر شریعت آن امام طریقت آن شمع سالکان آن صبح صادقان آن مبارز میدان
مجاهده آن ناظر اطوار مشاهده آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب بارگاه یزدانی
تاج العارفین شیخ هبیره بصری قدس الله سره العزیز که لقبش امین الدین است از مقتدای
علما و اولیا و مشائخ بوده و در معرفت حق کمال داشت و او را درجات رفیع و مقامات منیع
است و خرقه فقر و ارادت از قطب المحققین خواجه حذیفه مرعشی قدس الله سره العزیز پوشیده
نقلست که آن حضرت یکصد و بیست سال عمر داشت و در هفده سالگی دانشمند
متبحر شد و در چند سال حفظ کلام ربانی نمود چنانکه روزی دو ختم قرآن کردی و هیچ گاه فتور
جمعیت و صفا انگشت تا سی سال بذکر حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود
روزی از غایت نامرادی بنالید و گفت الهی هبیره بیچاره در راهت می سوزد و باهم
تنگی دل بتو بسته است بخش او را آوازی از غیب رسید که ای هبیره من ترا
بخشیده ام باید که بخدمت حذیفه بروی پس آنحضرت بملازمت قطب المحققین حضرت
خواجه حذیفه رفت و سر بر زمین نهاد و حضرت پیر روشن ضمیرش تعظیم بسیار کرد و پس
فرمود که ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام دارد
هر کس که خود بخود مجاهده و مشاهده نمی رسد پس در یک هفته بمقام قرب رسید بعد
یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و فرمود که در پیروی پیران باشی که کارت تمام شود
چون آن حضرت بارادت مشرف شد از عالم غیب ندا رسید که ای هبیره ترا مقبول حضرت
خود گردانیدیم و از آن روز که خرقه پوشید تنگ و تشک هرگز نخشید هر کس که منظور نظر آن

تاج العارفین شد از عرش تا تحت الثری بدو مکشوف شد **نقلست** که آن حضرت فرمود وقتیکه خرقه پوشیدم ارواح پیمبرا صلی الله علیه وسلم وجمیع بزرگان حاضر بود و هر یک مراد عا کردند ومن در گریه بودم از ترس حق تعالی که درویشی کار محال است امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شایسته حضرت او نباشد **نقلست** که آنحضرت بعد از پنج وشش روز افطار کردی چندان گرسنگی که مردم گمان می بردند که مبادا هلاک شود تا که بعضی اوقات خون از چشم مبارکش فرو می چکید **نقلست** که وقتی آن حضرت میگریست ومیگفت الهی بیچاره هبیره عجب ست اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد ندا رسید که یا هبیره حساب تو آسان کردم وترا آمرزیدم و در بهشت در آریم پس کار آن حضرت بجائی رسید که هر کس ارزوی صحبت وارادت بخدمت با برکت او رسید بنعمت بغایت مشرف شد وبتوجه باطن هر چه خواست میسر شد **نقلست** که آن حضرت اکثر در صومعه می ماند وهرگز بخانهٔ اهل دنیا نمیرفت بلکه روی شاهم ندید وطعام وآب که از ایشان بودی هرگز نخوردی ومی فرمود که طعام اهل دول همچو زهر قاتل ست وخوردنش دل را سیاه کند وکارها تباه سازد وآنحضرت هر شب خواب نکردی وتمام شب بذکر مولی زنده داشتی وبا فقرا هم لقمه شدی وقوت از وجه حلال حاصل کردی ونسبت پیران عظام خویش زیاده از سه لقمه نخوردی وفرمودی که درویش را باید که از همه بیگانه باشد ودیوانه شود ومدح کسی خوش نگردد وبذم کسی دلگیر نباشد وهمیشه مشغول بخدای تعالی نابود **نقلست** که روزی مردی اهل دولت هزار درم فتوح آورد وآن حضرت چون بدید بیهوش گشت وزمانی بماند چون آب بر روی مبارکش زدند بهوش آمد ورنگ روی او زرد گردیده ولرزان بود پرسید که یا حضرت چه شد فرمود که آه نجا

کسیکہ او جویان محبت و خواہان مطلوب ست پیش او غیر مطلوب آرندیش و در راستحالت
او را از حیات ممات بہتر درویش را با درم و دینار چہ نسبت در افقر و فاقہ و شکستگی باید
اگر این نباشد او لایق درویشی نیست اعوذ باللہ من الدنیا واہل الدنیا ومن الشیطان
الرجیم **نقلست** کہ ہفتم ماہ شوال آن حضرت برحمت حق پیوست قدس اللہ سرہ

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ ممشاد علو دینوری قدس اللہ سرہ

آن شیخ المشائخ والاولیا آن حجت العابدین والاتقیا آن شمس الفقرا آن بدر الغربا
آن دستگیر درماندگان آن کارساز بیچارگان آن متدین صادق آن سرمست
عاشق آن یافتہ خلعت سرمدی شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ ممشاد علو دینوری
قدس اللہ سرہ العزیز کہ قطب و غوث وقت خود بود و در مجاہدات محل رفیع و در مشاہدات
رتبۂ منیع و مقامی عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار حافظ کلام ربانی بود
و لقب او کریم الدین ست و خرقۂ فقر و ارادت از تاج العارفین حضرت شیخ ہبیرہ
بصری یافتہ قدس اللہ سرہ و بصحبت شیخ معروف کرخی قدس اللہ سرہ العزیز اکثر
بودہ و از آن بزرگوار نعمائی نیز خلافت دارد و صاحب سلسلہ ست چنانچہ بچہار
واسطہ او میرسد بدین طریق شیخ المشائخ شیخ ممشاد علو دینوری خلافت از حضرت
شیخ عبداللہ خفیف دارد وہو من شیخ محمد رویم وہو من سید الطائفہ حضرت خواجہ
جنید بغدادی وہو من حضرت شیخ سری سقطی وہو من حضرت شیخ معروف کرخی
وہو من امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا وہو من امیر المومنین حضرت امام
موسی کاظم وہو من امیر المومنین حضرت امام محمد باقر وہو من امیر المومنین حضرت امام
زین العابدین وہو من امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشہدا وہو من امیر المومنین
و امام المتقین حضرت علی شیر خدا وہو من حضرت محبوب رب العالمین خواجہ کائنات
حضرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر بسیار درویشان را دریافتہ و خدمت نمودہ

وازهرکدام نعمت حاصل نموده وپیش ارادت سی سال در مجاهده بسر برده وبعد هفت روز
افطار کردی چنانچه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی وبیک خرما قناعت نمودی
نقلست که آن حضرت در اوائل حال منعم بود چون محبت حق در دلش پدید آمد وتوفیق
راه نمونی کرد همه اموال ومتاع در راه خدا به محتاجان بداد چنانکه بجهت افطار هم چیزی نگذاشت
ودر وبسوی کعبه آورد وگفت الهی جز تو مرا هیچ نمی باید عیال واطفال مرا تو دادی پس متوجه
مکه معظمه شد ودر آنجا بعبادت مشغول گشت روزی نشسته بود که شخصی آمد وخوانچه
طعام برسر داشت بخدمت آن حضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی واین را که
فرستاده است گفت از مردان غیب از رب العزت حکم چنان است که این نعمت بفرزندان
تو رسانم ونیز بتو امر شده که تو در کارم تقصیر نکنی فرزندان وعیال تو بندگان منند
همه ایشان غم مخور که از خزانه غیب خود برایشان رزق فراخ میکنم حضرت شیخ شکر الهی
بتقدیم رسانید وبطاعت حق تعالی مشغول گشت وفقر وفاقه اختیار کرد وجامه پیوند
پوشیدی واز ترس خدای عزوجل چندان میگریست که بیهوش میگشت **نقلست**
که حضرت خضر علیه السلام پیش آن حضرت اکثر آمدی وصحبت داشتی روزی آنحضرت
پرسید یا خواجه در مجاهده وریاضت میباشم وخود را در راه عشق می سوزم عاقبت کار
چه خواهد بود خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هرکسی را دوست میدارد ترس خود
در دل زیاده می اندازد ووی را اسیر محبت خود میگرداند ودر تو این آثار نیک بختی همه
مشاهده می شود اما ترا صحبت درویش کامل می باید فرمود درویش اگر باشد علو بجان
خدمت او را سعادت خود داند خضر علیه السلام گفت خواجه هبیره بصری درین عصر بسیار
بزرگ است هرکه نظرش افتاد شیخ کامل شد برو ومریدش شو حضرت شیخ ممشاد شیخ
المشائخ علو دینوری بخدمت تاج العارفین شیخ هبیره بصری شتافت وسعادت
ملازمت یافت وشیخ هبیره فرمود بیا ای علو که کارت همه مرتبه علوست از غدای

عز و جل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بیعت بخلائق دهی پس بخلوت
نشاندند و بذکر حق تعالی مشغول گردانید تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش تا ثری بر وی مکشوف
گردید حضرت هبیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبه مبتدیان است
اگر منتهیان لوح محفوظ ببینند بدانند که چیزی دیده اند و هرگاه تاج العارفین شیخ هبیره را
نظر بر عرش افتادی جراحتی در دل پیر رسیدی و آه میکرد و میگفت هبیره خدای تعالی را
خواهد و حق جل شانه عرش و کرسی می نماید نقلست که چون آن حضرت ریاضت و مجاهده
بخدمت پیر دستگیر خویش چندگاه نمود روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت هبیره دست بگرفت و گفت الهی علو را بمقام درویشی
برسان بمجرد این سخن فرمودن حضرت شیخ علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی
بهوش آمد و باز بیهوش گردید و باز بهوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد پیر فی الفور لعاب
دهن مبارک خود در دهن او کرد فی الحال بخود باز آمد حضرت هبیره فرمود دیدی مطلوب
خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بزمین نهاد و عرض نمود که سی سال
مجاهده کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر در طرفة العین دیدم پس
آن حضرت کلاه خود که از بزرگان بدو رسیده بود بشیخ ممشاد علو پوشانید و بر سجاده
نشاندند آورده اند حضرت علو هیچ کار بغیر فرمان حق تعالی نکرد نقلست که چون آنحضرت
خواستی که کسی را مرید گیرد سه روز مراقبه کردی اگر بشارت شدی مرید نمودی و الا فلا و هر که
مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تا ثری بر وی کشف گشتی و آنحضرت بجز
وقت قیلوله گاهی خواب نکردی و بر چارپائی نغلطیدی و همیشه بذکر مولی جل شانه
و بتلاوت قرآن مشغول بودی نقلست که روزی کافران بجهت بت پرستی بجز
[illegible] بودند نظر کیمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شرم نمی آید
که غیر خدای عز و جل را پرستش میکنند همه و شنیدن این سخن دل آنها از جهل برگشت

ودر وی بندگی [illegible] خواجه آوردند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان دو صد و پنجاه
نفر بودند همه از [illegible] آموختند پس آنحضرت دعا کرد و گفت الهی بنده اگر پیش پاسے
بدرگاه تو [illegible] از نهایت عفو و رحمت فرما آواز آمد ای علو هر چه
[illegible] خواجه دعا کرد و همان لحظه هر همه را نظر از عرش
[illegible] اندک مدت بمطلوب حقیقی رسانید
[illegible] و دعا [illegible] فرمود برو بگوی خدا تا [illegible] بدعای
[illegible] فرمود آنجا که تو نباشی پس آنحضرت برفت و عزلت
[illegible] خلق [illegible] حضرت شتافتند پس دیدند
[illegible] و بالا بپوشیده می آید آنحضرت بنگریست و
[illegible] گفت بجان که نه دوانی از من چرا می [illegible]
[illegible] مشائخ طریقت رحمهم الله
[illegible] شنیدی شخصی
[illegible] چه اسرار است فرمود که اسرار یعنی خود در
[illegible] چون حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی المرتضی
کرم الله وجهه و اولیای عظام و بزرگان کرام ما شنیده اند [illegible] ایشان بجای
آورده [illegible] اسرار الهی که هرکس لائق آن نبود و اگر سر سماع بر کسی مکشوف شود
یک لحظه [illegible] ظاهر بینان دانند که بر قول قوالان سماع میکنند و صاحب
حال [illegible] ند و وجد [illegible] از قدس محظوظ اند نقلست که آنحضرت در عمر خود هیچ چیز در روز نخورد
و نه آشنا [illegible] شیر خوردی شب نوش جان فرمودی و در روز شیر
نمکیدی غرض که تمام عمر صائم بود چنانکه بزرگی مناسب حال بیتی گفته بیت
[illegible] زمان [illegible] نقلست که آنحضرت

رمود که الله تعالی جل جلاله عارف را آیینه در سر داده است هرگاه که در آن بنگرد الله جل
لا را ببیند و هم آن حضرت فرمود که هر که بر دوستی از دوستان حق انکار کند کمینه عقوبت
بی آنست که هرگز او را آن ندهند که او داشته و نیز فرموده که فراغت دل خالی بودن
ست از آنچه که اهل دنیا در دوست زده اند و فرمود که توکل داغ کردن طمع ست از هرچه
طبع نفس و دل بدو میل کند و فرمود جمع آنست که خلق را جمع در توحید کنی و تفرقه آنست
در شریعت شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی
و تفکر و فرمود تصوف هر آینه صفای اسرار است و عمل کردن بدان چه رضای جبار
فرمود تصوف توانگری نمودن است و مجهول گردیدن و دست داشتن از چیزی
که بکار نیاید و قول آن حضرت ادب المرید فی التزام حرمات المشائخ و خدمت
الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه **نقلست** که آن حضرت
فرمود چهل سال است که بهشت را با هرچه که در دوست بر من عرض میکنند گوشه
عاریت بدو نداده ام **نقلست** از حضرت شیخ ابو عامر قدس الله سره که شاگرد و
مرید آن حضرت بود که روزی پیش آنحضرت نشسته بودم جوانمردی بیغر باقی اجازت
خواست آن حضرت فرمود توانی که صوفیان را خانه و بازار در میان نه او هرچند
بهانه جست اجابت نفرمود چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز نکرده است
آیا این چه بوده باشد آن حضرت فرمود که او از آن جوان مردان بود که دنیا بدستش آید
حالا رفته اکنون می آید چیزی می نفقات میکند تا سرمایه خود باز یابد و مهر او از دستش
بدر نمی رود و آن خود باز نمی آید **نقلست** که روزی آن حضرت از در سرای خود
بیرون شد سگی بانگ زد از زبان مبارکش بر آمد لا اله الا الله سگ هم بانجا مرد
نقلست از شیخ عبدالله الطاقی قدس الله اسراره قال سمعت محمد ابن خفیف یقول
رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائما رفع یده الی السماء یقول یا رب القلوب

السماع تدنو من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت و حمل ممشاد نقلست
در آخر وقت آن حضرت شخصی گفت لا اله الا الله بگوی روی بدیوار کرد و گفت همگی من
بتو فانی شد جزای کسی که ترا دوست دارد این بود یکی گفت که خدای عز و جل با تو چه کرد
فرمود چهل سال است که بهشت بر من عرض میکنند و بدو نگریسته ام شخصی گفت دل خود
چون بینی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام و نمی یابم از آنکه جماعه صدیقان درین
حالت دل گم نموده اند و نیافتند من چگونه یابم نقلست که آنحضرت سه خلیفه داشت آن
حضرت خواجه ابو اسحاق شامی و شیخ ابو عامر و شیخ احمد اسود دینوری که او در سهروردیان
صاحب سلسله است رحمت الله علیهم نقلست که آنحضرت چهاردهم ماه محرم الحرام
در سنه تسع و تسعین و مائتین برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت این
دعا گو قدوۀ اولیای حق بوده یافته است رضی الله عنه و منهم

در ذکر شمس الاولیای حضرت خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره

آن ملک المشایخ بالاتفاق آن مقتدای الوقت بالاستحقاق آن زاهد متمکن آن عابد
متدین آن تاج الاولیا آن سراج الاتقیا آن رکن روزگار آن صاحب اسرار آن
[illegible] حقائق آن کشاف دقائق آن دُر بی بهای دریای بیکران شاه کامی شمس الاولیا
حضرت شریف الدین خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره العزیز که صاحب کشف
و کرامات و سند اولیا و صحبت مشایخ وقت خود بود و با رجال الغیب صحبت داشت
و لقب وی شریف الدین است و از خلائق بی نیاز بود از دولتیان و صد باز و از اولیا
ممتاز و اندر فقر سر افراز بود و خرقه خلافت و ارادت از شیخ المشایخ شیخ ممشاد علو دینوری
قدس الله سره العزیز پوشیده و بزرگی در مدح آن حضرت چه خوش گفته در اقتدای آن بیت
و شیوخهم * کل ولی الله من میلاده * بو اسحاق المکرم * طولها من شیخ الطریقه
اضحی بهذا الدین یعنون * لابد فوت النعم فی معاده * نقلست که آنحضرت بمدت پنج

نشش روز گاهی بعد هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گرسنگی یافته ام در
هیچ چیز موجود نیست و نیز در حالت افطار هم زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی چون خواست
مرید شود چهل روز پیاپی استخاره کرد آواز آمد که ای ابو اسحاق برو مرید علو ممشاد شو که او دوست
ماست پس آنحضرت بخدمت شیخ المشایخ حضرت شیخ ممشاد علو قدس الله سره آمد و سر بزمین
نیاز نهاد آنحضرت ویرا در بر گرفت و فرمود من از خدای خواسته ام که تو [illegible]
شوی و فرزندان و مریدانت نیز کامل شوند و اهل نعمت گردند پس مرید [illegible]
و فرمود که طریقه مشایخ [illegible] ریاضت و فقر و فاقه اختیار کرده [illegible]
باش پس هفت سال در خدمت آن حضرت بجا [illegible]
[illegible] و یکروز [illegible] پاره آب دست [illegible] هاتف آواز داد که [illegible]
[illegible] خرقه خود [illegible]
حضرت خواجه خرقه [illegible] عنایت فرمود و خلیفه خود ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
مشهور و مخاطب [illegible] چون آن شمس الاولیا [illegible]
و در بغداد و بشرف دولت پابوسی [illegible]
بنده را مردم ابو اسحاق چشتی همیگویند [illegible]
چشت [illegible] و اسلام چشت از برکت قدوم [illegible]
برخصت پیر خود در چشت تشریف آورد و خواجه چشتی مشهور گرد [illegible]
سوای آن حضرت [illegible] صاحب ولایت و کمال با عظمت [illegible]
خواجه ابو احمد که مرید و خلیفه کامل آنحضرت [illegible] و حضرت خواجه ابو محمد [illegible] خواجه ابو [illegible]
سوم ناصر الدین خواجه ابو یوسف چهارم حضرت خواجه مودود و چون این پنج تن [illegible]

ارادت و خلافت بعد یکدیگر قائم مقام یکدیگر گردیدند و هر کدام مرید و خلفای بسیار حال کردند خواجگان چشت گویانیدند و همین نام منسوب گشتند چنانکه تا حال هر کس که نسبت ارادت بدیشان می پیوند چشتی میگویاند و تا قیامت خواهد گویانید الحمد لله تعالی نقلست که آنحضرت سماع بسیار شنیدی و هیچ دانشمند و صاحب شرع بر ایشان اعتراض نکردی و نگفت که چرا سماع می شنوید و هر که در مجلس [illegible] سماع حاضر شدی هرگز بیگوش و مست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت خواجه [illegible]

[illegible]

این [illegible] و اگر شما حاضر باشید [illegible] سماع [illegible]

[illegible] یاران [illegible] که شما بخاطر جمع منتظر عنایت ایزدی باشند

ان شاء الله تعالی فتح ابواب یاران می شود حسب الارشاد [illegible]

خواجه را وجد و حال گرفت [illegible] در تواجد و گریه در آمد [illegible] فیضان رحمت الهی که

عبارت از نزول بارانست در ریزش در آمد و بدین سبب خلق خدای را طمینان
حاصل گشت روز دوم بخدمت خواجہ سلطان باز آمد و خواجہ در گریہ شد چنانکہ حاضران
مجلس نیز در گریہ شدند و عرض کردند یا خواجہ سبب گریہ چیست فرمود نمیدانم کہ کدام
گناہ کردہ ام کہ متواتر سلطان در محفل من می آید و مرا از صحبت فقرا باز دارد می ترسم کہ
مبادا حشر من در روز قیامت میان ارباب دول واقع شود پس نعرہ بزد و بیہوش گردید
چون بہوش آمد این حدیث بر زبان راند اللہم احیني مسکینا و امتني مسکینا و احشرني
في زمرۃ المساکین خلیفہ گریہ کنان شرمندہ وار برگشت نقلست کہ چون آنحضرت
روی اہل دنیا بدیدی فرمودی اتوب من کل المعاصي لما حفظني نقلست کہ آنحضرت
ہرگاہ خواستی کہ جائی سفر کند در طرفۃ العین بدانجا رسیدی ہر چند کہ آن مقام دور تر بودے
زود تر رفتی زہی عظمت کہ ایزد تعالی بدان شمس الاولیا ارزانی فرمودہ کہ شمہ از بیان
آن تحریر نمی آید و آن شمس الاولیا چہارم ربیع الثانی برحمت حق پیوست رضی اللہ عنہ

در ذکر قطب المتقین حضرت شیخ ابو احمد چشتی قدس اللہ سرہ العزیز

آن بادشاہ عالم راز آن راز دار جہان نواز آن شمع انجمن توفیق آن رکن کعبہ تحقیق
آن عمدۃ الابرار آن قدوۃ الاخیار آن برہان ملت آن کنج عزلت آن ہادی گمراہان
آن پناہ بی پناہان آن در ہمہ چیز سعد الاسعد حضرت قدوۃ الدین شیخ ابو احمد چشتی قدس
اللہ سرہ العزیز کہ در عالم ذوق ربانی بادشاہی راندہ و بکرامت و ریاضت معروف در جہاد
و مشاہدہ بی نظیر بود و پیشوای مشائخ کبار و اولیای نامدارست و خرقہ فقر و ارادت از
شمس الاولیا حضرت خواجہ ابی اسحاق شامی پوشیدہ و نود و پنج سال عمر داشت و
لقبش قدوۃ الدین ست نقلست کہ آن حضرت پسر سلطان فرسناقہ است
کہ از شرفای چشت و امیران ولایت بود و وی صحیح النسب از سادات حسنی ست
بدین وجہ حضرت شیخ ابو احمد چشتی ابن سلطان فرسناقہ ابن سید ابراہیم ابن سید یحیی

ابن ناصر الدین سید حسن ابن سید مجد المعالی ابن سید عبد الله ابن سید حسن مثنی
ابن امیر المومنین سلطان العارفین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المسلمین
امام المتقین حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه و به ثبوت پیوسته که سلطان فرسنافه را
خواهری بود ولیه صالحه و عفیفه و ماجده حضرت شمس الاولیا خواجه ابی اسحاق اکثر بخانه
او رفتی و طعامش خوردی روزی وی را فرمود که برادرت را فرزندی گرامی خواهد بود
که وی را شانی عظیم خواهد شد باید که حرم محترم برادر خود را خوبترین وجهی محافظت کنی و
درین باب احتیاط بلا نهایت مرعی داری و چیزیکه دران شبهه و یا نوعی مشکوک باشد
او را خوردن ندهی و دران حین حرم سلطان که مادر آن قطب المتقین باشد حامله بود
پس آن صالحه بموجب فرموده آن حضرت درباره احتیاط دقیقه فرو نگذاشت حتی
که بدست خود چرخه گردانیدی و ریسمان رشتی و بفروختی و بجهت مایحتاج حرم برادر خود
مهیا داشتی آخر الامر ششم ماه رمضان مبارک سنه و صد و شصت از هجرت در زمان
خلافت معتصم بالله متولد شد همان صالحه در خانه خود از وجه حلال پرورش نمود
و گاه گاه که حضرت خواجه ابو اسحاق شامی تشریف ارزانی می فرمود حضرت شیخ ابو احمد
چشتی را دیده بر زبان الهام بیان میکرد که ازین کودک خاندان بزرگ و بسا امداد
ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و احوال عجیب و آثار غریب مشاهده همگنان خواهد
گردید پس در سنه هفت سالگی بمحفل معلی شمس الاولیا حضرت خواجه ابو اسحاق حاضر
بود در عین حال سماع نظر حقائق اثر آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود آنکه در سماع
بس وی را جذبه الهی وارد گشت و علم لدنی بکشاد چنانکه در ایام هفت سالگی چندان
اسرار علوم بیان میکرد که علمای وقت استکساب از آنجناب بسیاری نمودند
پس در سنه سیزده سالگی مرید شد و خلوت گزیده بذکر اشتغال نمود و مجاهده و
ریاضت شاقه اختیار کرد چنانکه بعد هفت روز تجدید وضو کردی و بعد شصت روز

افطار کردی و بموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و موافقش
آب هم خوردی و بعد چهل روز قضای انسانی شدی و هر که روی مبارک آن حضرت میدید
بهشت خوردی و جبین مبارکش چنان منور بوده که گوئی چراغ در خانهٔ تاریک نشستی و قرآن
با اعراب بوجه احسن در نظر افتادی و میخواندی نقلست که چون آن حضرت بسن بیست سالگی
رسیده روزی با پدر بزرگوار خود سلطان فرسنافه بقصد شکار رفت جانب کوه اتفاقاً
از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد و دید که چهل تن از رجال الغیب بر سر
سنگی ایستاده اند و حضرت شمس الاولیا خواجه ابی اسحاق شامی در میان آنها نشسته چون
بخدمت آن حضرت سابقاً معرفتی داشت نزد او از اسپ فرود آمده در پای مبارکش
افتاد و سلاح و اسپ آنچه که داشت همه گذاشت و پشمینه پوشید و سر کلاه بست و
قبای آن حضرت روانه شد هر چند که پدرش با جمیع مردمان تلاش ایشان بسیار کردند
نیافتند تا بعد چند روز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان همراه خواجه
ابو اسحاق شامی دیده بودم سلطان مردم فرسنافه تا بیارند هر چند که یافتند پند
دادند و بند نهادند نیامد پس هشت سال در صحبت بوده خلافت و خرقه و کلاه پوشید
و پیر روشن ضمیرش بجای خود نشاند و فرمود ای ابو احمد تو مرا فرزندی هر نعمتی که
مرا از پیران رسیده بتو دادیم پس دست گرفته مستقبل قبله ایستاده شده دعا کرد آواز
که ما ابو احمد را دوست و مقبول گردانیدیم و هر که بصحبت او باشد او را نیز دوست خود
گردانیم نقلست که آن حضرت سی سال خواب نکرد و هم سی سال [illegible]
نشست و گاهی آب سیر نخورد و چون سه چهار فاقه شدی بکسی اظهار نکردی و شکرانه
نمودی و بعد هفت روز بطعام افطار کردی نقلست که آن حضرت هر شب بعد نماز
تهجد دعا کردی که الهی عاصیان امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیامرز آواز
آمدی که احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

بتو بخشیدم و برابرت در خود در آرم معلوم نیست که چه مقدار عاصیان بدعای آن حضرت
بخشیده شده باشند و امیدوارم که این مریدی باید و هر کسیکه بدان حضرت وسیله داند نیز آمرزیده شود
آمین یا رب العالمین نقلست که سماع ورد آنحضرت بود و هر وقت که در سماع بودی بهر آن
حال بهر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافری که بحضور آمدی مسلمان گشتی
و هر مریضی که بچشم مبارکش بر وافتادی همان لحظه صحت می یافتی و در حالت سماع نور ساطع
از جبین آنحضرت ظاهر شدی که لمعه اش تا آسمان رفتی چنانکه اکثر مردم شهر از خانه خود نور
جبین او که با آسمان رفتی معاینه نموده می آمدند و میدانستند که امروز حضرت سماع می شنود که
نور جبین مبارکش تا بآسمان شتافته پس مردم از هر سو پویان می آمدند و بمحفل حاضر میشدند
و درین حالت جماعهٔ علما از روی حسد زبان ملامت بر گشادند حتی که بپارگاه امیر نصیر که
خالوی آنحضرت بوده و امیر عادل و محسن از دودمان ملک شام شکایت بردند و گفتند
که خواهر زادهٔ تو در چشت بدعت سماع پیدا نموده است و خلق را از راه میگرداند وی را
در مجلس همایون خویش بطلبند و با بحث نمائیم اگر او راست و ادعه چه مضایقه و الا
مانع آئیم تا من بعد چنان نکند امیر نصیر کس را مقرر نموده که حضرت را بیارد چون آن
قطب المتقین ماجرا بشنید فی الحال خرقه پوشید و بر مرکب نشست و با یکی خادم محمد
خدابنده که بجز سوره فاتحه و اخلاص اصلا دیگر هیچ نخوانده بود همراه گرفته بپارگاه امیر نصیر
تشریف آورده و دران حین مفتیان و دانشمند فاضل و مفتی شهر و از اطراف حاضر بودند
و استدعا با میر داشتند که چون شیخ بیاید امیر التفات بدو نکند چون آن حضرت در رسید
هیبت و عظمت آن حضرت بر دل امیر اثر کرد ماندن نتوانست و تا بدر سرای باستقبال
پیش آمد و بدست مبارک حضرت بوسه داد و باعزاز صدر محفل نشاند و دانشمندان چرب
زبانها در پیش کردند و سوالهای محال بمیان آوردند حضرت شیخ اشارت به محمد خدابنده
نموده فرمودند من میدانستم که این کوردلان چیزی مشکل خواهند پرسید که از عهده آن

برا مان خالی از تکلف نخواهد بود جواب اینها تو که هیچ نخوانده ای انشاء الله تعالی بوجه احسن
ی توانی داد پس عهدهٔ تقریر بسپرد و نامبرده شتاد مسئله را جواب داد و موافق کتب متداوله
بعد از آن یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و منفعل شدند امیر چون
چنین بدید از روی فخر با عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبهه اگر بخاطر مانده باشد تقصیه
بشنید عالمان سر خجالت فرو آوردند و بزبان حال گفتند که ما پر تقصیریم و حضرت خواجه
عالم العلم لدنی ست هرگاه که برابری خادمش نمیتوانیم کرد با وی حرف در میان آوردن
با جهان علم و تیمنی کردن ست پس آن همه گوشهٔ دستار های خود در گردن انداخته در پای
حضرت خواجه افتادند و عذر تقصیرات بمیان آوردند و مرید شدند پس امیر نعیم عذری کرد
و متاع بسیار بخدمت القطب المتقین گذرانید و آن حضرت قبول نفرمود و برگشته باستانه
خود آمد و غلغلهٔ ولایت و تحملش اندر زمین و زمان افتاد و از هر جانب و هر دیار مردم جوق جوق
بخدمت می آمدند و مرید می شدند و نعمت می یافتند نقلست که آن حضرت جامه نو هرگز
نپوشیدی و برابر هیچ کس ننشستی و حافظ کلام ربانی بود و سلطان المشائخ حضرت خواجه
قدس الله سره العزیز بجهت ملاقاتش اکثر می آمدی و در محفل سماع حاضر بودی و از اثر سماع
آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتندی و قوالان را نیز شوق حاصل گشتی چنانکه
گفت از وهم شان بر آمدی و از خود خبر نمیداشتندی و آواز قول قوالان از غیب می
و بران سماع می شنیدند و تواجدی نمودند و از مجتهدان آن وقت هیچ کس انکار
سماع آن حضرت نکرد و از بیان آن حضرت دانشمندان عصر متحیر می آمدند و آن
حضرت در روزی یک ختم و در هر شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که بملازمت آن حضرت
آمد از توجه مبارکش نظر او خیره میگشت نقلست که پدر آن حضرت را خمخانه
بود روزی آنجناب فرصت یافته در آنجا در آمد دروازه آن خمخانه محکم بسته خمها را
شکستن گرفت سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از غایت غضب سنگ

بزرگ برداشت که از وزن بیرون از حضرت انداز و همین که سنگ از دست رها کرد
معلق شده در هوا ماند و بر سر آن قطب المتقین نیامد سلطان را ازین واقعه حیرت
روی داد و بدست پسر توبه کرد و این واقعه در سن ثمانین و مأتین بود نقلست
که شیخ فضیل بن یحیی برمکی انکار سماعات در باب سماع آن حضرت نمود و آن حضرت چون
بشنید فرمود اگر او ناحق چنین میگوید سزای خود خواهد یافت فی الحال زحمت بیت
بر فضیل مذکور غالب آمد هر چند اطبا علاج میکردند زیاده تر میشد چون کار از
معالجه در گذشت و لاچار توجه بخدا نمود و بتلاوت قرآن مشغول شد شبی جمال
جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و حقیقت شفای
خود عرض کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای فضیل تو انکار سماع ابو احمد چشتی کرده
انکار او و انکار مشائخان او انکار ماست چون توبه نمی کنی و در مجلس سماع
او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضیل برمکی چون از خواب بیدار شد همان
لحظه دوان بخدمت حضرت آمد اتفاقاً آن حضرت در حالت سماع بود فضیل
به مجلس رسید و دست بسته بیکسو بایستاد ناگاه گذار حضرت بدانسوی افتاد و نظر
فیض اثر بروی افگند و تبسم کرده فرمود ای فضیل دیدی انکار سماع فضیل سر
بر زمین نهاد و عرض کرد که یا حضرت تقصیر نموده ام و سزای یافتم این سماع که میکنند
می شنوند اسرار الهی است پس حضرت دست حق پرست بر سرش فرود آورد و
فی الحال صحت کامل یافت که گوئی اصلاً و مطلقاً مرض بدو نبود و پس هفتصد تن از
کفار مشاهده این کرامت مسلمان گشتند و هر کدام صوفی و مشائخ شدند نقلست
که روزی آن حضرت بر دجله رسید و هفتاد و نه نفر همراه بودند و کشتی موجود نبود فرمود
بیائید همه حلقه گیریم و ذکر گوئیم پس همچنان نمودند و بسلامت از دجله گذشتند
چنانکه پای کسی هم تر نشد و دران وقت بیست و چهار تن کافر حاضر بودند همه مسلمان

شدند و بیچان از آب سنائیر گذشتند و در اندک ایام شیخ کامل شدند نقلست که آن
حضرت روزی براهی گذشت و جای رسید که همه کافران در آنجا ساکن بودند و هر مسلمانی
که بدان راه میرفت از ترس آنها مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر
آنها مسلمانی را می یافتند بشدت پیش می آمدند و ویرا میسوختند چون حضرت شیخ قطب المتقین
آنجا رسید کافران دویدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانی فرمود آری مسلمانم
گفتند ما هرگز مسلمان را زنده نگذاریم و باتش اندازیم اگر هیچ آفتی بدو نرسد دانیم که
مسلمانست حضرت شیخ فرمود اگر مسلمان بصدق دل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد الرسول الله
گوید هرگز آتش برو کار نکند پس آنها آتش افروختند حضرت قطب المتقین فی الحال در
آتش در آمده مصلا فراز نموده بنماز مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سرد شد کافران
چون اینحال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و اعتقاد مسلمان گشتند
و آن همگی ده هزار مرد بودند و صد کس از انجمله خدمت حضرت اختیار کردند و همه شیخ کامل
گشتند باقی حسب فرموده آن حضرت همانجا سکونت ورزیدند نقلست که آنحضرت
در غره ماه جمادی الثانی سنه خمس و خمسین و ثلث مائة برحمت حق پیوست تاریخ وصالش
این جا گوهی درویشان قطب العالمین یافته ست قدس الله تعالی سره و منهم

در ذکر محبت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز

آن بادشاه ممالک مکاشفات آن سلطان دار الملک مشاهدات آن عمدة المشایخ
والفقرا آن قدوة الائمه و العلما آن مفخر العباد آن ملجا الاوتاد آن مخزن سخاوت
معدن وفا آن ولی قبله ولایت آن صفی کعبه هدایت آن گوهر کان [illegible] حضرت
ناصح الدین شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز بود بجمیع اطوار شایسته و باانواع کرامات
و صفات آراسته و علمها در زمان او بود و شانی عظیم و رتبه بلند داشت لقبش ناصح الدین است
و هفتاد سال عمر داشت و خرقه فقر و ارادت از پدر خویش قطب المتقین حضرت قدوة الدین

شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز بوشیده بود که منظور نظر آن حضرت گشت تا بحال
ولی کامل شد نقلست که زمانیکه حمل آن حضرت بود گفت وقتی که شیخ ابو محمد چهار ماهه در
شکم من بود صورت کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گفتیم اتفاقاً روزی با پدرش معلوم
نمود فرمود بشارت باد مر ترا که فرزند سعادتمند و ولی از بطن تو بوجود آید روزی
پدر بزرگوار آن حضرت نزدیک مادرش نشسته بود روی بسوی حمل نمود و فرمود السلام
علیکم یا ولی الله حقیقی آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نمیشد
معلوم ... که حضرت پسر تو همچنین ... آن حضرت فرمود که
بمن اشارت و بشارت داده و وعده نموده در لوح محفوظ خوانده ام ... ولی
مادر او آورده نقلست شبی که حضرت شیخ ابو محمد چشتی متولد شد شب عاشوره بود و پدر
بزرگوارش همان لحظه خواب آمد جمال جلال زینت جهان آرای ... و عالم
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم جلوه پیرا گردید و فرمود مبارک باد ترا
در خانه تو فرزند شده باید که او را بنام من موسوم گردانی و سلام من بدو رسانی پس حضرت
شیخ بیدار شد و دید که پسر تولد گشته حضرت شیخ ابو محمد را هنوز آب نا گشته بود که گفت
کرت کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان بر آورد پس حضرت ...
او تحسین ... نمود السلام علیک گفت فرزند جواب داد و علیک السلام ...
ماروایک ... پس آنحضرت در گوش فرزند ... فرمود که حضرت ... صلی الله
علیه و سلم بتو سلام رسانیده است ...
آورده ... نمود که الهی این پسر را ولی کامل گردان آوازی شنید که ...
ترا استجاب کردم و لیکن ترا مقبول خویش گردانیدم نقلست شبی که آن حضرت متولد
شب عاشوره بود چون روز تمام شد تمام روز شیر نخورد و مادرش تعجب ...
کرد حضرت فرمود که نسبت ولی ما در از دست متابعت انبیا و اولیا ...

نگاهدارد پس همچنان شد که وقت شام رسید شیر خوردن گرفت و روزی والده ماجده شیر میداد در عین حالت شیر خوردن خنده بسیار کرد چنانکه مادرش را تعجب آمد بحضرت پدرش معلوم نمود حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پسرت را بگریاند آمده بود الله تعالی جل شانه فرشتگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و زجر کنند چون آن لعین قدرت بر شیخ ابو محمد نیافت و پشیمان باز شد ابو محمد را ازان جهت خنده آمد نقلست که مادر آن حضرت گفت ازان مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت دو نیم سال وقت هر صلوات خمسه چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله جید گفتی و نور بر روی مبارکش پیدا آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عدم چراغی روشنی خانه از جبین او گشتی چنانکه اگر سوزنی گم شدی بوجه احسن از پرتو پیشانی او یافته می شدی نقلست که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش بخدمت پدرش شکایتی نمودی که ابو محمد چیزی نمیخورد فرمود ابو محمد درویش است کم خوردن کمال درویشان است از اول کم خوردن عادت میکنند چون چهار ساله و چهار ماهه شد در مکتبش بردند ناگاه از غیب بر تخته او این کلمات پیدا آمد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن رب یسر و لا تعسر و تمم فی علما و فهما و تمم بالخیر پس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد و بکمالیت مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت میکرد و در هفت سالگی خلوت گزیده هم ازان هنگام هرچه از زبان مبارکش بر آمدی همان شدی و خلیفه وقت و جمیع خلائق از همان وقت اعتقاد بر خواجه بغایت پیدا داشتند و بهر نیت کسیکه بخدمتش شتافتی مقصودش حاصل میشدی و مدت سی سال وضوی آن حضرت بجز متوضی نشکست و کافریکه بحضورش آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در چشت هیچ کافری نماند و هر مسلمانی که بخدمت آن حضرت مشرف گشت از عرش تا ثری منکشف شد و آن حضرت بست و چهار بود که پدر بزرگوارش رحلت نموده وی قائم مقام او گشت و بر سجاده بنشست و از

سلاطین و قاضی و دانی جماهیر و مشاهیر روی اخلاص و ارادت بخدمت آنحضرت آوردند
نقلست که آنحضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی و پهلوی مبارک خود گاهی
بر زمین ننهاده بود و شب و روز بریاضت و عبادت اشتغال میداشت تا عمده
مشائخان عصر و قدوه عابدان دهر گردید چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک
رسید او را مرید نمود و خرقه پوشانید و بجای خود نشاند و در آنوقت آنحضرت هفت ده ساله
عمر داشت پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقرا و مساکین صحبت داری و از دنیا
و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ همه نصیحت قبول نمود و دوازده سال در حجره
مشغول ماند و بعد هفت روز بیک خرما افطار کردی نقلست که روزی آنحضرت
در ایام طفولیت بمکتب میرفت در عین راه با خواجه خضر علیه السلام ملاقات واقع شد
خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد مژده باد ترا که از رب العزت فرمانست تا علم صوری و معنوی
ترا بیاموزم حضرت پابوسی نمود و گفت یا خواجه هرچه فرمانست عنایت فرمائید پس خضر
علیه السلام اسم اعظم با آن حضرت آموخت همه علوم و اسرار الهی بر وی منکشف گردید از همانجا
برگشته بخانه آمد مادرش گفت امروز چه خواندی تخته بیار تا ببینم گفت ای مادر آنچه
من خوانده ام بتخته نمیگنجد مصحف که در خانه بود مادرش پیش آنحضرت کشید گفت ای جان مادر
مصحف را پیش خود نگاهدار من میخوانم مادر همچنان کرد فی الحال در یک پاس تمام قرآن مجید
حفظ بخواند مادرش متحیر بماند و شکرانه الهی بجا آورد نقلست که روزی آنحضرت یعنی
قطب المتقین شیخ ابو احمد والد بزرگوارش سماع می شنید و قوالان حاضر بودند و ابیات
باهنگ می خواندند و حضرت در تواجد بود نظر فیض اثرش بر شیخ ابو محمد افتاد و فرمود در آی
در سماع آنحضرت بیطاقت و مدهوش گشته در سماع آمد تا دیری مدهوش ماند پس بیخود شده
افتاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز متواتر سماع شنید وقت نماز قوالان را باز داشتی
و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و درین مدت حضرت شیخ ابو محمد همچنان بیهوش بوده

پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند ارجمند بهوش آمد قوالان ساکت گشتند
بعد از دیری حضرت شیخ ابو محمد چشم بگشاد و سوی آسمان نظر کرد و فرمود قولوا قولوا
پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا ابیات هرگز کسی چنین نشنیده بود هر که حاضر بود بوجه
احسن شنید و حضرت ابو محمد در سماع شد و حاضران نیز در سماع آمدند تا سه روز متواتر
بر همان صدای غیبی سماع نمودند پس بهوش آمدند و شیخ ابو محمد در پای فلک فرسای
پدر خود افتاد و گفت مخدوم ما این فتح بابی که در سماع است در هیچ شغل دیگر نیست
صد سال اگر کسی ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میسر نیاید که در یک سماع
مشاهده گردید که حضرت شیخ ابو محمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است باز آن پوشیده باید
داشت عوام بیچاره طاقت این راز ندارند اگر من اسرارش ظاهر سازم جمله
جهانیان مبتلای سماع شوند از خدای عز و جل بجز این عطیه طلب نسازند نقلست
که آن حضرت بسبب جلالت خرقه خود را بخیه میزد و درین اثنا پسر خلیفه در رسید که از
[illegible] آمده زمین خدمت بوسید و با ادب بنشست آن حضرت فرمود که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم فقر را فخر خود گفته است اگر پسر خلیفه [illegible] ملک شاهی شب بفاقه نخسپیده
نیاست ترا همگیان و الی باشد چون شما را حق سبحانه تعالی ملک و پادشاهت عطا
نموده است و فقرا و بینوایان [illegible] سکن دارند [illegible] که کاره بغفلت بسر برید و فردا شرمنده
باشید چون آن محب المشایخ وعظ تمام کرد پسر خلیفه چیزی از نقد و جنس که در [illegible]
می باشد طلبید [illegible] و گذرانید آنحضرت تبسم نمود و فرمود ای ملک زاده از خواجگان
ما کسی این را قبول نکرده من نیز قبول نمیکنم بار او توانگری فقر به از ملک سلیمان علیه السلام است
پسر خلیفه نهایت بیچید شد و مبالغه نمود حضرت فرمود ای شاهزاده حق سبحانه تعالی در خزانه
بر بندگان خود مفتوح ساخته است به آورده شما حاجت ندارند آخر الامر پسر خلیفه الحاح
از حد گذرانید آن حضرت [illegible] سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را

بینائی این را بهم بنمائی الحال با همیان دجله که در دهان هر کدامش در بیارند و بود سر بر کردند
پس خلیفه متحیر بماند و سر در پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی رخصت حاصل نموده
برفت و حضرت حجت المشایخ از آورده او هیچ قبول نکرد نقلست که وقتی سلطان محمود
سبکتگین بغزو سومنات رفت آن حضرت را در واقعه دید که خود نیز مدد ویش توجه بکند
پس در سن هفتاد سالگی با درویشان چند متوجه شده چون در آنجا رسید بنفس نفیس خود
با مشرکان جهاد نمود روزی کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام پناه به بیشه
آورد آنحضرت را درویشی مرید خلیفه بود محمد کاکو نام حضرت حجت المشایخ وی را
آواز داد که کاکو دریاب فی الحال محمد کاکو حاضر شد و محاربه شدید نمود تا لشکر
اسلام نصرت یافت در آن هنگام محمد کاکو را درویشی مردم میدیدند که در خانه
آسیا بر داشته بر در و دیوار میزد و دست گونه بر دهن کف داشت چون
از آن حال مردم از وی پرسیدند همه ماجرا بیان نمود آخر الامر سلطان محمود بعد
فتح سومنات چون مدد ظاهری و باطنی آن حضرت بچشم خود دید معتقد تر گشت
و بعد از آن وقتی آمده سر بر پای حضرت انداخت و ارادت آورد نقلست که آن حضرت
همشیره داشت [illegible] بسیار پارسا [illegible] و میکرد و چیزی بسیار
می یافت [illegible] بر مایحتاج خود صرف می نمود و کتخدا نشده بود و آن حضرت اکثر میفرمود
که ای همشیره از تو فرزندی آید که قطب الاقطاب گردد و لیکن بی شوهر محالست
که در عرصه عالم پدید آید بر این صحبت همشیره اصلا راضی نمیشد و بعبادت مشغول
میماند تا روزی آن حضرت پدر بزرگوار خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو محمد
در حق همشیره خود آنچه میگوئی راست است اما در ولایت سلطان فلان
شخص سیدزاده است صحیح النسب محمد سمعان نام بسیار بزرگ و صالح و
[illegible] همشیره خود [illegible] همشیره [illegible]

از پدر بشارت یافت تا بر عمی رضامند شد آخر الامر حضرت شیخ فی الحال کسی خود
برای طلب وی فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر یک کفش پای داری کفش دیگر منتظر
تا اینجا نیائی چون قاصد دران موضع که آن حضرت نشان داده بود رسید محمد سمعان
را بر در سرای خود نشسته یافت که یک کفش در پای دارد و پای دیگر برهنه بر پای
گذاشته همدرین حالت مکتوب حضرت شیخ بدو رسانید و آن عالی نژاد وی را
برخواند همچنانکه بود برخاست و راهی شد و در اندک زمانی بخدمت آن حضرت
آمد و ملاقات نمود آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد همان لحظه همشیره خود را
بوی نکاح نمود و در مدت قلیل ازان پاک نژادگان پسری متولد شد ابو یوسف
نامش کردند حضرت شیخ وی را بمنزله فرزند پرورش کرد و بنظر ظاهری و باطنی
تربیت نموده و بمقام قرب و درویشی رسانیده و خلافت داد ناصر الدین
لقبش نمود و قطب الاقطاب ساخت ثقاتست از استاد مردان قدس الله
سره العزیز ساکن قصبه سمجان خواف که مرید و خلیفه خاص آن حضرت بود و سالها
کلوخ استنجا بر عساره پای خود صاف نموده و آب وضو مهیا داشته روزی
حضرت از روی شفقت و عنایت او را خلافت داد و بمراجعت وطن امر فرمود
آنجناب از مهجوری میگریست و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارد
آن حضرت فرمودند برو از خدا خواسته ام هر وقت که ترا آرزوی دیدارم باشد
حجاب جسمانی و مسافت مکانی از میان مرتفع گردد ازین حرف او را تسلی حاصل
گشت و رخصت شد ازان باز آنجناب میگفت که از سمجان همیشه چشت را صریح
می بینم و جمال جهان آرای حضرت پیر دستگیر خود مشاهده میکنم ثقاتست
که آن حضرت سه خلیفه داشت حضرت ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی
و محمد کاکو و حضرت استاد مردان قدس الله اسرارهم ثقاتست که آنحضرت

چهارم ماه ربیع الثانی سنه احدی وعشر اربع مائة برحمت حق پیوست تاریخ وفاتش این دعاگوی درویشان امام برحق بود یافته است قدس الله سره و منهم

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره

آن سید الاولیا آن سید الازکیا آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن روشن کننده دین متین آن گلشن سازنده روی زمین آن شرف الاکابران آن زبده صابران آن مقبول بارگاه آن مخصوص بکرامت آن سید الاولیای ومقتدای اهل تصوف حضرت ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی الحسینی قدس الله سره العزیز که جمال طریقت و کمال حقیقت ومفرده اهل معرفت بود وکرامات ظاهر وکمالات باهر داشت و علم اکمل وهمین فضل در ذوات بابرکاتش آفریده کار آفریده وخرقه فقر وارادت از خال خود صحبت المشائخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی پوشیده و هشتاد وچهار سال عمر داشت و آن حضرت خواهرزاده حضرت شیخ ابو محمد است ونام پدرش محمد سمعان است و حضرت شیخ ابو محمد چشتی بمنزله فرزند او را پرورش نموده بنظر ظاهری وباطنی تربیت نموده چنانچه ذکرش مفصل در حالات پیر ومربی ایشان بالا نوشته آمد و آن حضرت سی و شش ساله بود که خال این حضرت رحلت فرمود و وی قائم مقامش گردید وچه ها بر وی مکشوف شد که در وهم بشر نگنجد و وی سید صحیح النسب است که در و هیچ شک نیست بدین ترتیب سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجه ابو یوسف بن خواجه محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبد الله الملقب علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی تقی بن حضرت امام محمد تقی الجواد بن حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم ابن حضرت امام جعفر الصادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امیر المومنین امام حسین سید الشهدا بن امیر المومنین وامام المتقین حضرت شیر خدا

علی ابن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین نقلست هرکه صحبت پاک آن حضرت
اختیار نمودی صاحب ولایت شدی و اگر اهل دولت آمدی رنگ بشره مبارک
متغیر شدی دیگر نیستی و گفتی الهی انا فقیرا مسکینا و آن حضرت مدام با فقیران صحبت داشتی
و هم لقمه شدی و تعظیم بسیار نمودی و فرمودی که فقرا دوست داشته خدا و رسول خدا
اند کدام دل است که دوستان خدا و رسول خدا را دوست ندارد و تحریم ایشان بجا
نیارد و آن حضرت گاهی توجه با اهل دنیا نکردی با وجود این طریقه بسیار خلائق معتقد و زائران
درگاه خلائق پناه بودند هرچه جنس از نذر می آمدی بفقرا دادی احیانا اگر خادمی چیزی
نهان داشتی حضور دل با آنحضرت نبودی پس میدانستی که خادم چیزی پوشیده داشته
فی الحال ازو طلب کردی و بفقرا دادی و مطمئن گشتی نقلست که آن حضرت در حیات
خال و مربی خود اندر سن بیست سالگی روزی بر در سرای دختر امیر بگذشت و در
سرای بود دید که دختر امیر نشسته است بغایت صاحب جمال و بسیار خدمتگاران گرد
وی پیش آنحضرت پسند خاطر آمد خادم امیر بر در سرای ایستاده بود دید و بامیر نمود که بامیر
رفته بگو تا دختر خود بزنی به من دهد خادم ایستادگی نکرد و بحال ساعت پیش امیر رفت
پیغام [illegible] گذاشت چه سعادت است که دختر امیر امثال حضرت خواجه بخدمتگاری
قبول کند و لیکن اول خدمتگاری بیست آن حضرت می فرستم و خواجه خطبه خواند
بعد از ان دختر خود [illegible] خادم امیر [illegible] آمد و جواب امیر بخدمت رسانید خواجه بعد از
که امیر معروف [illegible] میرائی خاطر داشت من مهری در باخته است فرمود من امتحان
میکردم که امیر را با من چگونه اعتقاد است و اگرنه اصلا خواهش آن ندارم این فرمود
و بخانه آمد و هنوز بخانه تشریف نیاورده بود که دختر امیر را در شکم شدت گرفت
امیر هم بخدمت آن حضرت فرستاد و عاجزی نمود و گفت باز آئی تا دختر خود را
تسلیم تو کنم حضرت خواجه اجابت نکرد و التفات ننمود و هنوز شب نرسیده که

امیر بهره نقلست که آن حضرت بعد رحلت پیر و مربی خویش وقتی بهرات رفت
وقت مراجعت بموضعی رسید که کنک نام داشت در انجا درویشی بود کاتب و موذن و
بسا بزرگ در کلبهٔ او نزول فرمود چون شب شد درویش را دختری بود پاک و پارسا وی
بخواب دید که ماه شب چهاردهم از آسمان بکنارش آمده میگوید که من بزنی ترا خواسته ام
قبول کردم بامداد درویش بخدمت آنحضرت آمد و حضرت خواجه تمامی خواب دخترش
باوی بیان کرد و فرمود که تعبیر از ماه منم و دختر را بحکم خدای تعالی بمن ده درویش مطلع
حال بود و در اندیشه رفت و گفت مارا چه حد و مجال که بخدمت مثل شما سید و بزرگ
نسبت قرابت درمیان آرم خواجه فرمود دخترت بحکم الهی جلشانه زنم باشد و از وی
فرزندان متولد شوند که قطب زمانه گردند درویش برخاست و پیش دختر خود آمد تا دختر
بگوید از آن خواب چه اظهار نماید دختری پرسش خوابی که دیده بود بعینه همانکه آنحضرت
بیان نموده بود و نیز پیش پدر گفت تا پدر را جای سخن نماند و شبهه دور شد فی الفور با دختر
گفت که بشارت باد ترا آن ماه که از وی حکایت نمودی در خانه ات رسید پس برخاست
و زود بخدمت آنحضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبه خواند و آن حضرت قبول
ساخت و چند روز در انجا اقامت ورزیده بوطن مالوفه خود چشت آمد و از آن ولیهٔ مثل
حضرت خواجه مودود چشتی و شیخ تاج الدین ابوالفتح متولد شدند نقلست که روزے
آن حضرت در ایام تابستان از غایت گرمی با اصحاب خود از صومعه بیرون آمده بود
اصحاب استدعای آب سرد نمودند که اگر ببرکت دعای حضرت چشمهٔ آب سرد از غیب
در اینجا پیدا شود بیاشامند بدعای خدای تعالی از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سید الاولیا
هیچ تاملی نفرموده عصا بر سنگ زد فی الحال آب زلال از وی جاری شد و یاران محظوظ
گشتند و بفراغت آب خورده وضو ساختند و شکرانه ادا نمودند و آن چشمه تا الیوم جاری
مانده و در ایام گرما نهایت سرد و خوش ذائقه پیدا شود و زمستان معتدل میگردد که در

نعلتن آنجا کسی را زیان نمیکند و هر کرا تپ روی میدهد چون از و آب می خورد فی الحال
زائل میشود و هر حاجتی که در آنجا از حق جل و علی کسی میخواهد اجابت میگردد و نقلست که
سنگی بود بر در صومعهٔ آن حضرت بغایت کلان و پهناور که حضرت خواجه اکثر بر آن می
نشست و طاعت میکرد وقتی بر و نشسته بود و بعزیمت قریه روان شد آن سنگ
نیز از عقب راهی گشت و خلق بسیار تماشا می نمودند و دنبال میرفت و آن سنگ تا آنجا
رسید که اکنون هست حضرت خواجه از غلو مردم آگهی یافته بسوی سنگ دیده و بدو فرمود
قف مکانک ست سنگ از حد تجاوز نکرد و همانجا بماند بعد از ان مردم اکثر اوقات
در شبانگاه آدینه و ایام شریف حضرت خواجه را با خضر علیه السلام بر آن سنگ
نشسته میدیدند و در آنجا چندان ظاهر میگشت که تمام قریه روشن میگردید و تا اکنون
مزار و مطاف خلائق ست نقلست که چون آن حضرت ارادت بخدمت حضرت
شیخ ابو محمد چشتی آورد و سر در پای مبارکش افگند شیخ لطف بغایت فرمود و ناصر الدین
خطاب کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدای تعالی علم ست که درکش نتوان نمود
مگر الله جل جلاله تعلیم فرماید پس حضرت خواجه از روی تحیر سوال مسواک کرد حضرت شیخ
ابو محمد بمقتضد جوابداد از روی دل خواجه را ربودگی حاصل گشت و وسوسه نفسانی
رفت و مرید شد پیر روشن ضمیر فرمود ای ناصر الدین هفت کرّه نامم بگوئی و سوی
آسمان نظر کن خواجه فرمان بجا آورد همان لحظه تا عرش عظیم حجابی حائل نماند بار دیگر
فرمود که هفت بار نامم گرفته سوی زمین به بین خواجه همچنان نمود تا تحت الثری همه
مکشوف گردید بعد از ان اسم اعظم که از خدمت خضر علیه السلام آموخته بود عنایت فرمود
همان ساعت علم لدنی و اسرار ربانی جمله منکشف گشت پس خرقه پوشانید و خلافت
داد و بجای خود نشاند بعد از ان فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جل جلاله آنچه بدوستان
خود عنایت می فرماید تو از ارزانی داشته باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران صحبت

داری که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و جمیع پیران ما فقیر بودند
پیروی ایشان فرض آمد خواجه نصیحت قبول نمود و چهار سال تنها مشغول ماند و بعد از سه
چهار فاقه زیاده از سه لقمه نخوردی و جامه پیوندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی
و در مجلس سماع جز فقرا و علما و صلحا و مشائخ دیگری را بار نبودی و اگر از اهل دنیا کسی حاضر
شدی ذوق سماع نگشتی و خلق را باز گردانیدی و چند درویش نگاه داشتی بعد از آن
سماع شنیدی و احیاناً از اهل دنیا کسی تا آخر محفل بماندی همان ساعت مجذوب
شدی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی فسق او دور
شده از مشائخ شدی و میفرمود که فاسق یا فاجر بمجلس من حاضر شود صاحب نعمت
گردد و از دیگران چگویم نقل است که بحالت سماع نور از جبین مبارک تا آسمان رفتی
و خلایق معاینه کردی و هر مریضی که آمدی صحت یافتی و در مجلس انکار سماع آن حضرت
نکردی و خواجه ابوبکر شبلی قدس الله سره العزیز بجهت ملاقات اکثر آمدی و هر بار که روی
مبارکش دیدی در سماع شدی و تواجد نمودی پرسیدند یا شیخ از دیدن خواجه ابویوسف
که سماع می شنوی سر آن چیست گفت [illegible] من بدیدار خواجه
ناصر الدین می بینم اگر شما به بینید طاقت و قرار نماند بلکه [illegible] شبلی بدیدار خواجه مطلوب
حقیقی میرسد خدای تعالی درباره خواجه کرم عظیم چنان دارد که بیانش محالست نقل است
شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجه اگر سماع اسرار حق است پس جنید بغدادی که سید الطائفه
و قطب وقت بود قدس الله سره چرا توبه نموده بود که شیخ المشائخ شیخ ابوبکر شبلی که خلیفه
و محبت اوست در محفل من همیشه می آید و سماع [illegible] حضرت خواجه جنید احوال اخوان
سماع چون مشکل پنداشت توبه کرد هر که اخوان سماع دست ندهد توبه کردنش ضرور واجب
است والله اگر جنید رحمة الله علیه بمجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی ای عزیز
آن چیزیکه در سماع یافته می شود بعبادت صد سال حاصل نگردد نقل است وقتی آنحضرت

برای میرفت دید که مسجدی عمارت میکنند و شهتیری بالای مسجد می برند حضرت خواجه بایستاد و تماشا میکرد چون آن شهتیر را بالا بردند بقدر یک ذرعه کم بود هر چند فکر نمودند برابر نمی آمد آنحضرت از اسب فرود آمد و بالای مسجد رفت و یک سر آن شهتیر بدست خود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و شهتیر را بالای مسجد گذاشت بقدر یک ذرعه از مطلوب زیاده شد و آن مسجد در چشت دهر بو برکنار رود مزار و مطاف خلائق ست نقلست که آنحضرت را در ابتدا کلام الله تعالی حفظ نبود و بدین سبب متردد میماند تا شبی پیر و مرشد خود را در واقعه دید که میفرمایدای ابو یوسف چه حال داری عرض کرد که بسبب کلام ربانی که یاد ندارم پریشان خاطرم فرمود که صد بار سوره فاتحه بخوان از برکت آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد از افاقت همچنان نمود تمام قرآن مجید یاد شد چنانکه هر شب و روز پنج ختم نمودی نقلست شبی آنحضرت با نفس خود گفت که ای نفس اگر امشب با من موافقت کنی بدو رکعت نماز ختم قرآن سازم نفس آن شب موافقت نکرد و آن دو رکعت فوت شد این کاهلی از ان بود که آن شب آب سیر خورده بود پس آن حضرت تا بست سال آب بد و نداد نقلست که آن حضرت بسن پنجاه سالگی نزدیک مزار خواجه حاجی علی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه برای اعتکاف زیر زمین بسازد بسیار سخت و محکم بود کسی کندیدن نمیتوانست خواجه با شارت غیبی کلند بدست مبارک گرفته از چاشتگاه تا نماز ظهر خانه با تمام رسانید و تا حال زیارتگاه خلائق ست پس دوازده سال در انجا بماند چندان ولوله و تفکر غالب آمد که گاه بودی چون خادم آب وضو بر دست مبارک ریختی از خود غائب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی وضو تمام کردی دران هنگام حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز بملازمت آن حضرت رسید او ضاع و حالات آن حضرت دیده خیلی محظوظ شد و بسیار

چنین نموده فرمود که چشتیان همه هیچ هیچ‌اند از خلق بی باک و در باطن سیادت جهان
نقلست وقتی که حضرت خواجه در صومعه اقامت ورزید عالم مستی داشت و با مردم
انس نمیگرفت و تفرقه نمی آمد دران ایام اکثر با رجال الغیب صحبت بود و پریزادها از
مردان و زنان هزار در هزار در خدمت حاضر داشتند و بیرون از شمار ارادت بدان
حضرت می آوردند و خدمت ها می نمودند اندران چنین و نفر از جن که از مریدان آن حضرت
بودند بشکل مار در صومعه ماندند و پاسبانی میکردند چنانکه بعد رحلت آن حضرت نیز
همچنان در انجا بودند هر کس که بصدق اعتقاد دران صومعه رفتی وی را میگذاشتند
و هر که نیک نیت نبودی بروی حمله می آوردند و رفتن نمی داد تا همچنان بودند و بعد ازان
غائب گشتند نقلست که آن حضرت سیوم ماه رجب المرجب سنه تسع و خمسین و اربع
مائه رحلت فرمود تاریخ وفاتش این جا گوئی در ولیشان عارف کامل بوده یافته شد
قدس الله سره العزیز ذکر تمام شد و منهم ذکر سلطان المشایخ حضرت خواجه
مودود قدس الله سره آن شرف الاسلام و المسلمین آن مخصوص بعنایات
رب العالمین آن ظل الله فی الخلق آن سیف الله الناطق بالحق آن سرور مشایخ
کبار آن حجت اولیای نامدار آن قبله حاجات آن کعبه مرادات آن شمع صوفیان آن
چراغ چشتیان آن در همه اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن الجود حضرت
قطب الدین خواجه مودود چشتی قدس الله سره العزیز که یگانه روزگار و محبوب پروردگار
و صاحب اسرار و معدن انوار و قدوه اقطاب وقت و ولی مادرزاد بود و قطب الدین
لقب داشت و سخنش مقبول همه و جمله مشائخان آن عصر محکوم و حلقه بگوش وی بودند
و از اوان طفلی در غایت تعظیم او میکوشیدند و هیچ کس از علمای و مشائخ آن عهد از
و فائق نبود بلکه اکثر از ایشان بخدمت شریف می آمدی و بمراد دل میرسیدی و نعمت یافتی
و قول و فعل او همه مطابق شریعت غرا بود و علم ظاهری و باطنی تمام داشت هرچه از

ز عالم غیب مشاهده نمودی و یا بگوش هوش آواز می شنود براتش کار کردی و خرقهٔ فقر و
ارادت از پدر بزرگوار خویش سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجه ابو یوسف چشتی قدس
الله سره العزیز پوشیده و عالم طیران بسیار داشت چنانکه مردم مشتاق از معاینه
این حال بدو گرویدند و ارادت آوردند و ان حضرت از سادات صحیح النسب است
که این را اهل ایران و توران و هندوستان همه کس میدانند و بر همگنان ظاهر گر
کسی را احتیاج بنسب شریف ایشان بود در ذکر پدر بزرگوار ایشان ملاحظه نماید
که در انجا ثبت افتاده **نقلست** که آن سلطان المشائخ نود و هفت سال عمر داشت
و در هفت سالگی قرآن مجید حفظ نموده و با فقیران و مسکینان صحبت بود و جامهٔ نو
هرگز نپوشیدی وی را کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر الوقت
بود و کسیکه بخدمتش آمدی احوال دلش یک یک بر زبان می آورد و در قبریکه میدید مغفرت عین
حالتش بیان میفرمود و علم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین
اندر بیان روش خواجگان و خلاصهٔ آن شریعت تصنیف کرده و در سن بست و چها
سالگی پدر بزرگوارش رحلت نمود وی قائم مقامش گردید و آن آخر عهد سلطان سنجر
بن ملکشاه بود **نقلست** که چون آن حضرت مرید شد قریب بست سال در خلوت نشست
و ذکر و ریاضت شاقه پیش گرفت چنانکه بعد از پنج روزش روزه افطار کردی و مدت سی سال
شب را خواب نکرد و چون پدر بزرگوارش خلافت داده گلیم پوشانید فرمود ای محمود
این گلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی المرتضی ست کرم الله وجهه این را کسی
پوشد که صاحب ریاضت باشد و مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در تو پیدا
ست پس اسم اعظم که از خضر علیه السلام سینه بسینه رسیده بود بیاموخت همان ساعت
علم لدنی بر او مکشوف گردید تا هر که بصحبت پاکش نشستی صاحب کرامت گشتی و هر که مرید شدی
روز اول از عرش تا ثری بر او مکشوف شدی از انست که گویند آنحضرت از بیت المقدس

با نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نیست و هر که سه روز
بنجا نقاهتش ماندی کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان وی را گر اشکالی پیش
آمدی و وی را یاد میکردی همان لحظه حاضر شده کارش حل نمودی بلکه تا حال گویند که اندر
فرزندان آن حضرت همچنانست نقلست که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر
روزی بمکتب خانه میرفت و موسم بهار بود و خلق بسیار از بهر تماشای سیل بیرون شتافته
بود و رفتن آب سیل تیزی و بر هم زدن سنگها و از و غریو برخاستن حالت عجیب شگفت
غریب بخاص و عام افزوده و هنگام عظیم به اهل ح لهای روی نموده و از تیزی آب کسی مجال
آن نداشت که پای در و نهد و مردم میگفتند که کسی باشد که تا ازین آب عبور کردن تواند
حضرت خواجه چنانکه عادت کودکان بود ببازی فرمود که من ازین آب بگذرم آنها که قریب
بودند گفتند یا خواجه اگر شما ازین آب بگذرید ما جمله مرید شویم و بولایت شما مقر آئیم
حضرت سلطان المشائخ کفش از پای مبارک بیرون نکرده در طرفة العین بسان برق
لامع ازان آب بسلامت بگذشت و بازآمد چنانکه کفش هم تر نگردید حاضران قریب به
بیست کس بودند مرید شدند نقلست که در طفلی روزی آن حضرت بمکتب بوده و حال
بهر مردم از عسرت اندران ایام بغایت تنگ میگذشت کودکان و جوانان که بمکتب خانه
بودند استدعا نمودند تا از خدای تعالی نعمتی بخواهد و بیاران عنایت کند آن حضرت
دست در آستین فرو برده بیرون آورد و نقلش از قسم نبات و شکر چندان ریخت که همه
از چیدن آن عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلو کردند که خواجه را گمان فتنه پیدا شد
دست مبارک در کشید و نبات بماند تمامی حاضران فی الحال مرید گشتند و معتقد
این خبر با پدر بزرگوار ایشان رسانیدند خواجه را حضور پر نور طلبیدند و مبالغه منع
نموده فرمودند که خواجگان ما کرامت را همیشه پنهان داشته اند تو چرا شایع میکنی
می ترسم نشود که غیر متابعت ایشان از تو ظاهر گردد و فردا شرمنده شوی لیکن نسبت

و پیغمبر فرمود که این کودک را شانی عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر همچنان شد که فرمود نقلست
که آن حضرت در خورد سالی روزی بعزیمت شکار بجانب رباط خانه رفته بود چون رسید خود
اندرونش رفت چنانکه کسی ندانست و بعبادت مشغول شد و دیگر مردم که همراه برآمده بودند
بشکار مشغول گشتند و تا ده هزار جن که مجاور رباط و مرید اعظم و خواجه اکرم قطب المتقین
حضرت شیخ ابو احمد بودند بخدمت آن حضرت آمدند و پای بوسی حاصل نمودند و مردم
شکاری چون از شکار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجه را در میان خود نیافتند و تفحص
شدند تا بخانه رباط رفتند و آنحضرت را دیدند نشسته و گرد و پیش او رجال الغیب و جنیات
سر پوشیده هم اندرون و بیرون خانه حلقه وار اند و سر بر زمین نهند و آمد و شد می سازند
درین اثنا این جماعه شکاریان بخدمت آن حضرت آمدند و شکار که در پیش آوردند
جانوران که زنده بودند از قسم شیر و غیره بود و دوشیدن آنها حکم نمود و مردم فرمان بجا آوردند
و شیر فراوان پیدا شد با وجود آنکه هیچ کدام شیر نداشت و اکثر نر بودند پس بجماعت
شکاریان اشارت نوشیدن شیر فرمود و آنها شیر خوردند و سیر شدند و پای فلک فرسای
آن حضرت فرود آوردند و مرید شدند از این باز آوازه کرامتش در عالم افتاد و خلق فوج فوج
از هر طرف و هر دیار آمده مرید می شدند نقلست که آن حضرت خلق و تواضع چندان
داشت که در بیان نیاید و در تقریر نگنجد هر حاجتمندی که بخدمت او آمد بهره ور و خوشنود
شد و رضامندش ساخت و از کهتر و مهتر هر کرا امید دید خود در سلام سبقت برده می کرد و تعظیم او
تمام قدمی استاد حتی که با غلام و کنیزک خود همچنان بسر می برد تا روزی مردم از این حال بخدمتش
سوال نمودند و گفتند یا خواجه مهتر کهتر را که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه روا باشد فرمود یاران
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که بمعراج شریف رفت و بمقام قرب رسید خدای تبارک تعالی اول
خود سلام کرد و فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم هر کرا امید دید اول
خود سلام پیشی کردی و این معجزه خاص آن سرور بود که در سلام کسی سبقت برد نکرد پس من بجای او هم که چنان کنم خدا

ورسول پسند کرده باشند مرا خود فرض عین بود و لازم **نقلست** که هر وقتی آنحضرت را اشتیاق طواف خانه کعبه شدی در طرفة العین بد استجارفتی و حج ادا نمودی و باز آمدی و بعضی اوقات که ملال خاطر بودی فرشتگان را از رب العزت فرمان در رسیدی تا خانه کعبه را آورده در نظر آن حضرت سید اشتندی و حضرت خواجه طواف با مراد کردے و ارکان بجا آوردی و نماز ادا نمودی بعده بجای قدیم وی را بردندی **نقلست** که آنحضرت سماع اکثر شنیدی و بدو ذوق بسیار داشتی و مجلس عظیم ترتیب دادی مردم فراوان از علما و مشائخ و اکابر و اصاغر جمع ساختی و بسا طعام از هر قسم و نفیس موجود کنانیدی و یکسان بهمه کس قسمت نمودی و در آغاز مجلس سماع قرآن میخواندی و در آخر نیز ختم بدو نمودی و آن حضرت خود در سماع گاهی در گریه چنان شدی که تمامی حاضران در گریه کمی بودی گاهی تبسم بدانسان که روی مبارکش سرخ شدی و دست چنان که کف از دهن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع اکثر اوقات از میان مردم غائب گشتی و بعد دیری حاضر آمدی و هر که در مجلس سماع آن حضرت می بودی متواجد شدی و نعمت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود که یا خواجه در سماع از میان مردم غائب شدن چه سر دارد فرمود ای عزیز صاحب سماع بنور محبوب لباس می پوشد و با وی یگانه و با خلق بیگانه می شود و معشوق بجذب محبت وی را بخود میکشد و بلباس خویشتن متلبس میگرداند بلکه عین وی میگردد در نظر خلق کجا آید تا آنکه نظر شان را بنور معرفت روشن کرده اند آنها دانند که در کدام مقام ست دیگر راز سماع نمی توانم گفت احیاناً اگر شمه از آن بیان نمایم مردم مرا بردار کشند یا همچو عین القضات سوزند و چون پیران ما از سماع پنهان داشته اند من کم حوصله نیستم که رازش پوشیده ندارم و فاش سازم **نقلست** که وقتی پدر بزرگوار آن حضرت برحمت حق پیوست و آن حضرت بر سجاده نشست خورد سال بود و بست و چهار سال عمر داشت این خبر به شیخ الاسلام

حضرت شیخ احمد جام زنده پیل رسید فرمود خواجه مودود از خاندان بزرگ است و خورد سال
مانده مرا آنجا باید رفت تا بیعتش نمایم و بدست خود بر سجاده بنشانم و آن ولایت هم از من
باشد و اگر چنان نکنم اندیشه مندم مبادا درین ضمن چیزی چنان واقع شود که باعث
اهانت خاندان علیهٔ او شود بنا بران شیخ الاسلام از جام متوجه چشت شد چون بهرات
رسید منافقان باهم مصلحتی نموده پیش آنحضرت آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده پیل
شنیده که پدر بزرگوار شما رحلت فرموده و شما خورد سال مانده اید تا در ولایت شما
دخل کند و از آن خود گرداند حضرت خواجه مراقبه در لمحه سر می برآورد و فرمود که آنچه شما می
گفتید همه غلط و نامسموع است حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای
تقویت ما می آید درین اثنا خبر حضرت شیخ شخصی آورد که نزدیک تر رسیده حضرت خواجه
استعداد استقبالش نمود منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است خواه نخواه
اگر متوجه میشوند با مردم بسیار و با یراق روید حضرت خواجه سخنان آنها بگوش نگرفته با
همان مریدان و صوفیان که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند راهی شدند نزدیک
رسید یاران حضرت شیخ چون انبوه خلائق بدیدند بخدمت شیخ خود معلوم نمودند شیخ
فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه مودود چشتی برای استقبال ما می آید این انبوه مردم که می بینند
صوفیان و مریدان وی اند و در آن هنگام حضرت خواجه را از خطهٔ پاک چشت تا هرات
ده دوازده هزار مرید و خلیفه بودند بنواحی هر شهر که آن حضرت میرسید مرید و خلیفه آنحضرت
در آنجا که می بود در رکاب سعادت راهی میشدند ازین جهت مردم بسیار در خدمت آن
حضرت آن مرتبه اتفاق افتاده بهر وجه بود دریای تونک مابین یاران وسا فلان هر دو
بزرگوار قریب رسیدند آن روی شیخ احمد جام زنده پیل بر پشت شیر سوار شده
آمده ایستاده این روی آب حضرت خواجه که از پشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده
بود دیوار در رفتن برابر پیش دستی می نمود آخر الامر یاران حضرت شیخ از آن سوی

آواز دادند که یاران حالیا شما از آب بگذرید تا آنجا بیائیم و حضرت خواجه فرمود
که شما از راه دور بخاطر ما آمدید اکنون بهتر آنست که من بخدمت شما برسم این بفرمود
و بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمود و از سر دیوار برجست و بسان برق
لامع از دریا بگذشت و باهم ملاقات واقع شد شیخ با یاران خود گفت که آنچه ما
خیال کرده بودیم بخیر وقوع بود خواجه مودود از کاملان روزگار است الحمد لله که بدیدار ایشان
مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایت در میان آوردند بعده حضرت
خواجه فرمود که شما مهمان ما اید مناسب که حالا بغریب خانه قدم رنجه فرمائید و زیارت
خواجگان ما دریابید شیخ گفت مقصود از آمدن ملاقات شما بود و آن خود بوجه احسن میسر
گردید و زیارت خواجگان شما نیز از اینجا میسر است انشاء الله تعالی که حضرت روح اولیا و اثر ولایت
ایشان همه جاست از هر کجا روی دهد [illegible] ایشان می آرم توجه میسر باید پس حضرت
شیخ بسوی چشت رو کرده زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت و در خانه خواجه
علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد حضرت خواجه نیز آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار مصاحب ایام
تا سه روز در آنجا ماندند و محفل سماع در دادند و متواجد گشتند و پیش ازین خادم شیخ
بخدمت آنجناب [illegible] نموده بود که [illegible] را هر کجا اشارت شود باز آرم
شیخ فرموده باش که مهم در پیش است چون شب آمد آن هر دو بزرگوار در سماع شدند
منافقان از روی جهالت که گفته آنها پیش نرفته [illegible] خدمت خواجه
نموده بودند و خواجه ازین فعل شنیع منع کرده بود وقت فرصت را غنیمت دانسته
سلاح بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ و خواجه تمام سازند چون که
نگاه ایشان بر ایشان افتاد لرزه بر اندام [illegible] می شد و درین اثنا حضرت خواجه بسوی
آنها نگریست بی خود شده افتادند تا آنکه هر دو بزرگوار تا مدار در سماع بودند افتاده
ماندند بعد از آن که ایشان افاقت شد حضرت شیخ احمد جام قدس الله سره آنها را

بدید بسوی حضرت خواجه متوجه گردیدند و فرمودند بان خواجه مودود این چیست که دیده میشود
حضرت خواجه واقف حال بود تمامی ماجرای شان از اول تا آخر بیان نمود شیخ الاسلام
گفت بابای من آنچه ایشان کردند سزای خود یافتند حالا از تقصیرات در گذشته عفو
باید نمود خواجه فرمود که ایشان گناه شما نموده اند تا آنکه خود گناه شان عفو نمی فرمایید
فائده نمیکند شیخ گفت من خود از گناه ایشان در گذر کرده ام شما نیز معاف نمایید حضرت
فرمود که چون شما از ایشان خوشنود شده اید من نیز معاف کردیم بمجرد فرمودن ایشان همه
بحال آمدند و در پای شیخین افتادند و از کرده خود پشیمان شدند و توبه نمودند پس حضرت
شیخ فاتحه خواند و بجانب ولایت خود جام مراجعت فرمود و حضرت خواجه متوجه چشت گردیدند
و هنگام رخصت شیخ الاسلام حضرت شیخ احمد جام قدس الله سره العزیز بجهت تحصیل علوم
بحضرت خواجه تاکید نمود و گفت درویشی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت بکمال داری
لیکن علم ظاهر نیز درکار است تا ظاهر و باطن واحد شود و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرده بخطهٔ پاک چشت آمد و همدران سال عزیمت شهر بلخ نمود نقلست چون
آن حضرت نزد بلخ رسید اکثر اهل شهر از ملوک و خوانین و مشائخ و اکابر و غیر ذالک برای
استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجه را متبرک دانسته باعزاز و اکرام در شهر آوردند
و خدمتگاری می نمودند و لیکن علمای بلده چنانکه عادت ایشان است حسد نمودند و گفتند
از نواحی چشت شیخ آمده با چندین هزار مریدان اهل بدعت که سماع و سرود می شنوند
اکنون میخواهند که مردم این شهر را نیز فریبند بالفعل فرصت نباید داد و امتحان باید کرد
که از علم لدنی نصیبی دارد یا نه اگر صاحب کرامت است برهانی بر باطن ظاهر می آرد و الا نه ملزم
شود و از شهر بدر برود بدین قرار روز جمعه قریب چهار صد علمای متبحر و مفتی در مسجد
جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجه نیز تشریف برد بعد فراغ نماز همه مدعیان بر گرد
آن حضرت جمع آمدند و از هر علم سوالهای مشکل درمیان آوردند و حضرت خواجه هر سوال

ایشان را بچندین وجه جواب میداد و بهر تقریر ملزم میساخت چنانکه همه از بیان عاجز
آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند چون بدیدند که در هیچ علم سخن از آن حضرت پیش
نمی رود لاچار حرفی از سماع درمیان آوردند که سماع در شرع شریف حرام است با همه
علم و فراست که داری حرام چیزی را چرا بخود اختیار کرده حضرت خواجه فرمود که
چون پیران ما که هریک جامع علوم ظاهری و باطنی بودند هیچ خلاف شرع از ایشان
صادر نگشته اگر سماع را بدعت می دانستند هرگز اختیار نمی کردند حالیا سماع در
ایشان بود علی الخصوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
که شیخ و مقتدای شما بودند و شما را بذات با برکاتش فخر است وی همیشه سماع شنیدند
و کسی منع نکرد تا که از مریدان وی باشیم و متابعت او فرض عینیم آنچه را بجا نیاریم گفتند
ای شیخ سلطان ابراهیم از مکملان زمانه و مجتهد و غوث و قطب وقت خود بود و نیز
سماع می شنید اگر چیز دیگر بر داشت که چند مرتبه بر هوا رفت و خلق معائنه نمود تو که
در همه وجه متابعت او میکنی اکنون مثلش اگر در هوا نیز بروی تحقیق دانیم که صاحب
ولایت هستی هنوز آنها در سخن بودند که حضرت خواجه از میان مجلس برجست و به هوا
رفت و مانند مرغ تیز پر بجلدی چنان هر سو شتافت که برق لامع شرمنده بود
آخر الامر رفته رفته چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریو از محفل برخاست
آن حضرت باهستگی فرا آمد دران هنگام ده هزار مردم حاضر بودند همه مرید آنحضرت
شدند ولیکن آن سنگدلان که بحث میکردند گفتند یا خواجه ازین قسم چیزها را اعتبار نداریم
جوگیان که از قسم کفاراند نیز همچنان میکنند با چه دانیم که فعل رحمانیست یا شیطانی پس
سنگی بود بسا کلان بر در مسجد که پانصد کس وی را جنبانیدن نمیتوانستند جانب او
اشارت کردند که آن را اگر بطلبی و بیاید و گواهی دهد بر ولایت تو دیگر ما را جای سخن
نماند حضرت خواجه فی الفور بدان سنگ ایما فرمود با وجود آنکه سنگ نیمه بزمین محکم

و برکنده شد غلطان غلطان پیش آن حضرت آمد و گویا شد و گواهی داد که ای مسلمانان
حضرت خواجه مودود صاحب ولایت است و قول و فعلش موافق شرع شریف و رضای نبیست
سه مرتبه این بگفت و خاموش ماند دانشمندان را شکی در دل نماند لاچار سر خود را در
پای مبارک آنحضرت سودند و توبه نمودند **نقلست** که چون آنحضرت از شهر بلخ آمده
متوجه بخارا گردید بدریا که نزول فرمود و برگذر چون رسید کاروان میگذشت و
ملاحان از هرکه اجرت میگرفتند و میگذرانیدند حضرت خواجه با فقیران و صوفیان
که همراه داشت تا دیری انتظار کشتی کشیدند چون دیدند که گذشتن بکشتی میسر نمی آید
و خالی از اشکال نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرده مرکب که بر
سوار بود پیش راند و بدریا سر داد و مریدان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت
بیایند و در طرفة العین سلامت بگذشت و مریدان بزرگ چنان میرفتند که کسی بر زمین
میرود کشتی که پیشتر راهی شده بود هنوز مابین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه پای
کسی هم تر نشد اهل کشتی از مشاهده این واقعه حیران ماندند و بخدمت آنحضرت جمع آمده
سر خود در قدم انداختند آخر الامر آن حضرت بخارا نزول نموده در تحصیل علوم
اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نموده پیش حضرت شیخ المشائخ شیخ نجم الدین عمر
و فقه خواند و استاد را در حق خواجه شفقت بسیار پیدا شد و با ملک الجن که وی نیز پیش
همان استاد تحصیل میکرد و هم سبق گردانیده وی را نیز با خواجه دوستی بکمال افزود و
با یکدیگر عهد محبت بستند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد و احفادش هیچ کدام
از قوم جن دخل نمیکند و ضرر نرساند عاقبت آن حضرت را با علمایان بخارا نیز گفتگوی
بسیار واقع شد چنانکه در سر ایشان پیش ملائش تمامی ماجرا ثبت افتاد و اخر الامر
با براهین قاطع همه را مطیع و منقاد خود ساخت و ملزم نمود تا اکثر آشنا ارادت آوردند
و معتقد گشتند **نقلست** از خواجه عبدالخالق غجدوانی که از عارف کامل بود

قدس الله سره العزیز که در ایام عاشوره جمعی انبوه بخدمت حضرت خواجه مودود حاضر بودند
و آنحضرت سخن اندر معرفت بیان میفرمودند ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر
و سجاده بردوش و رفته گوشه بنشست آنگاه خواجه برو افتاد فی الفور فرمودهان چه
پرسیدن میخواهی بپرس آنجوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده اند اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث
چیست فرمود که سر او آنست که زنار بشکنی و ایمان بیاوری جدا نیست حق جل وعلی آری
و مومن شوی گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت نمود تا برخاست
و خرقه از وی برکشید زنار اندرون که داشت برآمد وی بسا خجل گردید و بهای های
گریه بگریست و در پای حضرت خواجه افتاد و بصدق دل مسلمان شد نقلست
که آنحضرت یازده خلیفه اکمل داشت هرچند گویند ویرا ده هزار خلیفه از بیت المقدس
تا نواحی چشت و بلخ بودند ولیکن اسم این یازده نفر در ملفوظ ایشان نوشته دیدم
بنابران ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آنحضرت که جانشین پدر بود و
ولایت و بسیار باعظمت بود و بعد از پدر بمقام وی نشسته نقلست که بر همه طوایف
و بر کافه انام شفقتی تمام داشت گویند شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را
در واقعه دید که میفرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تو ایم چون صبح شد بی یار
موافق اختیار نموده مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما
الله تعظیماً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان حج و شرائط بجا آورد بحرم محترم مدینه
و روضه شریفه مصطفویه صلی الله علیه وسلم توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
گویند که مواظبت و مداومت وی بر مجاورت روضه شریفه بر خادمان گران آمد خواستند
که وی را برنجانند از روضه متبرکه منوره مقدسه طیبه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران
شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست پس از انجا مراجعت نموده ببغداد

رسید و در خانقاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره
فرود آمد شیخ وی را تعظیم بسیار فرمود و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد
و به لطائف اکرام و احترام بجا آورد و خلیفه را نصائح جای گیر و مواعظ دلپذیر گفت
همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت
چون بیرون آمد همه بر فقرا قسمت نمود و بخراسان توجه کرد ولادت وی در سنه سبع
و خمسمائه و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائه دیگر قطب الزاهدین حضرت حاجی
شیخ شریف زندنی که این سلسله علیة العالیه چشتیه ما با ذات با برکات او انتظام یافت
و شاه سبحان که اول او را خواجه سبحان میگفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجه
از روی مهربانی شاه سبحان برآمد از آن باز بدین خطاب مشهور شد و اندر اقران خود
بدین اسم می نامیدند و شیخ ابونصیر شکیبان و بایزید زاهد که از اکابر مشائخ سیستان است
و شیخ حسین ستنی و خواجه سبز پوش آذربائیجانی و شیخ عثمان رومی که خرقه بایزیدی نیز
بدو رسیده و صاحب دو سلسله شد و شیخ احمد مدرون و خواجه محمد شام و خواجه ابوالحسن
بالی که تاریخ ثانی تصنیف اوست و آن را در بغداد بآب زر نوشتند قدس الله تعالی
اسرارهم نقلست که چند روز بذات با برکات او تکسری پیدا شد روزیکه رحلت خواهد
فرمود هر ساعت سوی دروازه مقید شده نگاه میکرد چنانکه کسی منتظر کسی می باشد
ناگاه شخصی نورانی با لباس پاکیزه از جانب دروازه ظاهر شد و بر خواجه سلام کرد و آمده
بمقابل بایستاد و حریر پاره که چیزی بر او نوشته بودند از بغل برآورده بدست مبارکش
داد آنحضرت حریر پاره را بخواند و بر چشم نهاد و جان بحق تسلیم نمود شور و غوغای
عظیم میان خلائق افتاد مردم بیحساب جمع آمدند آخر الامر تجهیز و تکفین کرده چون
نعش برآوردند و خواستند که نماز ادا کنند آواز سخت از غیب چنان برآمد که خلق از
خوف او دور شد پس رجال الغیب در رسیدند و نماز جنازه ادا کرده بعد از آن جماعه

عثمان

چنان هزار در هزار که اکثر مریدان آن حضرت و آبا و اجداد ایشان بودند با نبوه حاضر شدند
و نماز گزارند بعده خلق از اکابر و مشائخ و علما و مرید و خلیفه آنحضرت و عوام که حاضر بودند
نماز گزاردنش خواستند که جنازه بردارند دیگر بار آوازی هیبت ناک بر آمد و خلق در گریه
و جنازه خود بخود در هوا شد و میرفت و مردم دنبال می‌رفتند تا بموضعی که جای برای مرقد مقدس
خود اختیار نموده بودند فرود آمد و آنجا مدفن خواجه واقع گشت و وجود پاک آن برگزیده
معبود با سوده مطاف عالم و عالمیان گردید و تا قیامت خواهد بود و چندین هزار کافر
از معاینه این حال شگرف مسلمان شدند و این واقعه در غره ماه رجب المرجب در سنه سبع
و عشرین و خمس مائه روی داده چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ وصالش آن
حجت اولیا بود دریافته است قدس الله سره العزیز منهم

در ذکر قطب الزاهدین حضرت شیخ حاجی شریف زندنی قدس الله سره

آن عمده علما آن زبده صلحا آن متقی کامل آن عابد عامل آن بحر وفا آن کان صفا
آن ملاذ الغربا و المساکین آن رکن الملة والدین آن پوشنده عیب آن عالم علم
غیب آن فیض بار و فضل گستر آن عالم نواز و غریب پرور آن شمع نور افشان انجمن حضرت
قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف زندنی قدس الله سره العزیز که احوال عجیبه و آثار غریبه
و انفاس متبرکه و مکاشفات جلیه و مشاهدات علیه و براهین قویه داشت و سلطان اولیا
و بادی سبیل الصدق و الصفا الاسرار و رفیع المکان و علو درجات و صاحب ولایت
و با عظمت و کرامت و مقتدای مشائخ و ابدال و اوتاد و افراد شده و عدیم المثل و عظیم الشان
گردیده و اکثر علما و فضلای وقت توجه دل با خلاص و اعتقاد پدید داشتندی لقب شیخ
نیر الدین است و خرقه فقر و ارادت از سلطان المشائخ حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله
سره العزیز پوشیده و یکصد و بیست سال عمر داشت و از هنگام چهارده سالگی خرقه خویش
خبر منوصی نشکست تمام جامه پیوندی پوشیدی و فقر و فاقه را بسیار دوست داشتی

و چون فاقه شدی صد رکعت نماز شکرانه ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقهٔ انبیا و اولیا
است بیچاره حاجی را که آن عنایت شود در خود چگونه گنجد و شکرانه بعید و چرا نه نماید تا این
خرقهٔ ایشان که پوشیده است فردا میان درویشان شرمنده نگردد و حشر میان ایشان یابد
نقلست که چون فقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان نمودی که حاضران
متحیر گشتندی چنانکه خاک پای فقرا بر روی و چشم خود می مالیدی و فرمودی الهی بحرمت فقرا
و غربا و مساکین بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آن حضرت عمداً با اهل دنیا
حکایت نمیکرد و بخانهٔ دولتمند نمیرفت و همیشه توجه با فقرا داشت و میفرمود انا غلام
الفقرا اگر فقرا مرا بفروشند راضیم نقلست که آن حضرت چهل سال از مردم منزوی
ماند و صحرا اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدی میوهٔ دشتی خوردی و ریاضت و مجاهده
بسیار نمودی و بعد سه روز از سبزی بی نمک پخته افطار نمودی و پس خوردهٔ آن قطب الزاهدین
هر که میخوردی مجذوب میگشت و هر که نظر کردی صاحب نعمت و درویش کامل شدی
و اکثر درویشان و کاملان عصر خدمتش اختیار کرده بودند و آن حضرت اهل سماع بود
و اکثر گریه کردی و نعره بازدی چنانکه حاضرین هم گریستندی و گریه چنین نمودی که بیهوش
شده افتادی چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی بهوش آمدی و چون نماز
کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس ذکر خدای عز و جل نمودی بیطاقت
شدی پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بیطاقتی چیست فرمود عاشق باید که چون
ذکر محبوب شنود بیقرار شود و از خود برود ورنه خام است و مبتدی نقلست
که چون آن حضرت بملازمت حضرت سلطان المشایخ خواجه مودود آمد و سر بر زمین
نهاد خواجه فرمود ای حاجی بیچتی از خدای عز و جل خواسته ام که بمقام من نشینی و دست
بیعت بخلق دهی و هر که مریدت شود صاحب نعمت گردد و اکنون برو و بخلوت نشین
حضرت شیخ فرمان بجا آورد و بخلوت نشست بعد چندگاه عرض داشت نمود که

که خلوت کسی نشنید که مجموع باشد شنیده لایقیش نه مگر آنکه حضرت پیر دستگیر توجه خاص در باره این
نامراد فرماید حضرت خواجه التفات نهایت مبذول داشت و اسم اعظم که سینه بسینه
رسیده بود عنایت فرمود همان لحظه علم لدنی برو کشاده گشت و معلوم دینی یاد آمد پس
فرمود ای حاجی شریف کسیکه بمقام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و پیران ما نشنید
هرگز جاهل نماند علم لدن برو بکشایند و بدایتش از غیب نمایند پس خرقه که از کلیم داشت
بوی پوشانید و خلافت داد و بجای خود نشانید و گفت الهی حاجی شریف درویشی را
شاید که همیشه در یاد تست آواز از غیب آمد که حاجی دوست ماست و ما ازو راضی ایم
پس در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب ندا رسید که ای حاجی این خرقه ترا
مبارک باد که از برکت او ترا آمرزیدم و مقبول درگاه خود گردانیدم **نقلست** که آن
حضرت صاحب سماع بود چنانچه بالا نوشته آمد و سماع اکثر می شنید بلکه عاشق سماع بود
در محفل سماع آنحضرت اکثر علما و مشائخ حاضر میشدند و هر که حاضر بودی سماع شنیدی
و تارک دنیا شدی و آن حضرت اهل سماع را بسیار دوست میداشت و دو بار و چهار بار
هر روز متواتر سماع می شنید و کسی از علما انکار سماع او نکرده **نقلست** که دران دیار
شخصی از فقرا هفت دختر بالغه داشت کم مایه و بفقر و فاقه مبتلا لاچار بخدمت آن حضرت
آمد و سر بر زمین نهاد و حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای درویش هر چند امروز
رنج میکشی فردا راحت یابی درویش التماس نمود که یا حضرت در باره من چنان توجه
فرما که از دختران بالغه خلاصی یابم چون در خانه آن حضرت نیز فقر بکمال بود فرمود ای
درویش امروز برو و فردا بیا درویش بموجب فرموده آن حضرت برگشت و در اثنای راه
با ترسایی ملاقات افتاد ترسا پرسید ای درویش چه حال داری و کجا میروی گفت هفت دختر
بالغه داشتم و عاجز بودم با سیه پیش حضرت شیخ حاجی شریف شکایتی بردم فرموده است
که فردا بیا حیران برگشته میروم تا چه خواهد شد ترسا گفت ای فقیر بیا حضرت شیخ فقر

بسیار میدارد و از تو فقیر تر است نزد وی چیست که ترا در بند لاچار عذر نمود اکنون برگشته
نزد وی برو و باوی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هر چه فرمایم خدمت بجا آرد
هفت هزار دینار بدهم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نور روشنای حقیقت معلوم کرد حضرت
فرمود سبحان الله اگر بخدمت هفت سال من حاجت بینوائی بر آید ازین چه اولی حضرت
شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند هر چه ترسا گفت آن حضرت قبول نمود
ترسا خط اجازت بندگی بخط او و قاضی شهر نویسانیده گرفت و هفت هزار دینار
بحضرت خواجه بداد پس حضرت چهار دینار بهمان فقیر مرحمت فرمود و او را رخصت
کرد و خود در خدمت ترسا بماند ترسا گفت ای شیخ خدمت من همین است که تا
شبها پاسبانی نمائی حضرت قبول نمود و چند … که گفت انتها رسید این خبر خلیفه
شنید هفت هزار دینار و هفت هزار درهم بخدمت حضرت فرستاد تا خود را از
دست ترسا خلاص نماید و باقی … هر … خرچ کند حضرت خواجه جمله
دینار و درم بفقرا تقسیم نمود و فرمود من با ترسا شرط کرده ام که هفت سال
خدمت کنم آینده باز گشت و این خبر بترسا رسید بیامد و گفت ای شیخ زری که
خلیفه وقت فرستاده بود چرا خود را بدان زر خلاص نکردی و این محنت بر خود اختیار
نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی که درین رنج رحمت هر چند رنج و محنت بیشتر
است مگر نیست … خدای ما فقر و محنت را دوست میدارد و ما حق جل و علی را
دوست میداریم هر چه راضی او … خدای تعالی جلشانه بخاطر
دلی که از کسی شاد و خوش شود لطفها فرماید … هر کرا نعمت و رسوا میسازد
محض … پس هر … دل خوش شود … و ترسا چون شیخ را باستقامت
دید خاطر او نرم گردید گفت ای خواجه من ترا … خود آزاد کردم هر و بخاطر جمع مشغول
باش بخدای تعالی حضرت قطب الزاهدین فی الفور فرمود چون تو مرا آزاد کردی

خدای عز و جل ترا از آتش دوزخ خلاص کناد بحجرد این سخن فرمودن دل آن ترسا بسوی اسلام مائل شد و فی الحال کلمهٔ طیبه از سر صدق و صفا بر زبان راند و مسلمان شد و خدمت حضرت خواجه اختیار نمود تا در اندک مدت شیخ کامل گردید الحمد لله تعالی **نقلست** که روزی مردی بخدمت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد حضرت خواجه فرمود که بدرویشان چه عداوت داری که دشمن خدای تعالی را آوردی نقد و نیار دکرده درویشان است آن شخص در مبالغه ابرام نمود که چیزی از آورده من قبول کنید حضرت شیخ اجابت نمی فرمود چون الحاح او زیاده از حد دید فرمود اینک جانب صحرا نگاه کن آن مرد فرمان بجا آورد دید که گنج روان مثل آب دریا می رود متحیر ماند و سر در پای آن حضرت انگند شیخ فرمود کسیکه از خزائن غیبی در تصرفش باشد بآورده کسی حاجت ندارد **نقلست** که چون سلطان سنجر وفات یافت شخصی او را بخواب دید پرسید که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت معامله های من از نیک و بد در حضور داشتند چون دیدند که هیچکدام لائق سر انجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید که بدوزخش برند هدرین اثنا باز فرمان شد که فلان روز در مسجد جامع دمشق سعادت قدمبوس حضرت شیخ المشائخ شیخ حاجی شریف زندنی حاصل کرده بود از یمن و برکت آنحضرت آمرزیدش پس آمرزیده شدم **نقلست** که آنحضرت دهم ماه رجب المرجب از این دار الفنا بدار البقا رحلت نمود قدس الله سره العزیز و منهم

در ذکر امام الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره

آن سید الاولیا آن حجت الاتقیا آن برگزیدهٔ پروردگار آن آراسته بر حسنت خفا آن ملک المشائخ بالمکنت آن سلطان الولایت بالمیمنت آن مرد میدان دین آن فرد ایوان یقین آن صاحب کشف و کرامات آن بادشاه عالم مشاهدات آن میر الزمان و منی حضرت امام الاولیا خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز که در علوم

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصر و عدیم المثل و مقتدای اوتاد و اولیا
و اقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب الزاهدین خواجه حاجی
شریف زندنی پوشیده و آن حضرت اصل از هارونست که آن یکی از قصبات نیشاپور
است و عمر بکمال داشت و هر که منظور نظر آن امام الاولیا شد در طرفة العین صاحب
کشف و کرامت گردید و آن حضرت هفتاد سال در مجاهده ماند و نفس را آب سیر نداد و
و طعام هم بسیری نخورد و شبها خواب نکرد و بعد چهار و پنج فاقه سه لقمه و گاهی چهار و
پنج لقمه که با انگشت بر می آمد تناول فرمودی و روی مال و متاع ندیدی و منع فرمودی
وای بر آن درویش که شب خواب کند و روز طعام سیر بخورد و آنحضرت مستجاب الدعوات
بود هر چه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانکه هر روز یک ختم و هر شب
یک ختم قرآن مجید کردی و صاحب سماع بوده و نعره بلند زدی و چندان گریستی که مردم
در تعجب ماندی **نقلست** که چون آن حضرت در نماز شدی آواز از غیب آمدی که ای
عثمان من نماز ترا پسندیدم و قبول کردم هر چه میخواهی بخواه تا بدهم حضرت خواجه
چون از نماز فارغ شدی گفتی الهی من از تو ترا میخواهم آواز آمدی ای عثمان تو
الناس تو قبول نمودم خاطر جمع دار دیگر هر چه خواهی بخواه تا آن نیز بدهم گفتی الهی
گناهگاران امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ببخش آواز آمدی که سی هزار
گناهگاران امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بتو بخشیدم حضرت خواجه بعد هر نماز
همین دعا کردی و هر بار همین جواب شنیدی خدای عز و جل دانا و علیم بدوست
که چه مقدار گناهگاران امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدعای آنحضرت
بخشیده شدند از آن جهت این حقیر ناکرده کار و شرمسار و اشقیا نیز امید آن
دارد که آمرزیده گردد بفضل الله تعالی جل شانه **نقلست** که چون بالتمام ربانی
آن حضرت بخدمت حضرت شیخ [illegible]

وگفت بنده عثمان می خواهد که در سلک بندگان درآید حضرت شیخ لطف بلانهایت فرمود پس کلاه چهار ترکی بر سر آنجناب گذاشت و دست بیعت داد و مقراض بر سر مبارکش راند و فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا ترک کنی دوم با اهل دنیا نیامیزی و از ایشان پرهیز نمائی دوم هوا و حرص نفس نیز ترک سازی و سوم هرچه دولت بخواهد بر عکس او کنی و چهارم شبها خواب نکنی و بذکر خداوند عز وجل مشغول باشی اما پیران ما فرموده اند هر که کلاه چهار ترکی بر سر نهد دل از ماسوی الله بردارد و هرچه دون حق ست آنرا گذارد که حضرت خواجه محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه اختیار نمودند و بعد از ان از ان حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان و غا نیز کمال فقر و فاقه کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند تو نیز پیرو ایشان باش تا در حشر شرمنده نشوی و همه کس را از خود بهتر دانی از همه بهتر شوی و خلق و تواضع و فروتنی پیشه گیری تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین نکند لائق این خرقه نبود بلکه خرقه پوشیدنش حرام ست و قاطع طریق ست و پیران از وی بیزار باشند حضرت خواجه مواعظ قبول نمود و در ریاضت جد بلیغ کرد و بعد سه سال خلافت و اسم اعظم که از پیران رسیده بود عنایت شد فی الحال عالم صوری و معنوی کشاده گشت

نقلست چون آن حضرت خرقه از حضرت قطب الزاهدین پیر خود پوشیده و مرتبه اعلی رسید از صحبت پیر خود جدا افتاد و در اقصای عالم سیاحی بسیار ساخت روزی بموضعی رسید که سکان آنجا همه گبر و مجوس بودند و آتش می پرستیدند حضرت خواجه زیر درختی مصلا فراز نموده بنماز مشغول شد شیخ فخر الدین نام خادم بجهت آتش آوردن دران موضع رفت کسی آتش ندادند و آمده عرض نمود آن حضرت تجدید وضو کرده متوجه آن موضع شد دید که مغانی بر تخت نشسته ست

و پسر هفت ساله در کنار دارد و آتش می پرستد حضرت خواجه فرمود ای پیر قوت آتش
که معبوده می پرستی چرا خدای عزوجل را نمی پرستی که این آتش کمتر مخلوقات اوست مجوس
گفت آتش در دین ما وجه عظیم دارد حضرت فرمود این مقدار بگو که سالها که در کار آتش پرستی
صرف کرده ای توانی که یکی از اعضای خود در وی نهی و آن نسوزد مجوس گفت خاصیت
آتش سوختن است کرا یارای آن باشد که سر انگشت بوی نهد و سلامت ماند حضرت خواجه
فی الحال پسرش را گرفته در آتش افگند و خود نیز در آمد آتش گلزار شد و سر و تن سلامت
ماندند چنانکه یک رشته جامه شان هم نسوخت و چند ساعت هم آنجا ماندند تا همه مجوسان
گرد آمدند و حیران شدند پس آنحضرت بیرون آمد و اسلام عرض کرد همه مسلمان شدند
و سر بر زمین نهادند حضرت سردار آن قوم را عبدالله نام و پسرش که در آتش انداخته بود
ابراهیم پس دو نیم سال بعد آنجا اقامت فرمود تا طریقه اسلام در آن جماعه استحکام یافت
نقلست که وقتی خلیفه وقت آنحضرت را از سماع منع نمود و گفت اگر سماع نیک بودی
حضرت سید الطائفه خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز سماع ترک نکردی و خلیفه
مرید سهروردیان بود و بعضی علماء فقها با حضرت خواجه موافق بودند و بعض با خلیفه و بادشاه
قرار داد هر که سماع بشنود او را بردار کشند و قوالان را بکشند این را حضرت خواجه شنید و فرمود
سماع سریست از اسرار الهی که اندر میان خدای عزوجل و بنده هیچ حجاب نماند آنرا هرگز
پنهان نمیتوان کرد دیگرا قدرت باشد که ما را از سماع منع کند از خدای عزوجل خواسته ام
که تا قیامت مریدان و فرزندان ما سماع بشنوند و کسی ظفر بر اهل سماع نیابد و خلیفه که مرید
سهروردیانست او را حرام است اگر پیران ما سماع نشنیده اند ما بر همه اقتدا نکنیم
بهر بیگانه باشیم این جواب تمام بخلیفه رسانید خلیفه جواب را فرستاد پیش خواجه عثمان
و بگوید که بیاید و با علما بحث نماید اگر علما سماع را قبول کنند منع نکنم جواب بجمعیت آن
حضرت آمده بیان نمودند پس آنحضرت همان ساعت استخاره نمود و روان گشت و بمجلس

خلیفه تشریف ارزانی داشت و خلیفه تمامی علمای متبحر را جمع کرد چون آنحضرت در محفل
در آمد خلیفه تاب نیاورد و دوران محفل نشسته ماندن نتوانست و پیش پرده نشست
علما که جمال جهان آرای آنحضرت دیدند بلرزه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند
چنانکه حرف هیچی هم یاد نماند خلیفه هرچند ایشان را تقویت میداد و تحریص بر مباحثه
می نمود در جواب آن عاجز بودند زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزدند آخر الامر
به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم بمجرد دیدن روی خواجه عثمان فراموش کردیم بسبب هیبت
آنجناب تقویت بحث ندادیم لاچار جمله علما و فقها و کبرا گریان بعجز و قصور اعتراف
کنان در پای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید شماست و مدتیست
از سماع منع میکند ما چه قدرت داریم که بگوییم سماع حرام است صدقه خود و بصدقه
اهل سماع بر ما حیران شدگان لطف فرما تمام عمر بر علم صرف کرده ایم و در طرفة العین
از ما فراموش شده و یقین دانیم تا توجه نفرمایی علم بسینه ما عود نخواهد نمود آنحضرت فرمود
ای نادانان شما قدر سماع چه دانید سماع را اخوان شرط است حضرت خواجه جنید
بغدادی چون آنرا مشکل پنداشت دل از سماع باز داشت و ترک نمود و اگر در عصر
ما شدی هرگز سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجه جنید حجت نیست پیران ما
چون سماع شنیده اند همه گر کسی نتوانست که بر سماعش انکار کند من که در همه اطوار
متابعت ایشان میکنیم سنت سینه چرا بجا نیارم و حضرت خواجه شبلی رحمة الله علیه
که مرید و خلیفه اجل و اکمل شیخ جنید بود در مجلس معلای حضرت ناصر الدین خواجه ابی یوسف
چشتی قدس الله سره اکثر می آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت و ادب
یافتی و فضل بر یکی هم تعرضات درباره سماع حضرت ابو احمد چشتی کرده و برود سرای خود
طلبنار یافته توبه نمود شما چه می خواهید اگر تمنای بلا در دل هست اینک برهان چشتیان
نمودار سازم آنها الحاح نمودند و گفتند یا حضرت کدام برهان چشتیان از خود

معاینه کرد پسر خواهد شد حالا از بهر خدا لطف فرما حضرت رحم کرد و بنظر التفات سوی ایشان
طریقت علمی که فراموش کرده بودند همان لحظه بیاد آمد پس توجه خاص درباره ایشان
فرمود تا همه آنها را از عرش تا ثری کشف گردید و دنیا بر دل شان سرد شد و خدمت
حضرت خواجه اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این عظمت تصرف بدید
گفت من هرگز خواجه عثمان را از سماع منع نسازم پس حضرت خواجه بخانه آمد و قوالان را
طلب نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کسی اعراض بر سماع آن ذات ملکی صفات نکرد

نقلست از سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین محمد حسن سنجری قدس الله سره
فرمود که وقتی با پیر دستگیر خود خواجه عثمان هارونی در سفر بودم روزی بکنار دجله
رسیدیم که در آن وقت کشتی حاضر نبود حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان بجا آوردم
باز فرمود چشم بکشا کشادم خود را و خواجه خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوس نمودم

نقلست از سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین فرمود که روزی شخصی به ملازمت
حضرت پیر دستگیر آمد بغایت سراسیمه خاطر حضرت حالش پرسید عرض کرد که یا
حضرت مدت چهل سال است که پسرم غائب است از حیات و مماتش خبر ندارم بنابران
بخدمت خواجه آمده ام تا فاتحه خوانند و دعا بکنند که از برکت دعای حضرت پسر گمشده ام
باز یابم آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشاد و بحاضرین محفل فرمود
که فاتحه خوانید بنیت آنکه پسر این مرد برسد حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت
باز در مراقبه گشت بعد از ساعتی فرمود که برو پسرت بخانه آمده باشد انشاء الله تعالی
جل شانه چون آن شخص نزدیک خانه خود آمد کسی گفت مبارک باد پسرت در خانه رسید
بعد از آن پدر با پسر ملاقات نمود و دیده بوسید بعد بهر دو تن بخدمت آن حضرت
شتافتند و زمین خدمت ببوسیدند حضرت از پسرش پرسید که کجا بودی و چگونه آمدی
احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده در جزیره از جزایر دریا دیوان گرفته برده بودند

و در زنجیر داشتند امروز نیز در آن مقام بودم که اولیای بعینه صورت شما پیش من آمد
و گفت ایستاده شو و ایستاده شدم پس دست در زنجیر نمود زنجیر گشاده شد فرمود
پای خود بر پای من نه نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم لمحه نگذشت فرمود چشم بکشا
کشادم و آن بزرگوار از نظرم غائب شد و خود را بر در روانهٔ خانه خود یافتم و با مادر
و پدر خود ملاقات کرده بشرف پای بوسی حضرت خواجه مشرف شدم **نقلست** که نصف
شب هفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند که همین ساعت پیش خواجه عثمان
هارونی برویم و چیزی بیازمائیم اگر خواطر خواه ما کند بیقین دانیم که امروز مثلش دیگری
نیست پس هر کدام در دل خود از جنس طعام غیر مکرر قرار کرده بخدمت آن حضرت آمدند
و حضرت نشسته بودند چون آنها را دیدند فرمودند بیائید ای فرزندان آدم خدای تعالی
عالم السر والخفیات ست و هر که لطف فرماید او را نیز معلوم سازد پس نشستن حکم
فرمود بخادم اشارت شد تا دستهای ایشان بشویاند خادم فرمان بجا آورد پس
حضرت خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می راند و هر مرتبه که دست
حق پرست خود بسوی آسمان میکرد طبقی طعام از عالم غیب بدست مبارکش
می آمدی و پیش هر کدام بترتیب میکشید و خواهش هر کس هر چه بود پیش او همان
نعمت موجود شدی حضرت خواجه فرمود بخورید نعمت حق جل و علا بموجب حکم سیر
خوردند و شکر انعام نمودند و در تعجب ماندند و بعد از دیری عرض نمودند یا خواجه
این خود دانستیم که امروز همچو تو بزرگ و صاحب نعمت در عرصه موجود نیست اما این
بفرما که اگر ما نیز ایمان بواحدانیت حق جل و علا بیاریم و مسلمان شویم خدای بزرگ تو
مایان را همچو تو صاحب نعمت فرماید یا نه حضرت فرمود من بیچاره چه کسم و در چه شمارم
اگر لطف او کند از من هزار مرتبه زیاده تر نوازد و همه مسلمان شدند و مرید حضرت شدند
و خدمت اختیار کردند تا همه را فوق الحال کشف گردید و در اندک مدت از اولیای کامل

نقلست از سلطان العارفین خواجه معین الدین که فرمود مرا همسایه بود از مریدان حضرت پیر ما او وفات یافت من برابر جنازه او سیر فتم چون او را در گور نهادند مردم که همراه جنازه بودند بر گشتند من ساعتی بر قبرش نشسته ماندم و مشغول شدم که فرشتگان عذاب در رسیدند اندرین حضرت پیر ما نیز حاضر شدند و فرمود که این شخص از مریدانم است دست عذاب از و باز دارید فرشتگان از فرموده خواجه برگشته رفتند و در لمحه باز آمدند و عرض نمودند که از رب العزت فرمان میشود که این مرید بر خلاف تو بوده است حضرت خواجه فرمود آری هرچند بر خلاف من بوده ولیکن دست بدامان زده بود اندرین فرمان در رسید که ای فرشتگان دست عذاب از مرید خواجه عثمان باز دارید که من او را بدوستی او بخشیدم پس آمرزیده شد امید از کرم عمیم رب المعبود چنانست که این بی استطاعت و گنه گار بی سر انجام نیز بصدقه آنحضرت از عذاب گور ایمن گردد و عاقبت نجات یابد تا ایمان سلامت برد آمین یا رب العالمین نقلست که آن حضرت چهار خلیفه اکمل داشت حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و شیخ نجم الدین صغری و شیخ سعدی لنکوچی و شیخ محمد ترک قدس الله اسرارهم نقلست که آنحضرت پنجم ماه شوال برحمت حق پیوست

در ذکر سلطان العارفین حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین حسن الحسینی سنجری قدس الله سره

آن قطب الاقطاب فی الدوران آن حجت الاولیا فی الزمان آن صاحب اسرار آن مهبط انوار آن قدوه ارباب دین آن پیشوای اهل یقین آن عالی درجات آن علو مقامات آن امام الشریعت والطریقت آن مخزن المعرفت والحقیقت آن پرده بردار اسرار غیبی آن چهره کشای صور لاریبی آن وارث الانبیا والمرسلین سلطان العارفین حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین حسن الحسینی السنجری چشتی قدس الله سره العزیز که بکرامت و ریاضت معروف و بجمیع اوصاف کمال موصوف بود

و شأنی عظیم و رتبه رفیع داشت و سید صحیح النسب که در وی هیچ شکی نیست و خرقهٔ فقر و ارادت
از امام الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز پوشیده و بهندوستان
بیمن قدوم میمنت لزومش طریقهٔ اسلام ظاهر گشت و سیاهی کفر و شرک از عرصهٔ روزگار
بزدود و براهین ظاهره و دلیل باهره آشکار نمود و بدینجهت آن حضرت را نبی الهند خوانند
و تا هفتاد سال وضوی خویش جز بمنوضی نشکست و هر که نظر لطف نمودی در لمحه بخدای تعالی
رسانیدی و فاسقی که بحضور پر نور آمدی تائب شدی و آن حضرت اکثر در استغراق بودی
و چشم پوشیده میداشت و بوقت نماز میکشاد و بر هر که نظر افگندی ولی کامل گردیدی
و هر که سه روز بخدمت می ماند صاحب کرامت می شد و حافظ کلام ربانی و صاحب
سماع بود و هر روز یک ختم و هر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم کردی آواز
از غیب آمدی که ای معین الدین ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنیدی و هیچ کس
از علما و فقهای وقت انکار سماع عشق نکردی و مدام صائم الدهر و قائم اللیل بود و نماز
صبح بوضوی عشا کردی و هر شام بمقدار پنج مثقال نان خشک باب تر نموده افطار نمودی
و جامه دوتا بخیه زده پوشیدی چون پاره شدی لتهای پاکیزه گرفتی و بران پیوند
زدی اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر مشایخ عظام و تذکرهٔ اولیای
کرام ثبت افتاده است درین مجموعه تحریر نمایم می‌انجامد بطویل گردد و واقعات
آن حضرت از مهر و ماه نیز روشن تر است بنابران کم از بیش و اندک از بسیار بسند
نقل صحیحه اکتفا نمود نقلست که آن حضرت اصل از سادات سنجرستان است پدر
بزرگوارش خواجه غیاث الدین حسن الحسینی بغایت صالح و متقی بود و مولد شریف
آن حضرت در صفاهانست و نشو و نما در خراسان یافت چون بسن پانزده سالگی
رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و باغیکه داشت اوقات گذران وی می شد
و همدران باغ بطاعت مشغول می بود تا روزی مجذوبی حضرت ابراهیم قندوزی

نام قدس الله سره نیز و یک از باغ گذشت حضرت خواجه آگاهی یافته باستقبال او شتافت و پای وی دست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبقی پر از انگور پیشش کشید آن مجذوب کامل پاره کنجاره از بغل خود بر آورده در دهان مبارک آن حضرت انداخت حضرت خواجه آن کنجاره نوش جان فرمود از همانوقت ولوله محبت و ذوق الهی در ویش پیدا گشت و از امور دنیاوی دست باز داشت و جهان و کار جهان از خاطر مبارکش بدر گردید و آنچه در ملک داشت بفقرا تقسیم نمود و خود بخراسان توجهی کرد و در انجا تحصیل علوم پرداخت و حفظ قرآن کرد پس از انجا بسمرقند رسید و در انجا نیز تسلی وی نشد پس توجه بعراق نمود و از انجا بعرب رفت و از آنجا بقصبهٔ هارون بعد از ان در بغداد رسید و بشرف پایبوسی امام الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی مشرف گردید و اکثر مشائخ کبار دران روز بمحفل گرامی آنحضرت حاضر بودند که حضرت خواجه عثمان هارونی لطف بلانهایت درباره ایشان مبذول داشت پس حکم شد ای معین الدین تجدید وضو کن و دوگانه ادا نما فرمان بجا آوردند پس فرمود مستقبل قبله نشین بنشستند فرمود سورهٔ بقر بخوان خواندند پس فرمود بست و یکبار درود شریف بگو بگفتند پس آن حضرت روی خود بسوی آسمان کرد و دست خواجه بگرفت و فرمود معین الدین ترا بخدا رسانیدم و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقراض بر سر مبارکش راند و کلاه چهار ترکی و گلیم خاصه مرحمت نمود و فرمود که یک شبانه روز مجاهده کن و هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان ایشان حکم بجا آوردند چون بحضور پرنور آمدند فرمود معین الدین سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چه می بینی عرض کرد که از عرش تا تحت الثری بنظرم می آید باز حکم شد که هزار بار سورهٔ اخلاص دیگر بخوان باز خواندند فرمود سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چه می بینی عرض کرد تا حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن چشم پیش کردند فرمود باز کن باز نمودند فرمود چه می بینی گفت هژده هزار عالم مشاهده میکنم فرمود ای معین الدین کار تو تمام شد

خشتی پیش افتاده بود فرمود این را برکن کندید خشت طلا بود فرمود بدرویشان قسمت کن
قسمت نمودند بعد ازان در خدمت پیر خود مدت بیست سال ماندند و در سفر و حضر همراه بودند هر جا
سفر میکردند جامه خواب خاصه خواجه خود ایشان بر داشته می بردند و خدمت بسیار نمودند
تا بمطلوب رسیدند **نقلست** که وقتی آن حضرت برکاب سعادت پیر خود بمکه معظمه رفت
حضرت پیر دستگیر زیر ناودان ایستاده در باب آنحضرت دعا نمود آواز آمد که معین الدین
دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم باز از اینجا بروضه منوره مقدسه حضرت سرور
کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم رفتند فرمود معین الدین سلام کن سلام کرد آواز آمد
وعلیک السلام یا قطب المشائخین بعد ازان به بغداد آمد و حضرت پیر معتکف شدند پس
ایشان را بمسافرت رخصت نمودند و نعمتی که از خواجگان رسیده بود مرحمت فرمودند و پیر
ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین ما محبوب الهی ست مرا از مریدی او و از مریدیست
فخر تمام ست **نقلست** که آن حضرت را ذوق سماع بسیار بوده و می شنیدند و بیخود میگشت
و هر که در خدمت آن قطب المقربین بودی از اهل سماع شدی و اکثر علمای متبحر و مشائخ کبار
چنانکه قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی میفرماید که در محفل سماع خواجه
ما شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفاهانی و مخدوم
زاده شیخ برهان الدین چشتی و مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا محمد بغدادی و خواجه اجل
سنجری و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد بن محمد اصفهانی و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان و
عبد الرحمن قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مشائخ کبار بغداد و از اکناف اکثر حاضر
می بودند و بهمت پابوسی می آمدند و هر کدام فیض میرسید و جمله اعتقاد پیدا شتند و حلقه
بگوش بودند **نقلست** که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودند ندا رسید که ای
معین الدین من از تو خوشنودم و ترا آمرزیدم هر چه خواهش داری بخواه تا عطا کنم

گفت الهی مریدان معین الدین و مریدان مریدان معین الدین که بشجره برسند بیامرز فرمان آمد که ای
معین الدین تو از لطف مایی هر که مرید تو و مرید مریدان تو تا قیامت بشجره تو برسد بیامرزم
بعد از آن حضرت خواجه اکثر میفرمودی هر که مرید من و مرید مریدان من تا قیامت که
از ره شجره من برسد معین الدین پایی در بهشت ننهد تا او را به بهشت نه برد
الحمد لله و المنة که این کاتب حروف گناهگار بی سر انجام در سلک مریدان آن
حضرت ست عجب نبود اگر آمرزیده گردد بفضل الله تعالی جل شانه **نقلست**
که در مطبخ آنحضرت هر روز چندان طعام می پخت که مساکین تمام شهر سیر میخوردند
و خادمی که حواله آتش این خدمت بود هر روز برای راتبه حضور پیر نور آنحضرت
آمده دست بسته می ایستاد حضرت خواجه گوشه مصلا برمیداشتی گنج وافر پدید آمده
میگشتی و میفرمودی که آن مقدار زر ازین جمله بستان که بمطبخ امروز کفایت کند
او فرمان بجا آوردی و همانقدر زر برگرفتی و طعام تیار نموده بفقرا قسمت کردی
نقلست که در بغداد هفت تن از مغان بودند و ریاضت صعب میکردند چنانکه
بعد شش ماه یک لقمه میخوردندی بنابر آن اکثر خلق معتقد آنها بود روزی هر هفت
برای ملاقات حضرت خواجه آمدند چون نظر حضرت خواجه بر آنها افتاد هیبت خوردند
چنانچه رنگ شان زرد گشت و لرزه بر اندام افتاد و در پای آنحضرت افتادند
فرمود ای بیدینان از حق جل و علا شرم ندارید که غیر او را می پرستید گفتند
ای خواجه ما از ترس آتش می پرستیم بامید آنکه فردا ما را نسوزد آن حضرت فرمود
ای احمقان تا خدای را نمی پرستید هرگز از آتش خلاصی نمی توانید یافت گفتند
یا حضرت شما که الله جل شانه را می پرستید اگر این آتش شما را نسوزد ایمان
بخدای آسمان آریم حضرت خواجه فرمود الله جل شانه آتش کفش معین الدین را
نمیتواند سوخت آتش موجود بود فی الحال آن حضرت کفش های خود را که غیرت

تاج کسری و خاقان بود در انداخت و فرمود ای آتش کفش معین الدین را بسلامت
نگاه داری آتش سرد شد بعد درین اثنا آوازی از غیب آمد چنانکه حاضران هم
شنیدند که آتش را چه مجال و چه زهره که کفش دوست مرا بسوزد و جماعه مغان چون
این عظمت و برهان روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایمان آوردند و بصدق
دل مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت از اولیای
کامل گشتند و بثبوت پیوسته که از برکت روی مبارک آن حضرت بسیار مسلمان
میشدند حتی که در بغداد کافری نماند نقلست که آن حضرت فرمودند که ما بیست سال تمام
حق جل و علی گفتیم از خلق بست و خاموش بوده ایم و در سخن نیز فرمود که چون من
از پوست برآمدم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم نیز فرمود که مرید محقق اسم
فقر آن زمان میشود که در عالم فانی باقی ماند مرید باید که مرید تا شب هیچ گناه نکند و فرمود آن
زمان که فرشته عذاب تا بیست سال بر وی هیچ گناه ننویسد حضرت شیخ المشایخ شیخ
عبدالحق محدث دهلوی قدس الله تعالی سره میفرماید که این سخن از بعضی الکابر صوفیه
نیز نقل نموده اند و حقیقت سخن چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند
آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است و گناهان با وجود استغفار
صورت نه بندد نه آنکه اصلا گناه از وجود و نیاید لهذا وصیت کرده اند بالتزام
استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجران تا وقت رحمت آسمان
تا بوقت موقوف مانده است بظهور نیاید و میفرمود که حاجیان گرد خانه کعبه
طواف کنند و عارفان قلوب گرد عرش و حجاب عظمت طواف می نمایند و
لقا میخواهند و فرمود که من مدتی گرد خانه کعبه طواف نمودم حالا مدتی ست که خانه
کعبه گرد من طواف میکند و فرموده که قیامت خواهد رسید فرشتگان را فرمان شود
که تا دوزخ را از دهان نار بیرون آرند و گرم کنند چنانکه ملک ضربه بیرون جهد و صات

قیامت پرده و پیشو و پس هر که خواهد از عذاب و هولش ایمن باشد طاعتی کند که
نزدیک خدای تعالی بهتر از آن طاعتی نباشد پرسیدند آن طاعت کدام است فرمود
که درماندگان را بفریاد رسیدن و بیچارگان را حاجت روا کردن و گرسنگان را
سیر نمودن و نیز فرمود کسی را که این سه خصلت باشد فی الحقیقت خدای تعالی او را
دوست دارد اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتی چون آفتاب سوم
تواضعی چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و ترسی که باید
که دوست براند و فرمود عارفان را مرتبه آنست چون بدان مرتبه رسند جملگی
عالم [illegible] میان دو انگشت خود بینند و فرمود که کمترین درجه عارف
آنست [illegible] صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی برو
بدعوی آید [illegible] کرامت ملزم گرداند نقلست که آن حضرت را با حضرت
سلطان الاولیا قطب ربانی غوث الثقلین میر سید محی الدین شاه عبد القادر جیلانی
معشوق الهی رضی الله عنه دو مرتبه ملاقات واقع شد یکی خود در ابتدای حال که
چون حضرت محبوب سبحانی ایشان را بدیدند در باره او شان دعا کردند و فرمودند
که این مرد از مقتدای مشائخ روزگار خواهد بود که بسیاران از دولتش بمنزل رسند
مرتبه دوم که تشریف آوردند حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در جیلان بودند آن
آبادانی بدامنه کوه جودیست که آن حضرت آنجای را خوش نموده بمال حلال سرکار
عظمت مدار خود خریده آباد برای ماندن فرزندان عالیشان قدس الله اسرارهم
فرموده بودند و قریب بغداد است حضرت خواجه هم آنجا نزول اجلال فرمودند و با
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه ملاقات حاصل کرده با هم نشست و بکلمه و کلام
مشغول [illegible] حضرت خواجه فرمود که یا حضرت چیزی سخن خدای تعالی جل شانه
[illegible] را گوشه باید ایشان گفتند که از گوشه رفتن فقیر را

دو چیز مانع اند یکی آنکه مبادا این حرف بسمع مبارک پیر دستگیر من برسد و از روی
غیرت خاطر شریف آن حضرت آزرده گردد و باعث خرابی حالم باشد از آنکه کمالیت
دیگری را باعتقاد خود از کمالات پیر خود زیاده نمی دانم و نیز از کسی تکلم قصوری در ذات
بابرکاتش می بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمیدانم و اکمل الاکملین روزگار می
شمارم پس چگونه روا باشد که کاری از من بوقوع آید و از خللی در ذاتش افزاید
دیگر ازین قطع نظر گوشه رفتن نیز کار نیست چرا که اگر ازین جماعه مردم اگر محرم مانند
کلمهٔ حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرم مانند چه دانند که حضرت چه میفرمایند
ازین حرف حضرت محبوب پاک رضی الله عنه خاموش مانده جوابی نفرمودند بعد
ازان حضرت خواجه از خدمت حضرت رخصت گشته چند ماه در شهر جیلان اقامت
ورزیده و جائیکه خوش نمودند آنجا حجره ساختند و باعتکاف نشستند و چله کشیدند
چنانکه گویند همان حجره خاص ایشان هنوز در جیلان موجود است و زیارتگاه
خلائق گردیده و مردم آنجا در مرمت آن سعی بلیغ دارند و آن حضرت نسبت
خویشی و قرابت خال حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میشوند و آن غوث الثقلین
خواهرزاده ایشانند و لیکن حضرت خواجه صحیح النسب از سادات حسینی اند چنانکه
ذکرش بالا گذشت از آنکه ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق اذکار مشائخ دیگر است
و فیوضات آنحضرت در زمین و زمان معروف لهذا تبرکاً و تیمناً از واقعات و کرامات
و نسب شریف آن حضرت نشان میدهد و مختصر حالات گرامایه آنحضرت که اگر مفصل
بتحریر آید دفاتر باید درین کتاب درج میسازد و دولت عظیم حقیقی حاصل می نماید
بفضل الله تعالی جلشانه آن سلطان الاولیا آن برهان الاتقیا آن شیر بیشه
معرفت آن [illegible] بحر حقیقت آن پشت پناه شرع مبین آن [illegible]
[illegible]

[illegible] شهید جانباز ایمان آن قطب العرش والکرسی آن مقرب بارگاه ربی
آن غوث [illegible] آن [illegible] اسرار غیب آن معاون بیکسان آن دستگیر
بیچارگان آن [illegible] حضرت [illegible] وهر قضیٰ آن معدن فیوضات وسخا آن نور باصره
ائمه [illegible] قطب ربانی غوث صمدانی حضرت محی الدین سلطان عبدالقادر جیلانی معشوق
الله [illegible] ایشان بادشاه مشائخ اندر طریقت و امام ائمه اند در شریعت محبوب
ربانی ابو محمد [illegible] شهرت آن پیر زمانه سرور عارفان یگانه شرف زهاد و فخر عباد
صمدانی عبدالله [illegible] ابن حضرت ابی صالح موسی جنگی دوست ابن حضرت سید عبدالله
ابن حضرت سید [illegible] ابن حضرت سید محمد الرومی ابن حضرت سید داود والامیر ابن حضرت سید
موسی ثانی [illegible] سید عبدالله المعروف به شیخ صالح ابن حضرت سید ابو الحسن موسی الجون
ابن سید عبدالله المحض ابن حضرت سید حسن مثنی ابن حضرت امیر المومنین و امام
[illegible] ابن امیر المومنین و امام المتقین اسدالله الغالب مظهر العجائب
والغرائب حضرت [illegible] ابن ابی طالب کرم الله وجهه والده شریفه معظمه حضرت سید عبدالله
[illegible] فاطمه بنت حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام حسین رضی الله عنه
ووالده [illegible] حسنی و حسینی بوده اند و لقب شریفش محی الدین و سبب لقب
آنحضرت [illegible] روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم ناگاه بیماری
نحیف [illegible] گفت مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر جواب سلامش دادم
گفت [illegible] گشت مرا بنشان او را بنشاندم جسدش تازه گردید و صورت
او خوب [illegible] بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین جد امجد
توام [illegible] مرا خداتعالی [illegible] تو زنده گردانید تو محی الدین
او را گذاشتم و بمسجد جامع رفتم [illegible] پیش من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز
گذاردم خلق [illegible] دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند که

کہ یا محی الدین و لقب آن در آسمان باز اشہب ست چنانچہ خود میفرمایند انا بلبل الارواح
ذی العلیا و باز اشہب غوث الثقلین بجہت آن گویند کہ تصرف آن حضرت بر جن و انس بود
چنانچہ آدمیان در مجلس مبارک آن حضرت حاضر میشدند و اسلام می آوردند و تائب میگشتند
ہمچنان جن نیز صف صف حاضر می شدند و اسلام می آوردند و نعمت می بردند و فرموده اند
کہ مرا انس مشائخ و جن را مشائخ ست و ہر ملائکہ را و من شیخ الکل ام شیخ عبدالله بغدادی
رحمة الله علیه گفته اند که ما دختره داشتیم فاطمه نام شانزده ساله بالای بام بر آمده بود غایب شد
بخدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند امشب در خرابه کرخ محله
ایست از بغداد برو و بر زمین دائره باکش و وقت کشیدن دائره بگو بسم الله علی نیة
عبدالقادر و در دائره بنشین چون شب تاریک شود طوائف جن بر تو خواهند گذشت بصور
مختلفه هیچ خوف مکنی و وقت سحر پادشاه ایشان با لشکر بیاید و از تو پرسد بگوی که شیخ عبدالقادر
مرا بر تو فرستاده اند و قضیه دختر بگوی حسب الحکم اعلی کردم صف صف بصور مختلفه میگذشتند
هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک دائره بیاید تا آنکه پادشاه بر اسپی سوار با جماعه از جنیان پیدا شد
و مقابل دائره بایستاد و مرا پرسید حاجت چیست گفتم شیخ بتو مرا فرستاده ست در حال
از اسپ فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دائره بنشست و گفت چون فرستاده ست
جمیع غایب شدن دختر گفتم او گفت تا آنکه بود که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو
با دختر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت
غوث الاعظم قدس الله سره العزیز ربوده گفت مرا خوش آمده فرمود آن دیو را زدند
و دختر بمن والو گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدیم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم
که چون او از خانه بجمیع جنیان اقصای عالم نظر میفرماید از این سبب همه در فرار می شوند
و چون حق جل شانه اقامت قطب میکند او را متمکن میگرداند بر جن و انس و قبیلی آنحضرت
را باین وجه گویند که اصل غوث پاک از ولایت جیل است و ولادت با سعادت شریف در جیلا

واقع شده و آن ملکی ست ورای طبرستان که آن را جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته اند
جیل موضعیست بر کناره دجله که در راه از بغداد و نیز موضعی ست جیل نام نزدیک
مداین و آنحضرت بیواسطه اند و روحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
تربیت یافته اند و پیر خرقه آن حضرت شیخ ابوسعید المخزومی اند و از شیخ ابوسعید که
اسامی بالاتر مذکور شده ست نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف کرخی قدس الله
سره العزیز رسیده بحضرت امام الکونین حضرت امیر المومنین امام علی موسی الرضا رضی
الله عنه میرسد و از آنجا از آبای کرام گذشته تا بسید انام حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد رحمة الله علیه اند و با خضر علیه
السلام بسیار صحبت داشته اند و حنبلی مذهب بوده اند و فتوی بر مذهب امام شافعی
و امام احمد حنبل میدادند شیخ ابقای بن بطو گفته اند که روزی حضرت غوث الاعظم رضی
الله عنه بزیارت قبر امام احمد حنبل قدس الله سره رفته بودم که امام از قبر بیرون
آمده و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبد القادر محتاج منند بتو در علم
شریعت و حقیقت و طریقت و کنیت والده ماجده مکرمه آن حضرت ام الخیر و لقب
و نام امة الجبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبد الله صومعی ست که از کبار مشایخ گیلان
و مقتدای اولیای زمان و مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبد الحسین ملا جامی
قدس الله سره نوشته اند که شیخ عبد الله صومعی از روسای زاهدان بوده و مراد از احوال
و کرامات عالیه بوده و هرگاه در غضب شدی حق سبحانه تعالی از برای ایشان انتقام
کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان شدی چنانکه نقل کرده اند واقع آن چیزی که گویی
چنان واقع شدی و والده مخدومه معظمه آن حضرت یعنی غوث الاعظم [illegible]
بود و سلطان الاتقیا حضرت شیخ عبد الرزاق قدس الله سره العزیز فرزند حضرت غوث
فرموده اند وقتیکه غوث صمدانی از صلب اقدس پدر بر [illegible] مبارک مادر حلول فرموده

ووالده شریفهٔ ایشان در سن شصت سالگی که زنان یائس است بوده‌اند و این نیز کرامت
آنحضرت است و والدهٔ آنحضرت از کبار زنهای عارفات صائمات واصلات و صاحب
مکاشفات بوده‌اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول شب ماه رمضان سال
چهارصد و هفتاد و یک و بقولی هفتاد هجری بوده والدهٔ معظمهٔ آنحضرت فرموده‌اند
که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در رمضان بجهت ابر هلال پنهان مانده بود
مردم از من پرسیدند گفتم امروز فرزندم شیر نخورده است آخر معلوم کردید که آن روز
ماه رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در اوائل جوانی چون چشم من بخواب میرفت
و آواز شنیدمی که ای عبدالقادر ترا از برای خواب نیافریده‌ام و چون بمکتب میرفتم
و آواز ملائکه می‌شنیدم که میگفتند برخیزید و جای دهید حضرت غوث را و آنحضرت هیژده
ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهارصد و هشتاد و هشت به بغداد
رسیده و بتحصیل علوم مشغول گشتند اول بقرائت قرآن بعد از به فقه و حدیث و دیگر علوم
دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فائق شدند و از همه ممتاز و در همین سفر اول شصت
کس از قطاع الطریق بر دست آنحضرت توبه نموده مرید شدند و در سال پانصد
و بست و یک تبرز نمودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آنحضرت انداختند
و بر منبر آورده مجلس وعظ نهاده‌اند و تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم میفرمودند و وقت
وعظ میفرمودند که ای اهل آسمان و زمین بیائید و بشنوید سخن مرا و از من چیزی
بیاموزید [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمین و در این محفل
[illegible] حق سبحانه تعالی [illegible] تجلی میفرماید و قریب
هفتاد هزار [illegible] آنحضرت حاضر میشدند و چهارصد نفر کلام آن حضرت
را می نوشتند [illegible] کلام [illegible] در صد و دو

دو سه کس مرده اند و حضرت شیخ ابو سعید قیلوی قدس الله سره گفته اند حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و انبیاء دیگر را صلوات الله علیهم و ملائکه
وجنیان صف صف مشاهده میکردم نسخهٔ غنیة الطالبین و فتوح الغیب تصنیف
آن حضرت است حلیه مبارک آن حضرت در کتب معتبره چنین نوشته اند نحیف البدن
میانه بالا عریض الصدر فراخ پیشانی گندم گون پیوسته ابرو آواز آن حضرت بلند بود
ولباس بطریق علمای پوشیدند و گاهی طیلسان و گاهی جامه در بر میکردند که قیمت
یک درعه پارچه یک دینار بوده و زیاده میفرمودند که نمی پوشم تا نمی پوشانند و نمی خورم
تا نمی خورانند و نمی گویم تا نمیگویانند و اگر کسی هدیه بخدمت آن حضرت می آورد قبول
می نمودند اما از غیر سلاطین و همان لحظه بحاضران قسمت میفرمودند نقل است که روزی
امام المستنجد بالله خلیفه بغداد بخدمت حضرت آمده و ده بدره زر پیش نهاد و فرمودند
که حاجت نیست الحاح بسیار نمود آن حضرت یک بدره بدست راست و یک بدره
بدست چپ برداشته باهم فشارید ند از آن خون روان شد فرمود ای ابو المظفر
از خدای تعالی شرم نداری که خون های مردم بر خود گرد میکنی و بدان با من برابری
در حال خلیفه بیهوش گردید فرمودند بعزت معبود اگر حرمت اتصال او با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نبودی میگذاشتم که آن خون تا خانه او برفتی وحضرت
غوث الاعظم هرگز بخانه هیچ یکی از خلفای و صاحب دولتی نرفته اند و بر بساط آنها
ننشسته و بجهت ایشان تعظیم نفرمودند و چون خلیفه بخانه آنحضرت آمدی اندرون
میرفتند و باز می آمدند تا قیام از برایش نباشد و در تکلم به خلیفه مبالغه می نمودند
و خلیفه دست می بوسید و با ادب می نشست و میگفت هرچه شیخ فرمایند بر سر و
چشم او چون آن حضرت بخلیفه چیزی نوشتی باین طریق بودی که عبدالقادر چنین
می فرماید و فرمانش بر تو نافذ است و حکم مر ترا اسوه و مقتدا بر تو حجت او لی چون فهم

رسید می بوسید می و بر سر گذاشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر
از آن حضرت نبوده چنانچه بزرگی از همنشینان آنحضرت گمان بردی که او نزد آنحضرت
عزیزتری نیست و هرگز جواب سائل را رد نفرموده و بیماری که اطبا از معالجه آن عاجز
می آمدند او را بخدمت آنحضرت می آوردند بمجرد رسیدن دست مبارک شفا می یافت
نقلست که روزی می بردند آن حضرت را از ابتدا تا انتها هیچ نتوانست برد در این اثنا حضرت
خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی الله یکی از ابدال فوت شد بهر که حکم فرمایید بجایش
نصب کرده شود فرمودند که در خانه شخصی که شکستگی افتاده است بروید و آنرا بجای آن
ابدال نصب کن خضر علیه السلام او را از آن خانه پیش آن یگانه عصر آورد و بیک نظر کیمیا
اثرش بینا گردیده بمرتبه ابدال رسید چون در آن بقعه شریعت غیر از معرفت و محبت
الهی چیزی نبود پس در حقیقت آن شخص بدین متاع آمده بود که آن حضرت او را
بمطلب رسانیده و محروم نساخته بمرتبه ابدالیت فائز گردانیدند نقلست که عزل و نصب
اقطاب و ابدال در اختیار بدست آن حضرت بود هر که را که میخواستند عزل نموده دیگری را نصب
میفرمودند چنانچه یکی از ابدال وفات یافته بود کافری را از قسطنطنیه آورده موی بر دست
او را گرفته محمد نام گذاشته و کلاه مبارک خود بر سرش نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی
یکی از مردان غیب در هوا میرفت چون بر سمت الرأس بغداد رسید در دل گذرانید که
در شهر بغداد مردی هیچ نیست حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دریافته حالش سلب
نمودند و آن جوان از هوا بر درگاه آنحضرت افتاده بالتماس حضرت شیخ علی هیتی از تقصیر
درگذشتند و او توبه نموده باز پرواز کرده برفت و طریقه آنحضرت تمام شرع بود و اگر
کسی را میدیدند که برخلاف شرع شریف عمل میکند حالش سلب میکردند و میفرمودند
که ای مردم اگر ادب شریعت نمی بود هر چیزی خبر میکردم شما را از آنچه میخورند و ذخیره
میکنند شما پیش هم خبر میدادم آنچه در ظاهر و باطن شماست نقلست

که یکی از اکابر خضر علیه السلام در مقدمه حضرت غوث پاک رضی الله عنه سوال کرد فرمود
که حق تعالی کسی ولی را بمقامی نرسانید مگر آنکه حضرت غوث اعظم را مقامی برتر از آن داد
و شربت محبت خود هیچ کس را نچشانید مگر آنکه شیخ را بهتر و گواراتر از آن عطا نمود فرمود
و گفت ای شیخ عبدالقادر فرد جهان و غوث و قطب اولیای زمان و گویند که آن
غوث صمدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و تمامه مشائخ قریب پنجاه تن حاضر
بودند از آن جمله شیخ علی هیتی و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب
سهروردی عم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ چاکر و شیخ قضیب البان موصلی
و شیخ عزاز بطائحی و شیخ محمد بطائحی و شیخ حماد بن مسلم و خواجه یوسف بن ایوب
همدانی که سر سلسله خواجگان نقشبندند و شیخ عقیل منبجی و شیخ ابومدین مغربی و شیخ
عدی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سنجاری و شیخ موسی و شیخ احمد بن ابوالحسن
رفاعی و شیخ عبدالرحمن طفسونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کردی و شیخ ابومحمد قاسم
بصری و شیخ ابوعمرو و شیخ عثمان بن مرزوق و شیخ سوید سنجاری و شیخ حیات بن قیس حرانی
و شیخ قرسلان دمشقی و شیخ عبدالکریم الاکبر المصری و شیخ ابوالعباس الجوسقی الصرصری و شیخ
ابوحکیم ابراهیم بن دینار و شیخ مکارم اکبری و شیخ صدقه بغدادی و شیخ یحیی دورتی
مرتعش و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابی عبدالله و شیخ ابوعبدالله و شیخ ابوبکر حمامی
و شیخ جمیل و شیخ ابومحمد عبدالحق حریمی و شیخ ابوعمرو و شیخ ابوحفص عمر بن ابی نصر و شیخ
ابوعبدالله محمد المعروف بالخاص و شیخ ابوعثمان و شیخ سلطان بن احمد المزینی و شیخ ابوبکر
بن عبدالحمید شیبانی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابومحمد احمد بن عیسی المعروف بالکلو و شیخ
مبارک بن علی الحملی و شیخ ابوالبرکات بن سعدان العراقی و شیخ عبدالقادر بن
حسن بغدادی و شیخ ابوسعود احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابوعبدالله محمد الاوانی و شیخ
ابوالعلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بزار و شیخ ابوالثنا محمود

ن عثمان البقال و شیخ [illegible] و شیخ عبدالرحیم قناوی مغربی و شیخ ابو عمرو شیخ عثمان
ن مرزوق و شیخ [illegible] و شیخ خلیفه بن موسی نهرملکی و شیخ ابوالحسن جوسقی و شیخ عبد
[illegible] و شیخ ابوالبرکات بن صخر [illegible] و شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن علی العزب و شیخ غوث
[illegible] اجمعین و غیر ایشان [illegible] مشایخ [illegible] در آنجا بودند آنحضرت بالای
[illegible] تجلی [illegible] علی [illegible] قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
حضرت شیخ علی [illegible] قدم مبارک آنحضرت را گرفته بر گردن نهاد
[illegible] آنحضرت در آمدند [illegible] گردن نهادند [illegible] آنحضرت در آمدند
شیخ ابوسعید قیلوی [illegible] چون آنحضرت فرمودند که قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله [illegible] حق تعالی بر دل آنحضرت تجلی کرد و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] اولیا و متقدمین و متاخرین که در آنجا حاضر
بودند [illegible] خلعتی در آنحضرت پوشانیدند و ملائکه
و رجال الغیب مجلس آنحضرت را در میان گرفته بودند [illegible] در هوا ایستاده
[illegible] ولی [illegible] که گردن [illegible] تواضع نکرد و حال
سلب نمودند [illegible] کمال [illegible]
عنایت حضرت محبوب رب العالمین خواجه عالم حضرة النبی صلی الله علیه و آله وسلم
بود که همه اولیای الله تواضع [illegible] کردند [illegible] ولی باین مقام
نرسیده [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] و اکمل حال
آنحضرت مشایخ [illegible] که [illegible] جمیع اولیای
الله [illegible] مشایخ [illegible] از حال آنحضرت [illegible] بودند
[illegible] شیخ [illegible] مشایخ صاحب
[illegible]

امیر المومنین حضرت ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ شدہ بی واسطہ خرقہ از حضرت امام المسلمین یحیی ... حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گرفتند و فرمودند که از تقصیر عمدا گرفتم جسد یکه بروضہ من درآید آتش آنرا نسوزاند و قبر ایشان در بطایح مشہورست و گوشت یا ماہی که از نزدیک قبر ایشان میبرند ہرگز پختہ نمی شود و می گفتہ اند که از اولیاء هفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد حنبل و شیخ بشر حافی و شیخ منصور بن عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سہیل بن عبد اللہ تستری و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی معشوق الہی رضی اللہ عنہم از ایشان پرسیدند که شیخ عبد القادر کیست فرمود عجمی است شریف که در بغداد خواہد بود ظہور او در قرن پنجم ست و شیخ ابو محمد شنبکی که مرید شیخ ابو الوفا بطایحی قدس اللہ سرہ العزیز ست و از اعیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند مقامات بودہ و قبر ایشان در صحرای ست که از دیہات بطائح ... مینمودند که شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ کسی ست که اقتدا نمودہ شود با فعال و اقوال شریفہ ... جمع کثیر را برکت او بمرتبہ اعلی رسانا د و مباہات کند روز قیامت ... سابق حضرت غوث الثقلین مینفرمودند که ہر ولی بر قدم نبی باشد و من بر قدم مقدس جد مطہر خود ام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ہر قدمی که جد من بردا شتہ من برا نجا نہادہ ام مگر در قدم نبوت که را ہ نیست دران غیر نبی را و این اشارت ست بکمال مرتبہ ولایت و متابعت آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است نقلست از شیخ شعیب بن ... حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیزدہ سال بخدمت حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کردم ہرگز ندیدم که مگس برایشان نشستہ باشد یا خلط و خوی بیرون انداختہ باشند جمیع مشائخ وقت را وعدی بآن بودہ حضرت امام عبد اللہ یافعی قدس اللہ سرہ گفتہ اند که اکثر از مشائخ یمن بحضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ نسبت درست کردہ اند و قدوۃ العارفین خواجہ معین الدین چشتی و عمدۃ الاولیا

شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہما بملازمت آنحضرت سید فیض باطن حاصل نموده اند **نقلست** که پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند که جوانی عجمی شیخ عبد القادر نام در بغداد مشهور شده است فرمودند او در آسمان مشهورتر است از آنکه در زمین شیخ ابو العز مغربی قدس اللہ سره العزیز که از اجلۂ مشائخ بوده اند بعضی از اصحاب ایشان گفتند که به بغداد میرویم فرمودند چون بآنجا رسید زنهار ترک ملازمت شیخ عبد القادر نه نمائید بخدا سوگند که در تمام عجم مثلش آفریده نشده و مشرق زمین مباهات می کنند باو به مغرب و علم و کمالش برتر است از علم و کمالات اولیای دیگر چون ایشانرا به بینید سلام مرا رسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنند گویند که آنحضرت فرموده اند که بست و پنج سال در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بوده ام و چهل سال بوضوی عشا نماز صبح گذارده ام و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا از یک پای ایستاده ختم قرآن مجید تا سحر نموده ام شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چه شود اگر ساعتی بخسپی گفتهٔ او نشنیدم و همان جا بیک پا ایستاده ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شده پیشم می آمد و من بعصا بضربت تازیانه بروی میزدم و دفع میشد و نیز فرموده اند که چهل چهل روز روزه میداشتم در بیابان عراق و یازده سالگی در برج عجمی اقامت کردم به سبب طول اقامت آن را برج عجمی گویند **نقلست** از غدوة الاولیا حضرت شیخ عبد الرزاق قدس اللہ سره العزیز فرزند آنحضرت که غوث الاعظم میفرمودند که مرا بدست کاغذی داده بمقدار درازی انتهای نظر دیدم که نام اصحاب من و مریدانم که تا قیام قیامت نسبت بخود بمن درست خواهند کرد در آنجا ثبت نموده اند و حکم شد که این همه بتو بخشیدم **نقلست** که آن حضرت میفرمودند قسم بعزت و جلالت حق جل و علا که قدم من برندارم از پیش پروردگار تا روان نکنند مریدان مرا با من به بهشت و آنحضرت فرموده اند که اگر مریدم در مشرق باشد و من در مغرب و برهنه شود عورت او بپوشم از مغرب در مشرق او را **نقلست**

از شیخ عمر ان که وقتی بآنحضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گویاند و دست بیعت
بشما نداده باشد و خرقه از شما نپوشیده باشد آیا او را از اصحاب حضرت شمارم یا نه فرمودند
که بلی هر که خود را بمن نسبت کند او را حق سبحانه تعالی بیامرزد گناهان او را عفو و از جملهٔ اصحاب منست

نقلست از شیخ عمر بزاز که آن حضرت میفرمودند که لغزید حسین بن منصور حلاج و کسی نبود
در زمانش که دستگیریش کند اگر بودمی دستگیری او میکردم کسیکه از مریدانم شود و بلغزد
مرکب او تا قیام قیامت دستگیری سازم بشارت باد بر کسانیکه پیر ایشان عبدالقادر است رضی الله عنه
و امام ایشان ابی حنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه
و خوشا حال آن سعادتمندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند و درین
درگاه نسبت ارادت خود درست نموده اند امید که این فقیر نیز از کمترین بندگان و نیازمندان
این درگاه هست بتوجه آن حضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان آن درگاه
والا جاه باشد **نقلست** که آن حضرت میفرمودند هر مسلمانی که بر مدرسهٔ من گذشته و یا روی
دیده است عذاب گور تا قیامت از و تخفیف کرده شود **نقلست** که مردی از همدان بر
آنحضرت درآمده گفت که پدرم وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گور عذاب
میکنند بخدمت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برو و التماس دعا کن شیخ فرمود که او
وقتی بر مدرسهٔ من گذشته است گفت آری شیخ ساکت شدند روز دیگر آن مرد بیامد
و گفت پدر خود را بخواب دیده ام بغایت خورم و خلعت سبز در بر پوشیده و میگفت که عذاب
از من برداشتند و این خلعت ببرکت آن حضرت است که بمن داده اند بر تو باد که همیشه در
خدمت آن حضرت باشی سعادتمند چشمی که آن جمال جهان آرا را دیده باشد و دولتمند
گوشی که آن آواز را شنیده باشد و طالعمند شخصی که بر آن مدرسه گذشته باشد شیخ علی هیتی
قدس الله سره العزیز گفته اند که هیچ خرقه بهتر از حضرت ندیده ام و هیچ روز را مبارک تر از آن روز
که آن جمال را دیده بودم ندیدم از اهل یمن گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خاطر داشتم که در پیش

بهترین اهل یمن باین سعادت مشرف گردم که حضرت عیسی علیه السلام میفرمودند که به بغداد بروید
و بر دست شیخ عبد القادر رضی الله عنه اسلام آرید که بهترین اهل زمین است و شیخ ابو عمرو بن مرزوق
رحمة الله علیه گفته اند که شیخ عبد القادر قدس سره امام و سید ماست هر که درین راه براه الهی میرود و بجائی
یا مقامی میرسد پس آن حضرت امام اوست و حق تعالی عهد گرفته است از اولیای وقت
که امر او را قبول کنند و بفیضی که از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باصحاب میرسید درین زمان
از شیخ عبد القادر باولیای وقت میرسد و بر مراتب جمیع اولیای الله اطلاع دارد و هیچکس را
بر مرتبه شیخ اطلاعی نیست و درین طریقه هیچ یکی را بجز خدا و رسول صلی الله علیه وسلم بر و منتی نیست
و آن حضرت میفرمودند که میخواستم که در صحراها تنها باشم لیکن خلق بر من باز بسته است و تا حال
صد هزار کس بر دست من توبه نموده اند **نقلست** از حضرت شیخ ابو محمد محلی رحمة الله علیه
که گفته اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبد القادر جیلی رضی الله عنه در آمدم و مدتی
در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت نمودم از ان حضرت دستوری خواستم که مرا
وصیت کردند که از هیچکس چیزی نخواهی و انگشت مبارک خود را در دهن من انداختند و فرمودند
که این را چکه بچنان کرده ام از بغداد تا بمصر باب و طعام حاجت نشد و قوت در زیادتی ماند
نقلست از شیخ ابو المظفر اسمعیل رحمة الله علیه که وقتی شیخ یکی بیمار شد و حضرت غوث پاک
رضی الله عنه به عیادت آن شیخ رفتند و دران موضع درخت خرما خشک شده بود از مدت
چهار سال اصلا بار و نمیشد پس آن حضرت در زیر درخت وضو نمودند و در زیر درخت دیگر
دو رکعت نماز گذاردند بعد ازان هفته هر دو درخت سبز شدند و بار گرفتند **نقلست** که
وقتی شخصی بخدمت آن قبله حاجات آمده و گفت که عورت من حامله است و مرا آرزوی پسر است
فرمودند که خواهد شد چون وضع حمل شده زن آن مرد دختر بزاد و آن را برداشته بخدمت
آن حضرت آمده گفت که این دختر است فرمودند در خانه در آی و آنرا به بین که چه می شود
چون بموجب فرموده عمل کرد همان لحظه آن دختر پسر شد **نقلست** که از شیخ ابو السعود که

که حضرت غوث صمدانی میفرمودند مهر ماه بر نمی آیند تا بر من سلام نمیگویند و سال و ماه و هفته
و روز بر من سلام گویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدهند و قدوة العارفین
شیخ سیف الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آن حضرت قدس الله سره العزیز فرموده اند
که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر که پیش از آن که نو شدی بیامدی و پیش محی الدین من اگر
چنانچه دران ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش آمدی و اگر نعمت
و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سال
پانصد و شصت جمعی از مشائخ در صحبت آن حضرت نشسته بودند که جوانی خوبروی
درآمده و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم
و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است و در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر
و نیکوئی چون روز یک شنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم و در من موت و فنای خلق مقدر
شده است در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد
هر چه هر جا که گفته بود واقعه شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شدند روز
دوشنبه بست و نهم ماه رمضان جمعی از مشائخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت
شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین شهروردی و غیره همان شخصی با وقار تمام درآمد و گفت
السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ایم که خبردار کنم از آنچه بر تو مقدر شده
است در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت و آن حضرت
در ربیع الآخر سال دوم برحمت حق پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند وفات آنحضرت
بعد از عشا شب شنبه هشتم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری روی
داده و بعضی یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقولی سیزدهم و بقولی هفتدهم ماه مذکور بوده
اما صحیح اقوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نود سال و هفت ماه و نه روز است و

تا نی هشتاد و دو سال و هفت ماه و نه روز بوده ست عرس آن حضرت در هندوستان یازدهم و
و بعضی هفتدهم میکنند اما در بغداد هفتدهم ست و این فقیر عرس را شب نهم میکند که صحیح ترین
اقوال نهم ست آورده اند در روز وفات آن حضرت اکثر از مشائخ حاضر بودند و حضرت شیخ
عبدالوهاب قدس الله سره فرزند آنحضرت طلب وصیت نمودند فرمودند علیک بتقوی الله
و طاعته و امید غیر از حق تعالی از هیچکس مدار و همه حاجات را بحق جل و علا سپار و
طلب کن و اعتماد مکن به هیچکس مگر برای خداوند ساز کار التوحید التوحید اجماع الکل و لازم
گیر توحید را و جمیع مشائخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق ست و بعد از آن با ولاد
امجاد خود که گرد آن حضرت نشسته بودند میفرمودند که برخیزید و جای دهید و ادب
ایشان بجا آرید که اینجا رحمت عظیم در نثار ست و جای تنگ مدارید برایشان و میفرمودند
و علیکم السلام و رحمة الله یک شبانه روز این کلمات بسیار می فرمودند انا لا ابالی
و شیئی و لا بملک الموت یعنی من از هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت هم خوف ندارم و قبر
مطهر آن حضرت در مدرسه باب الازج واقع گشته که در شهر مقدس بغداد ست و
حضرت شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود بنا را تبرک داده اند و حق
سبحانه تعالی چنانچه آن حضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرموده
بود بعد وفات نیز در قبر شریف همان تصرف داده ست چنانچه عبدالله یافعی رحمة الله
علیه گفته اند که کسی صاحب حال باشد و در بغداد شریف داخل گردد و زیارت محبوب
سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی حضرت سلطان عبدالقادر محی الدین جیلانی رضی الله
عنه نکند حال او سلب شود و از حضرت شیخ عبدالوهاب قدس الله سره منقولست
که آن حضرت در مدرسه باب الازج شیر تناول میفرمودند دفعةً شیر خوردن ترک نموده
فرمودند فتح شد بر دل من هفتاد در از درهای علم لدنی که وسعت هر دری برابر آسمان
و زمین ست و شرق و غرب

شریعت و طریقت زیاده از انست که بحیطه تحریر و تقریر در آید و ذات با برکات آنحضرت منبع
از صفات ست و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست از ین باعث برد و
حکایت مقدسه اختتام نموده امیدوارم که الله جل جلاله بحرمت ذات قدسی صفات آنمحبوب
سبحانی بیامرزد و این کمترین خلائق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین آمین
و آن حضرت را ده فرزند ارجمند چنانکه اسامی عظامی شان نوشته می آید انشا الله تعالی
قدوة العارفین حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب و حضرت شیخ شرف الدین عیسی و حضرت
شیخ شمس الدین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین
ابو بکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابو اسحاق ابراهیم و شیخ ابو الفضل محمد و حضرت شیخ
عبدالرحمن عبدالله و حضرت شیخ ابو زکریا یحیی و حضرت شیخ ابو نصیر موسی که هر ایک
قطب و غوث زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر والاقدر خویش حاصل نمودند
و مریدان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده از انست که در شمار آیند مگر از اجل و اکمل خلفای
حضرت آنکس اند شیخ ابو عمرو شیخ ابو سعید قیلوی و حضرت شیخ قضیب البان موصلی
و حضرت شیخ احمد بن مبارک و شیخ محمد الاوانی و شیخ ابو السعود و شیخ ابو عمر قریشی و شیخ
موفق الدین و شیخ عبدالله قدس الله اسرارهم که هر یکی از اولیای کرام و اصفیای عظام اند
و سوای ازین دیگر مشائخ کبار از مریدان و محفل نشینان آن محبوب سبحانی شهنشاه عالم
بسیار اند چونکه اسامی آنها در کتب ثبت افتاده ست بسبب تطویل کتاب که نمایش
بر فحوا الطول اختصار ست مفصل لو کر بر خامه نشده و باز ذکر گذاشته حضرت خواجه معین الدین
چشتی سجزی می آرم آمدم بر سر مطلب نقلست که شخصی را حاکمی بیگناه کشته بر سر دار کرده
بود مادرش بخدمت سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز
آمد که دران هنگام آن حضرت در استعداد وضو بودند که وی بنیاد گریه و زاری آغاز نمود
که یا حضرت شیخ لله فریاد من برس که پسر مرا حاکم بلده بگفته غرض گویان ناحق کشته بر سر دار

کرده است حضرت خواجه این ماجرا که راز وی استفسار فرمود چون بیقین دانست که واقعه مطابق بیانست فی الفور عصا بدست گرفته روان شد صوفیان و خادمان و اکثر مردمان شهر همراه شدند و هر کس با خود میگفت ببینید که حضرت خواجه چگونه امر شدید الوقوع متوجه شده است آیا انجام این کار چه باشد آخر الامر آنحضرت قریب آن مقتول رفت و بایستاد و تا دیری سوی او نگاه میکرد و خاموش مانده بود پس او را که جدا کرده و ویران نموده نموده بودند بدست حق پرست خود فرود آورده و بر گردنش نشاندند و با عصا که در دست مبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود که ای مظلوم اگر ترا بی گناه کشته اند بحکم خدای عز وجل زنده شو و از دار فرود آی بمجرد اشارت پر بشارت آن مقتول سر خود بجنبید و از دار فرود افتاد و سلامت برخاست گویا منتظر حکم ایشان بود و آنگاه سر خود بپای مبارک حضرت خواجه رسانید و تا دیری افتاده ماند پس برخاست و همراه ما در خود بخانه خویش رفت و از آنجا حضرت خواجه بخانقاه عرش اشتباه رسیدند و بر زبان مبارک راندند که بنده با خدای عز وجل اینقدر نسبت پیدا باید نمود که هر چه خواهد بدرگاهش التماس کند و او قبول فرماید و اگر اینقدار هم نباشد او را درویش نباید گفت اکنون ذکر تشریف آوردن آنحضرت بهندوستان و ماجرای راجه اجمیر و شادی دیو و جیپال جوگی و پدید شدن اسلام در دیار بهار ببرکت آنحضرت که از جمله ضروریست ثبت نموده می آید تا قدرت تصرف ولایت و کمال عظمت آنحضرت اهل دنیا معلوم سازند نقلست که چون آنحضرت از خدمت پیر روشن ضمیر خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاه و دو سال بود و هر جا که میرسید اکثر در قبرستان سکونت ورزیدی و هر کجا شهرت یافتی توقف نه نمودی و خفیه از آنجا برآمدی چنانکه کسی خبردار نمی شد پس بعد چندگاه بخانه کعبه آمد و چند روز در آنجا بماند و بمدینه منوره رفت و زیارت روضه مقدسه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم حاصل نمود و چندگاه در آنجا اقامت ورزید تا روزی از روضه مطهره که متبرکه ندا می آمد

که معین الدین را طلب کنند خادم روضه بنام ایشان ندا کرد از چند جا صدای لبیک شنید
و گفتند کدام معین الدین را میخواهی که درین درگاه معین الدین نام بسیار کس حاضر اند خادم
بازگشته باز آمد و بدر روضهٔ منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین چشتی را
طلب کن خادم پیش آمده همچنان که مامور شده بود ندا بیان نمود دران زمان حضرت خواجه را
عجب حالتی رو داد که در بیان نیاید تا آنحضرت گریان و نالان و صلواة گویان بدر روضه
مقدسه منوره آمده بایستاد و ندا شد که یا قطب المشائخ اندرون درآی آن حضرت بیخود
و مدهوش اندرون رفته بجمال جهان آرای آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گردید
و دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم میفرمایند که معین الدین تو معین دین مائی لیکن
ترا بهندوستان باید رفت و در آنجا مقامیست اجمیر نام آنجا از فرزندانم سید حسین نام
به نیت غزو و جهاد رفته بود اکنون او شهید شده است و باز آن مقام بدست کفار آمده بیمن
قدوم تو در آنجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم اناری بدست خواجه داده فرمود که درین نگاه کن تا ببینی و بدانی که ترا کجا باید
رفت حسب الحکم خواجه در انار نظر نمود از شرق تا غرب آنچه بود همه بدید و شهر اجمیر و کوه های
او بخوبی نظر کرد والتماس فاتحه نمود و استمداد ازان درگاه رشک عرش طلب نموده متوجه
هندوستان گردید و همگین چهل مرد همراهی اختیار کردند تا بعد چندگاه بهندوستان
تشریف ارزانی فرمود و بعد طی مسافت هرچند راه اجمیر که باطلاع منجمان نیز فهم جابجا
تاکید تمام نوشته بود که اگر درویشی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را هلاک سازند آن
حضرت با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بحفظ فیض بخش
اجمیر رسیده بیرون شهر زیر درختی اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران راجه اجمیر که
بنام مهاراجه شهرت داشت در آنجا می نشستند ناگاه ساربانی آمد و جماعه درویشان را
نشسته دید گفت ای فقیران این جای شما نیست که در اینجا شتران مهاراجه می نشینند

و هیچکس حرفش بگوش نکرد و پس بشدت پیش آمد حتی که حضرت خواجه را از جای خویش نیامد
و از آنجا برخاست و فرمود که ما وجود برخیزیم اما شتران شما نشسته باشند این فرمود
ه روانه شد و بر سر حوض رانا ساگر آمد و آن مقامی بود دلکش آنحضرت را خوش آمد و آنجا
نشست و بطاعت مشغول گشت چون شتران آمدند و در آنجا نشستند صبح هر چند بسیار بانگها
هشت کردند و میخواستند که برخیزند برنمی خاستند القصه چون آن حضرت بر رانا ساگر
سکونت نمود شخصی بعرض رسانید که یا حضرت این همان مقام است که میر سید حسین خنگ
سوار رحمة الله علیه وقتیکه بتسخیر این دیار آمده بود در اینجا بسر می برد و این حوض را بنام
مرتضوی انتساب نموده حضرت خواجه فرمود الحمد لله تعالی که بر پاک برادر خود متصرف
شدم اگرچه دران هنگام برگردش بتخانها بی نهایت بودند چون آنحضرت بدید فرمود
انشاء الله تعالی بمدد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نوبت شد که این بتخانها را
منهدم سازم و گویند دران بتخانها بتخانه بود که راجه و همه کافران در پرستش او می آمدند
و برای مصارف او مواضعات تعین نموده بودند چون آن حضرت مقیم شد هر روز
خادمان یک گاو خرید نموده می آوردند و ذبح میکردند و میخوردند تا کافران ازین
واقعه آگاه شده برخود پیچیدند و باتش غضب سوختند و گفتند که حالا فرصت خوب
نیست همه متفق گشته برین مسلمانان در آئیم و هر گونه که از دست ما آید تقصیر نکنیم
و آنها را ازین شهر و ملک برآریم آخر الامر هر کس سلاح و چوب و سنگ و فلاخن برداشته
روانه شدند و برگرد آنحضرت جمع گشته قصد آن نمودند که آسیبی برسانند حضرت خواجه
در نماز بود خادمان مضطرب شده خبر بآنحضرت نمودند آن حضرت از نماز فارغ شده
برخاست و مشتی خاک برداشت و آیة الکرسی برخش خوانده بسوی ایشان بیفگند
آن خاک بر هر که افتاد تنش خشک گردید چنانکه از حس و حرکت باز ماند و باقی همه
مقهور گشتند القصه چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت با چنین

حریف کامل نمیدارند لاچار ترک محاربه نموده پشیمان شده دران بتخانه‌ها که معبد ایشان
بود رفتند و دران‌جا دیوی بود پیش او فریاد آوردند و مدد خواستند دیو چون حقیقت بشنید
تا دیری خاموش ماند پس گفت ای دوستداران من این درویش که آمده است ازین
خود بسیار صاحب کمالاتست با وسحر نخواهد شد مگر بعلم سحر و فسون پس آن همه‌ها را
سحر تعلیم ساخت و گفت سحر خوانید چندانکه توانید که این درویش را تاب ماندن اینجا نماند
کافران همچنان کردند پس دیو پیشوای آن گمراهان شده روانه گشت تا نزدیک مقام
آن حضرت رسید و آن همه مردودان در عقب وی پناه گرفته ایستاده و افسون خوانی
آغاز کردند شخصی از مریدان این کار بخدمت عرض رسانید و گفت یا پیر دستگیر این
کافران جماعت دیو خود باز آمده اند و سحر می‌خوانند تا بر ما دست یابند آنحضرت
فرمود که سحر ایشان همه باطل است بر مایان هیچ تاثیر نخواهد نمود و انشاء الله تعالی جل جلاله
دیو ایشان براه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن سحر کنندگان
قریب تر رسیدند نظر آنها که بران حضرت افتاد زبان و پای ایشان را قوت گفتار و رفتار
نماند هر جا که بودند همانجا ایستاده ماندند تا آن حضرت از نماز فارغ شد و روی مبارک
بایشان کرده دید که پیشوای آنها بود چون جمال با کمال خواجه بدید از سر تا پا چون بید لرزید
چه بر خواست که رام رام گوید رحیم رحیم از زبانش بر آمد کافران چون بدیدند متحیر شدند
دیو را [illegible] آغاز کردند دیو را از پند ایشان خاطر بر آشفت هر جا که چوب و سنگ بدید
بدست گرفته بر سر کفره میزد چندانکه بسیاری از انجماعه را هلاک نمود و باقی منهزم گردیدند
حضرت خواجه چون تردد و تلاش او بسیار نمود آفرین کرده و بدست خود آب در قدح
نهاده عنایت فرمود تا بآن دیو برساند خادم فرمان بجا آورده و آب پیش او برد
فی الحال دیو آن قدح را از دست او گرفته بشوق تمام بنوشید بمجرد خوردن آب
دلش از ظلمت کفر مصفا گردیده دید و بر بینایی فلک فرسای آنحضرت افتاد و ایمان

آورد و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت بغایت شادمان شدم آن حضرت فرمود که یا شیخ
نام ترا شادی دیو شادیم آخر الامر چون آن کفره و فجره منهزم شدند و گریزان پیش مهاراجه
رفتند تمامی ماجرا بیان کردند راجه گفت زینهار با ایشان بی ادبانه پیش نیایید که دور ساختن
چنین درویشان آسان نیست درین اثنا ساربانی ایستاده بود او نیز تمامی ماجرای شتران
معلوم ساخت راجه گفت که تا حال هم شتران از جا برنخاسته اند ساربان گفت که
مهاراجه سلامت باشد که از زبان آن درویش برآمده بود که شتران از جا
برنخیزند تا حال هم خوابیده اند مهاراجه گفت علاج این بغیر آن نیست که پیش همان
درویش بروی و سر خود در پیش پایش نهی و التجا نمایی ساربان برفت و پیش آن
حضرت خواجه عجز خویش بسیار ورزیده فرمود برو شتران برخاسته اند ساربان پیش
شتران خود آمد دید که شتران برخاسته اند همان زمان این ماجرا براجه رسانید راجه
در حیرت ماند و اندیشناک شد مگر که اجیپال گویند در آن شهر جوگی بود
که در تمام هندوستان در سحر و طلسم نظیر نداشت و او را یک هزار و پانصد چیله بودند و نیز
هفتصد چیله افسونگر باقی در طریقه خود کامل العیار بودند مهاراجه با وی اعتقاد و
اخلاص بغایت داشت او را طلب کرده تمامی ماجرا بیان کرد و گفته فرستاد جوگی چون
بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده در شهر آمد و با مهاراجه ملاقات نمود و راجه خواهش
او دید برین آورده که از حضرت خواجه انتقام کشد جوگی در دلاسایش بسیار نموده و نیز گفت
ساحری چندان زنم که درویشان مایوس [illegible] و راجه را یقین شد آنچه وی میگوید راست است
پس روز دیگر مهاراجه و اجیپال جوگی و چیلهایش با مردم تمام شهر نفوس خیل و حشم
انبوه جمع نموده بسوی حضرت روانه گشتند و اجیپال جوگی بر آهو پوست نشسته بر
هوا می رفت تا نزدیک مقام آن حضرت رسیدند از [illegible] جمله اژدها در رو
[illegible] هر مرتبه که خطره فاسد در حق آن سلطان العارفین می آوردند نابینا می شدند

چنانکه کسی را ندیده بود و هر مرتبه اجیپال خبر دار میگشت و بعلم سحر باز روشن میساخت حتی که
هفت مرتبه این واقعه بدو روی داد چون آن حضرت بآمدن شان آگاهی یافتند وضو
کامل نموده خود بر خاستند و بر گرد خود تا دور خطی کشیدند و یاران خود را همت دادند پس
آن سخت برگشتگان نزدیک تر رسیدند و هر چند بافسون گری خواستند که تا پای
درون دایره نهند مجال نماندند و شادی دیو را دیدند که دست بسته در خدمت حضرت
خواجه ایستاده است فغان بر آوردند و گفتند ای دیو ما سالهای سال خدمت های تو میکردیم
مبلغ ها خرج نمودیم بدین جهت که تو روزی بکار ما بیائی و تو رفتی و غلام مسلمانی گشتی
شادی دیو هیچ سخن آنها بگوش نمیکرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر می نمودند ساحران
بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت روسوی آن قوم کرده فرمود ای گمراهان چه
میگوئید و چرا بافیده اید آیا میخواهید که همه نیست و نابود گردند گفتند یا این دیو
خود که سالها پرستش او کرده بودیم نصیحت میکنیم شاید که از ما باشد و با افسون
شما چنان از ما برگردان شده که اصلا سخن ما بگوش نمیکند و نگاهی بجانب حال ما
ندارد حضرت خواجه فرمود که اگر او را اول سوی شما خواهد بود و از طلب و دلاسای
شما پیش شما خواهد آمد اجیپال جوگی و جمله کفره هر چند بدلاسا او را می فریفتند و بسوی
خود میکشیدند و سخن ملایم می گفتند و بوعده ها امیدوار میساختند جوابی از و
نمی شنیدند چون آن حضرت فرمودند ای شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت
پس حضرت خواجه قدحی بر داشتند و بدست مبارک خود بوی دادند و فرمودند
ای شادی این قدح را از این حوض اناساگر پر کرده بیار و بوقت پر کردن اسم
یا بدوح بر زبان روان کن شادی نام مقدس حضرت حق جل و علی بر زبان آورده
روانه شد و بر کنار حوض آمد همین که یا بدوح بگفت و قدح پر نمودن خواست
تمام آب حوض بقدرت خدای عز و جل در آن قدح در آمد چنانکه گوئی آن حوض

از مدتی آب نداشت شادی آن قدح پر آب گرفته بخدمت آن حضرت آمده بایستاد
چون کافران اینحال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاده تر ملتهب گردید و در
کار سحر خوانی بیشتر سعی میکردند و در عقل ناقص خود تصور می نمودند که بدین وسیله کار
اندیش برند درین باب هر دم مقید تر شدند تا کار بجای رسانیدند که از کوهها صد
هزاران مار بجانب حضرت خواجه سر میدادند و سنگ سارها می نمودند آن مارها چون
بخط دائره حصار می رسیدند سر بخط دائره نهاده می ماندند تا حضرت خواجه بیاران خود
امر فرمود که این ماران را بی محابا گرفته سوی کوهها بیفگنند یاران فرمان بجا آوردند
چون ماران را گرفته سوی کوهها می انداختند هر جا که این ماران می افتادند نهال از
زمین سر میکشید و درخت سایه افگن نمودار میگشت پس آتش هر طرف باریدند
و اخگری درون دائره نیفتاد همچنان هر سحر که آن ساحران میکردند باز بسوی همان
قوم رجعت می نمود و آنها را خراب میساخت و او نار بر ایشان می بارید چندانکه این اجیپال
و همه کافران عاجز آمدند اخر الامر اجیپال از روی راجه نادم شده پیشتر آمده گفت ای
مرد خدای هر چند مردمان دیگر بسر آمدی و این جماعه را عاجز گردانیدی اسحال من که
اجیپال ام کارت بمن افتاده اینک بر تو رسیده ام اگر میتوانی برخیز و ازین محل خود را
بسلامت بر بیرون الا نه بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم که در
صدد آن عاجز آئید و آن حضرت رو بسوی یاران کرد و گفت چه میشنوید کلام بیهوده این
که همه بر خود می ستاید و تهدید می نماید مثل سگی که وقتیکه عاجز باشد عف عف زیاده میکند
باز اجیپال کلمات دیگر گفته بترسانید آن حضرت شنیده متبسم شده فرمود ای کافر
همان مثل است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی ✻ که با آسمان نیز پرداختی ✻ اجیپال این
سخن منفعل شده بسان مار بر خود پیچیده پوست آهو بر هوا پرتاب نموده و خود بر جست
و بران پوست نشست و بجانب آسمان پرواز نمود تا بحدی رسید که از نظر مردمان غائب

شود در آن وقت حضرت خواجه بسوی کفش خود نگاه نمود و فرمود که ای کفشهای من بروید و
این کافر بی سعادت را چندان بر روی زنید که بر زمین برسد بعده بجانب مار ی اشارت
کرد که تو نیز رو این کفشها را بسوی آن کافر شتاب کن او فرمان بجا آورد همه مردم میدیدند
کفش بهوا رفت تا بر سر اجیپال رسید گاه بر سر و گاه بر روی طراق طراق زده زده
فرود آوردند چون اجیپال بزمین آمد از کرده خود پشیمان شده برفت و سر در پای
مبارک فرسای آنحضرت انداخت حضرت خواجه قدری آب در قدح نمود و باو عنایت فرمود
اجیپال فی الحال در کشید هر شرک و ضلالت که در دلش بود محو گردید و بصدق دل
کلمه طیبه بر زبان آورده مسلمان شد حضرت خواجه وی را پیش طلبیده دست حق پرست
خود بر سرش فرود آورده فرمود که ای اجیپال هرچه در خاطر آرزو داری اظهار کن اجیپال
[illegible] خدمت بوسید [illegible] که بریاضت
[illegible] حضرت خواجه فرمود آن مقام
[illegible]
[illegible] معلوم شود که صحبت [illegible] عرض کرد که آنچه حضرت
[illegible] آرزو میدارم که [illegible] حضرت خواجه در مراقبه
رفت و بعد از ساعتی چشم بکشاد و بسوی اجیپال نگاه نمود فی الحال از نظر اجیپال عالم
ظاهر غائب گردید [illegible] آنحضرت بعالم باطن یافت و دید که آنحضرت پرواز
کنان بسوی [illegible] واجیپال نیز بدنبال حضرت [illegible] آسمانها در
گذشتند [illegible] حضرت [illegible] اجیپال متعاقب میماند و فریاد میکرد که یا شیخ
ملکوت [illegible] آن حضرت چون متوجه میشد آواز
از غیب آمد که ای [illegible] اجیپال [illegible] معین الدین بگذار پس هر دو رفتند
تا بمقامی رسیدند که اجیپال را از آن مقام [illegible] آن مقامی بود عجیب لطیف که
[illegible] از [illegible] آمد و بتعظیم در خدمت آنحضرت

بجای آورند و میگفتند که معین الدین دوست حق جل و علی آمده است خوشا حال آنکس
که وی را دریابد و خدمت کند پس حضرت خواجه فرمود ای اجیپال ازین بیشتر جای نازک و راه
باریک تر است اگرچه ما برویم ولیکن ترا نگذارند زیرا که هنوز استعداد آن پیدا نکردی پس بهتر آنست
که ازینجا برگردی گفت هرچه فرمان شود حضرت خواجه فرمود چشم فرو بند فرو بست پس فرمودند
بکشا بکشاد و خود را پیش حضرت خواجه در همان مقام دید که بودند تا آن حضرت رو بسوی
اجیپال نموده فرمود ای اجیپال انچه دولت میخواست دیدی گفت یا خواجه ازان زیاده
دیدم که میخواستم فرمود دیگر چه میخواهی گفت یا حضرت میخواهم که دایم زنده باشم حضرت خواجه
درین تامل فرموده در مراقبه رفت فرمان ایزدی جل شانه وارد گردید که ای معین الدین در
حق او هر انچه میخواهی بخواه تا دعایت مستجاب گردانم خواجه چشم بکشاد و دوگانه ادا نموده در
حق او هرچه دعا نمود بمحل اجابت مقرون گشت پس اجیپال را پیش طلبیده دست مبارک
بر سر و ریش فرود آورده و مژده حیات تا قیامت بداد لیکن از نظر مردان غائب باشی و آن
همچنان شد چنانکه میگویند که در همان کوههای اجمیر میباشد و با بعضی مردم ملاقات نموده است
لیکن بصورتیکه کسی او را نشناسد وقتی با هیزم کشی ملاقی شده بود و او را شیر برنج خورانید
الغرض از برکت صحبت پاک آن حضرت بدرجه کمال مردان رسید و خرقه یافت هر شب جمعه
تا اکنون گویند که بزیارت روضه منوره حضرت خواجه می آید و این عجب نیست و بعد هذا
چون راجه و راجهاد جمله جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند بیدن شادی بود
از اجیپال نیز نومید گشتند و مقهور گشته بادی زر در رفتند پس شادی و بعده اجیپال
بخدمت انحضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقرر سازند تا خلایق بمقدم
شریف مستفیض گردد و آن حضرت التماس او را قبول کرده به محمد یادگار نام خادم خاص
خود را امر فرمود تا درون شهر رفته جای مناسب برای فقرا خوش کند محمد یادگار هر ساعت
بجا آورده در شهر رفته جائیکه الحال روضه منوره آن حضرت واقع است ... جا آنجا

ارشادی دیو بود پسند کرده آمد و بعرض رسانید تا حضرت در آنجا تشریف ارزانی داشتند
چون مقیم شدند بعد ازان حضرت سلطان العارفین چند کس پیش راجه فرستادند و فرمودند
که بآن کافر گمراه رفته بگویند که ای سنگ دل ترا بآنها که اعتقاد تمام بوده بفرمان خدای
عزوجل اینها خود مسلمان شدند اگر بهبودی خود میخواهی تو نیز به یگانگی خدای تعالی جل شانه
اقرار بیاور الا نه خوار و پشیمان میشوی پس آنها که باین امر مامور بودند پیش وی رفتند و وی را
دعوت باسلام نمودند اصلا بدو هیچ کارگر نشد و قفل ظلمت از دلش بر نگشاد ست گلیم بخت
کسی را که بافتند سیاه * بآب کوثر هرگز سفید نتوان کرد * بنابران برگشته آمدند
و ماجرا بعرض رسانیدند حضرت خواجه چون حقیقت بشنید در مراقبه شد و بعد دیری
چشم بکشاد فی الفور فرمود که اگر این بدبخت بخدای عزوجل ایمان نیاورد وی را زنده
گرفته بدست لشکر اسلام دادیم آخر الامر همان شد تا بعد مدت قلیل سلطان شهاب الدین
که او را معز الدین سام نیز گویند در خراسان خوابی دید که در هندوستان پیش حضرت خواجه
ایستاده است و حضرت خواجه مهربانی نموده می فرماید که ای شهاب الدین خدای تعالی
جل جلاله سلطانی هند بتو عنایت فرموده است زود بدینجانب توجه کن و این راجه بخت
برگشته را زنده بگیر و بسزا برسان چون سلطان شهاب الدین بیدار شد او را ازین واقعه
حیرت روی داد و با خردمندان و فاضلان بیان نمود همه زبان ثنا کشوده مژده فتح در دادند
و خاطرش بهمه ابواب تسلی کردند تا همت از خواجه خواسته متوجه هندوستان شد
و بعد طی مراحل به اجمیر رسید و با راجه اجمیر حروب بدفعات واقع شد آخر نسیم ظفر بر پرچم
علم سلطان معز الدین سام بوزید و آن راجه کافر بموجب فرموده آن حضرت بدست
غازیان لشکر اسلام زنده آمد او را اسیر کردند و ممالکت او تاراج نمودند و سلطان
بهمت مدد آن حضرت بفتح و فیروزی بدهلی مراجعت نمود و بعد قتل شدید راجه تهورا را
نیز گرفتار نموده در سنه ستة و ثمانیه بر تخت سلطنت دهلی نشست و بعد چهار و پنج سال

سال باز بطرف خراسان معاودت کرد وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه بود که تا مدت
تصرف داشت و میرزبان هند که چون آن راجه عمارت بر کوه ساخت اجمیر نامش نمود
اول در هندوستان که بالای کوه عمارت کردند اجمیر است نقلست از قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که میفرمودند که بنده در خدمت
حضرت پیر دستگیر خود مانده هرگز آن حضرت را بر کسی اعتراض ندیدم مگر روزی که حضرت خواجه
بجایی میگذشت یکی از مریدان ایشان شیخ علی نام همراه بوده شخصی آمده بیرا بگرفت و تشنیع میکرد
بهر آنکه چند درم قرض بر ذمه او بود آن حضرت چون چنین بدید بملایمت پیش آمد فرمود
چند روز دیگر مهلت ده هرچند آن حضرت شفاعت کرد فایده نداشت خواجه بغضب شده
ردای که بر کتف مبارک داشت بر زمین بگسترد و آن ردای از قدرت الهی جل جلاله
از زر انبار گشت پس بدو اشارت نمود که انچه حق تست از این جا بردار شخص دست دراز
کرده خواست که از حق خود زیاده گیرد دستش خشک گردید فریاد برآورد که یا حضرت توبه کردم
از حق خود نیز بحل نمودم و من بعد هرگز چنین نکنم حضرت خواجه درباره او مهربان شده دوگانه
ادا نمود و دست بدعا برداشت و گفت الهی جل شانه چون از صدق و اخلاص توبه نمود
رحم عمیم نمود دستش را شفا بخش فی الحال دست او نیکو شد و سر بر قدم مبارک نهاد و کلمه طیبه
بر زبان راند و ارادت آن حضرت اختیار کرد و در جمله خواص مرید داخل شد نقلست که روزی آنحضرت نشسته بود
مردی بیامد و زمین خدمت ببوسید و بنشست و گفت یا حضرت از دیر آرزوی ملازمت
بسیار بود و الحمد لله تعالی که اکنون آن سعادت عظمی میسر آمد این سخن مکرر بر زبان راند و حضرت
خواجه جانب او نگاه میکرد و تبسم می نمود و بعد ساعتی فرمود که ای مرد هیچ میدانی که آمدی
پیش آی وعده خود باتمام رسان از این بر اندامش لرزه افتاد و مانند بید می لرزید و سر
بر زمین زد و بعجز و نیاز پیش آمد و گفت یا حضرت شخصی که مرا بهلاک شما فرستاده است
حضرت روشن است و مامور بطمع بودم و مرا از ته دل این قصد نبود پس دست

در بغل کرده کاردی برآورد و پیش حاضران انداخت حضرت فرمود ای مرد سر
همه کس پوشیده باید داشت زنهار افشای راز کسی مکن پس آن شخص پیش آمد و سر در پای
مبارک آن حضرت افگند و گفت یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بلکه بکشند فرمود
ای عزیز طریقهٔ ما اینست هر که با ما بدی کند در برابرش نکوئی بکنیم تو خود با ما بدی نکردی
این بفرمود و سرش برداشت و در بارهٔ او دعا نمود و گفت الٰهی بحق جلشانه این
مرد را توفیق نیک عطا کن بمجرد دعا دلش نرم گردید و خدمتگاری آن حضرت اختیار
نمود تا از برکت دعای آن حضرت چهل و پنج حج نصیب وی شد و در جوار کعبه برحمت
حق پیوست و در قبرستان مجاوران مکهٔ معظمه مدفون شد نقلست که روزی
آن حضرت با شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی قدس الله اسرارهما یکجا نشسته بودند و ذکر خدای عز و جل میکردند ناگاه
سلطان شمس الدین تیر و کمانی بدست گرفته از پیش ایشان میگذشت نظر آنحضرت
برش افتاده فی الفور فرمود که یاران این کودک شاه دهلی میشود از آنکه در لوح
دیده ام که این شخص از جهان نرود تا سلطان دهلی نگردد آخر الامر همچنان بظهور
آمده که در اندک مدت سلطان دهلی گشت نقلست که آن حضرت در عهد
سلطان شمس الدین انار الله تعالی برهانه دو مرتبه بدهلی تشریف ارزانی فرمود
مرتبهٔ اول که از دهلی باجمیر تشریف برد و متاهل گردید و آنچنان بود که میر سید وجیه الدین
مشهدی در اجمیر حاکم بود و دختری داشت پاک و پارسا بی بی عصمت نام
چون بحد بلوغ رسیده پدرش میخواست که وی را بنکاح شخصی در آرد اما کسی را
در خور حال او نمی یافت همدرین اندیشه بود که شبی امیر المومنین حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه را بخواب دید که میفرماید ای وجیه الدین حکم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم چنانست که این عاجزهٔ خود را بقطب المشایخ حضرت خواجه معین الدین حسن الحسینی

بسیاری چون بیدار شد بخدمت آن حضرت آمد واین حقیقت ظاهر نمود آن حضرت فرمود
که اگرچه پیر شده ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش اثبار را انکار نمیتوانم کرد پس عقد
نکاح بستند وبی بی عصمت را که وی عمهٔ میر سید حسین خنگ سوار رحمة الله علیه است بخانه آوردند
وبعد هفت سال ازین واقعه آن حضرت رحلت نمودند به این حساب عمر گرامی او نود وهفت سال
میشود وبعض گویند که بعد این واقعهٔ مذکور هفده سال در قید حیات بودند باین وجه عمر
شریفش به یکصد وهفت سال میرسد وآنحضرت زن دیگر که خواست چنین بود که شبی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که میفرماید معین الدین تو دین مائی نباید که سنت من
ترک سازی اتفاقاً همان شب حاکم قلعهٔ پتلی ملک خطاب نام بر سر کافران تاخته بود ودختر راجه
آنجا را اسیر نموده آورد وبخدمت حضرت خواجه گذرانید وآن حضرت وی را قبول نمود وبی بی
امیه نام گذاشت پس ازان تاج المستورات دختری بوجود آمد بی بی حافظه جمال نامش کردند
وبی بی حافظه جمال بنهایت پاک وپارسا بود وریاضت ومجاهده بخدمت والد بزرگوار
خویش سجدهای گذرانیده بود که در خلفای کامل آن حضرت سپرده شد ومرقد مطهرهٔ آن
زین المخدرات پائین مرقد آن حضرت است وجفت شرعی آن کامله شیخ رضی الدین
نام داشت وازو دو پسر بوجود آمده بودند وآن هر دو در حالت طفولیت درگذشتند مردم
عوام میگویند که بی بی حافظه جمال دختر حقیقی حضرت نیست ودختر خوانده بود محض غلط
است ازآنکه این مقدمات در کتب معتبره حسب تحریر بنده که تحریر کردم مندرج است وقول
عامی اعتبار نمی دارد و ازآنجهت که اهل عام همچنان حرف نادرست درباره فرزندان
آن حضرت نیز دارند میگویند که آن حضرت هیچ پسر نداشت واین خود مقرر است که ازان
حضرت سه فرزند ارجمند در روضهٔ جهان بوجود آمدند حضرت خواجه ابو سعید وحضرت
خواجه فخر الدین وحضرت حسام الدین درین هر سه اختلاف است که این هر سه صاحبزادگان
از بی بی عصمت اند یا از بی بی امیه قدوة المحققین حضرت سید محمد گیسو دراز

قدس الله سره العزیز با یک جماعهٔ درویشان چنین هستند که آن سه فرزندان از بی بی
عصمت اند و بعض گویند که خواجه ابو سعید از بی بی عصمت است و آن دو دیگر از
بی بی امة الله سوای این هیچ سخن در اولاد و امجادش نیست چنانکه شیخ فرید نبیره سلطان التارکین
حضرت شیخ حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز از جد بزرگوار خود نقل کرده
که میگفت چون خواجه را فرزندان حاصل شدند روزی با بنده فرمود ای حمید الدین
پیش از این که جوان بودم هرچه از رب العزت جل شانه می طلبیدم فی الحال می یافتم حالا که
پیر شدم و فرزندان پیدا گشتند به حاجت میشود و کار بدرنگ حاصل میگردد و شد عرض
نمود که حضرت پیر دستگیر روشن است که چون عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام
متولد نشده بود میوهٔ زمستان در تابستان از غیب بر وی میرسید و بی محنت و مشقت
در محراب می یافت چون مسیح علیه السلام متولد شد حضرت مریم انتظار میکشید که
همچنان بی تلاش بیاید فرمان شد که هر دو شاخهای درخت را بجنبان خرمای تازه
پخته میریزد و از آن باز همچنان نمود و به تردد رزق می یافت در اوقات سابق
و حال این قدر تفاوت است ولیکن در قدر و مرتبه دوستان خدای عز و جل
که نزدیک خدای عز و جل است نقصان نیست و تصرف و ولایت ایشان ثابت است
آن حضرت چون این جواب بشنید پسند کرده فرمود آری همچنین است و گویند
که خواجه فخر الدین ولد حضرت سلطان العارفین بسیار صاحب عظمت بود و بعد
حضرت خواجه بیست سال زنده ماند پس در قصبهٔ سرور که از اجمیر شانزده کروه است
برحمت حق پیوست و همان جا نزدیک حوض آن قصبه مدفون است
و خواجه حسام الدین فرزند خورد آن حضرت غائب شد و بصحبت ابدالان پیوست
و پسر خواجه فخر الدین خواجه حسام الدین سوخته نام داشت که نبیرهٔ خواجه باشد پیر صاحب کسب است بزرگ روزگار بود
با وجود جد بزرگوار خود نسبت تمام داشت و پیش از ارادت با مشقت و مجاهده از حد گذرانیده بود و با حضرت سلطان

شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز صحبت داشت و قبر شریف او در قصبه سانبهر سمت مغرب است و از یکی بنا بر حضرت خواجه شیخ بایزید است و او در خورد سال یتیم شده بود و در زمان سلطان المحمود خلجی بعد مدتی بیابان آمد سلطان او را ریاست اجمیر داد چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد در فرزندی او سختی پیدا نمودند حتی که با سلطان وقت رسانیدند بادشاه علما و فضلا و مشائخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و استفسار اینمعنی نمود آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا رستم که قدوه علمای زمانه بودند و دیگر اکثر اکابر نامدار گواهی دادند که همین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن خواجه حسام الدین سوخته ابن خواجه فخر الدین ابن سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن الحسینی است بعد از آن شیخ حسین ناگوری بفرزندان شیخ بایزید نسبت کرد و دختر داده بود که در فرزندان حضرت خواجه سخن میگفتند و اختلاف دارند همین شیخ بایزید است و در دیگران هیچ سخن ندارند ولیکن همه بر غلط رفته اند از آنکه این ماجرا پیش اکثر سلاطین دهلی مانده و گذشته است و از اکابران متحقق شده قول عام چه اعتبار دارد و الله سبحانه تعالی و تقدس این اولاد و احفاد آن [illegible] ابد الاباد پاینده دارد بحرمت النبی [illegible] نقلست که شخصی بخدمت حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس الله سره العزیز آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت یا حضرت وقتی در خواب دیده بودم که حضرت خواجه معین الدین حسن چشتی قدس الله سره العزیز شش نان به بنده عنایت نموده اند از آن باز تا امروز قریب شصت سال است که آن وظیفه بی ناغه میرسد فرمود این خواب نیست کرم الله تعالی جل شانه در بارهٔ تست که آن حضرت بر تو مهربانی نموده که هرگز با فلاس مبتلا نشوی نقلست که آن حضرت فرموده اگر مرشد کامل با طالب صادق سخن گوید وی را باید که بگوش دل بشنود و از آن تجاوز ننماید و ریاضت و مجاهده پیش گیرد و در پیروی پیران خود جهد کند چنانکه خواجگان ما رحمت الله علیهم اجمعین چهارده مقام اختیار کرده اند و آنرا

دستور العمل ساخته اند و مدار کار بدان بربسته و کشایش کارها بدوی دیده اند و بسبب
آن بمنزل گاه قرب و کمال رسیده اند اول مقام تائبان که اشارت بمقام آدم علیه
السلام ست دوم مقام عابدان که مقام ادریس علیه السلام است سوم مقام زاهدان
که مقام مسیح علیه السلام ست چهارم مقام راضیان که مقام ایوب علیه السلام ست
پنجم مقام قانعان که مقام یعقوب علیه السلام ست ششم مقام جاهدان که مقام یونس
علیه السلام ست هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف علیه السلام ست هشتم مقام
متفکران که مقام شعیب علیه السلام ست نهم مقام مسترشدان که مقام شیث علیه
السلام ست دهم مقام صالحان که مقام داود علیه السلام ست یازدهم مقام
مخلصان که مقام نوح علیه السلام ست دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر
علیه السلام ست سیزدهم مقام شاکران که مقام ابراهیم علیه السلام ست چهاردهم
مقام محبان که مقام افضل الانبیا ختم الانبیا پیغمبر ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و هم آن حضرت فرموده که اهل طریقت را ده چیز شرط ست اول طالب حق
دوم طالب مرشد کامل سوم ادب چهارم رضا پنجم محبت و ترک فضول ششم
تقوی هفتم استقامت شریعت هشتم کم خوردن و کم خفتن نهم عزلت گرفتن از خلق
دهم صلواة و صوم و فرموده که اهل حقیقت را هیژده چیز لازم ست اول آنکه در
معرفت کامل بود و بخدای عز و جل رسیده باشد دوم آنکه از هیچکس نرنجد و
نرنجاند و بدی در حق کسی نه اندیشد سوم آنکه راه حق نماید و با خلق چیزی گوید
که فائده دنیا و آخرت دران مرتب باشد چهارم تواضع پنجم عزلت ششم آنکه هر کرا
بیند عزیزتر و محترم دارد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد هفتم رضا و تسلیم هشتم صبر و تحمل
بهر درد و رنج نهم سوز و گداز و عجز و نیاز دهم قناعت و توکل و هم آن حضرت فرموده
که عاشق همه وقت محو عشق ست اگر ایستاده ست در ذکر دوست ست و اگر در

بطواف هست اند هیبت و عظمت اوست و نیز فرموده که سالها درین درگاه طالب
بودم عاقبت بجز حیرت و هیبت نیافتم چون بدرگاه حق جل و علی بمنزله قرب رسیدم هیچ
زحمتی نبود و اهل دنیا را مشغول بدنیا دیدم و اهل آخرت را محجوب و مدعیان را بدعوی
و ارباب تقوی را بتصوف همه را پشت پا زدم و فرمود اهل عشق آنست که اگر
نماز بامداد گذارد تا بامداد دیگر محو در خیال دوست باشد و فرمود دل عاشق آتشکده
محبت است که هرچه درو افتد بسوزد و ناچیز گردد زیرا که هیچ آتش بالا تر از محبت نیست
و نیز فرمود درویش آنست که هر کس پیش او بحاجت آید محروم باز نگردد و فرمود عارف
کسی است که دل خود از کونین بردارد و فرمود عارف ترین خلق بحق آن بود که
متحیر تر باشد و فرمود عارف آنرا گویند که هر دم از عالم غیب صد هزار تجلی برو ظاهر
شود و در یک زمان چندین حال بروی پدید آید و در یکدم زدن بیک گام از
عرش بگذرد و بقدم دیگر بمقام خویش باز آید و عارف کامل را نظر آن باید که هرچه
تقدیر میشود بمعاینه باشد و فرمود که کمترین درجه عارف آنست که صفات از
عجب طاعت توبه زیرا که عجب بدتر از گناه است توبه از گناه یکی و از عجب هزار
و فرمود عارف آنست که در عالم سلوک بجز خدای عز و جل از کسی یاد نخواهد و فرمود
عارف را سه رکن است اول هیبت دوم تعظیم سوم حیا هیبت آنست که منفعل
از تقصیرات خود باشد و تعظیم آنست که پیوسته در طاعت کوشد و حیا آنست
که جز حق نظر بر غیر نیندازد و فرمود هر شغل و عمل و گفتگوی که از اهل سلوک و طایفه
عشق در وجود می آید آن همه بیرون پرده است چون درون پرده راه یابد
خاموشی و سکونت و آرام گیرد مثال گوهری که در او آواز نه هوا اگر عاشق دلیری کند
غایب است از دوست چون حضوری حاصل آید چه جای گفتگو است و فرمود که
عافیت در صحبت نیکان است هرچند که کسی بد باشد چو از بصحبت نیکان

از صحبت ایشان نفع بدی نماید و اگر نیکی بصحبت بدان افتد در اندک روز بسان ایشان
گردد و فرمود که صادق کیست که در ملک او چیزی نباشد و او در هیچ چیز نبود و فرمود کمال
آنست معونت از خلق برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت نقلست که
از آن حضرت سوال کردند که صاحب محبت کیست فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد
و سوال نمودند که تجرید چیست فرمود از غیر بریدن و با دوست آرامیدن و فرمود هر که
با دوست سر گوی نجات از اسیران سعادت برد و از حال خود فانی و با مشاهده دوست
باقی ماند حق تعالی جل جلاله متوالی اعمالش بود و او را بخود اختیار کند نقلست
که آن حضرت چهارده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار اوشی و خواجه فخر الدین ابن
خواجه معین الدین و قاضی شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ وجیه الدین و سلطان التارکین
شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان
غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و سالار مسعود غازی و اجیپال جوگی
المعروف بعبد الله و بی بی حافظه جمال قدس الله اسرارهم ولیکن این دعاگوی در
خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد بدو وجه یکی آنکه سالار مسعود محض سپاهی ترک بود
و از فقیری اصلا و مطلقا چاشنی نداشت و خواهرزاده سلطان محمود غزنوی است
چون از سلطان محمود بعداوت حسن میمندی جدا شد خورد سال بوده با لشکر خود
که در هندوستان آمد از جنگهای کفار فرصت نیافت تا شهید گشت دوم آنکه در
زمان حضرت سلطان العارفین و سالار مسعود خیلی تفاوت است که هرگز عقل باور
نمیکند از آنکه عهد نزول اجلال حضرت خواجه در زمان راجه پتهورا واقع گشته و عهد
سالار مسعود در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنه اربع و عشرین
و اربع مائة شهید شد و سنه رحلت حضرت خواجه ثلث و ثلثین و ستمائة مقرر است از اینجا تفاوت
مدت عهد یکدیگر تصور باید نمود که چه مقدار است آینده خدای عزوجل آگاه است اما

چون ملفوظات اسم سال ا مسعود اند خلفای آن حضرت نوشته آمده اند بضرورت
فقیر نیز رقم نموده نهی سعادت هست که بخلفای حضرت شمار کرده شود و شاید بهانه نجات فقیر
همین باشد والله اعلم بالصواب نقلست شبی که آن حضرت نقل فرموده بعد ادای نماز
عشا در حجره خاص رفته و دروازه را محکم بستند یاران درگاه که قریب بودند تمام شب
صدای پای می شنیدند بدان مانند که کسی متواجد میشود و پنداشتند که حضرت خواجه
در وجد هستند پس در آخر شب صدای ساکت گشت حتی که وقت نماز بامداد رسید
هر چند که دستک زدند و آواز دادند هیچ اثر ندیدند و نه جواب شنیدند لاچار دروازه
گشادند چه بینند که آن حضرت رحلت فرموده است نقلست در آن شب که آن
حضرت رحلت فرمود چند کس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را
بخواب دیدند که میفرماید که دوست حق جل وعلی معین الدین حسن خواهد آمد باستقبال
او آمده ایم نقلست چون آن حضرت برحمت حق پیوست بر پیشانی مبارک از
غیب نوشته دیدند حبیب الله مات فی حب الله پس ششم ماه رجب المرجب
سنه ثلث وثلثین وستمائه برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت
آفتاب ملک هند است رضی الله تعالی عنه واول قبر شریف آن حضرت خشتی کرده
بعد از آن از سنگ ساختند وطریق صندوق بالای همان قبر منور گذاشتند از آن
است که مرقد مقدسه آن حضرت بلند واقع شده واول کسیکه عمارت روضه منوره
نموده خواجه حسن ناگوری است وبعد از آن سلاطین مانده ساختند وحالا حضرت
شهنشاه جمجاه خلیفه رحمانی صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان غازی
خلد الله ملکه وسلطنته پهلوی روضه منوره یک مسجد عالی از سنگ مرمر ترتیب
نمودند که هیچ شاهان ماضیه باین خوبی وکلانی بر روی زمین مسجد نساخته
الله تعالی تقدس شانه این عمارت را پاینده داراد و

در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی دهلوی قدس الله سره العزیز

آن قبلهٔ ورع و حلم آن کعبهٔ عمل و علم آن پیشوای اهل تمکین آن مقتدای راه دین آن عمدة الاولیای عظام آن قدوة الاولیای کرام آن صاحب دانش و بینش آن شمع جمع آفرینش آن مقام اعلی را پایه آن علو درجه را سرمایه آن مقرب بارگاه ربوبیت آن سزاوار مقام محبوبیت آن غریق بحر عرفان و آشنای قلزم مدهوشی قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله سره العزیز از اکابر اولیاء و اجل اصفیاست جمیع مشائخ العصر معتقد و حلقه بگوش آن حضرت بودند و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و مستجاب الدعوات بود تا هرچه از زبان مبارکش برآمدی همان شدی و هرکه صحبت پاک آن حضرت اختیار کردی صاحب ولایت شدی و هرکه نظر لطف نمودی از عرش تا تحت الثری همان ساعت اورا کشف شدی و مریدان آنقطب الاقطاب اکثر صاحب کرامت گشتی و وی خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز پوشیده نقلست که آن حضرت اصل از ساکنان اوش بود که آن قصبه ماوراء النهر است و نسب شریفش چنان به ثبوت پیوسته قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز ابن سید موسی ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید احمد ابن سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید رضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن امیر المومنین حضرت امام محمد نقی الجواد ابن امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا

ابن امام المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیر المومنین حضرت امام جعفر الصادق
ابن امیر المومنین حضرت امام محمد باقر ابن امیر المومنین حضرت امام زین العابدین
ابن امیر المومنین حضرت سید الشهدا امام حسین ابن امیر المومنین و امام المتقین
حضرت علی شیر خدا رضی الله عنهم و آن حضرت را اول بختیار نام کرده بودند در
همان اوان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و بهمین اسم مخاطب
گشتند و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و دو سال رسید و بقول بعضی شصت سال هم
باتمام نرسیده بود و آن حضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بود و چون متولد شد
نیز کامل آمد و نصف شب گذشته بود که متولد گردید و در آن هنگام نوری چنان ظاهر
گشت که تمام خانه را فرو گرفت مادرش پنداشت که آفتاب طلوع نموده است
پس دید که آنحضرت در سجده رفته الله الله جل جلاله میگوید مادرش حیران
بماند و ترسید و هشت جزو تا حضرت خواجه سر بر داشت و آن نور بتدریج
آهسته آهسته کم شد آواز آمد این نوری که دیدی سری بود از اسرار آلهی که اکنون
در دل فرزندت نهادیم نقلست از مادر معظمهٔ آن حضرت که فرمود چون خواجه
در شکم من بود وقت نماز تهجد که برخاستمی و نماز کردمی درون شکم من آواز ذکر
مسموع گشتی و تا یکپاس همچنان می بود و چون آن حضرت یک نیم ساله شد پدر
بزرگوارش سید موسی وفات یافت و مادر صالحه او پرورش نیکو نمود و چون
چهار ساله و چهار ماهه گشت بمکتب فرستادند و پیش حضرت سلطان العارفین
خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز بردند حضرت خواجه تخته بدست
گرفت تا چیزی بر آن بنویسد آواز آمد ای معین الدین ساعتی توقف کن که حمید الدین
ناگوری می آید قطب الدین را او تعلیم خواهد نمود و از تو کسب کمالات و نعمت بیابد
حضرت خواجه اعظم تخته از دست بنهاد و اندرین اثنا به سلطان التارکین

حمید الدین ناگوری بشارت گشت که زود برو و تخته قطب الدین را بنویس و علم
دینی بیاموز قاضی گفت الهی جلشانه قطب الدین کجاست آواز آمد که در اوش است
پس حضرت قاضی چشم پوشید و در طرفة العین خود را در اوش یافت و فی الحال در
محفل مطهر حضرت خواجه رسید و تخته بدست گرفت و پرسید ای قطب الدین چه نویسم
فرمود بنویس سبحان الذی اسری بعبده لیلاً قاضی گفت این خود پانزدهم سیپاره
است حضرت خواجه فرمود پانزده سیپاره مادر معظمه من بیاد میداشت چون در
شکمش بودم هر بار شب قرآن خواندی من آنرا بتعلیم الله تعالی جلشانه یاد گرفته
ام قاضی گفت بخوان خواجه فی الفور بیاد بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی
الی آخره بنوشت و حضرت خواجه تعلیم نمود تا بچهار روز حضرت خواجه قرآن تمام
رسانید آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جلشانه هستی ترا خدای تعالی
عزوجل تعلیم نموده و میکند من رخصت میشوم پس حضرت قاضی آن حضرت را
بحضرت سلطان العارفین خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز سپرد و بموجب
حکم الهی ایشان را بنظر ظاهری و باطنی تربیت نمودند و خود بدهلی مراجعت کرد
و آن حضرت بتحصیل علوم دینی سعی بلیغ مینمودند در اندک مدت تحصیل علوم تمام
نمودند و هم درین حال جذبات الهی جلشانه جلوه گر گشت از آنجا بر آمد و به بغداد
رسید و در مسجد امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه بشرف ملازمت حضرت
سلطان العارفین خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز مشرف
گردیده و در آن مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی که هر یک اولیای کامل و اکمل
که حاضر بودند همه بخشش های الوان نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در
اندک زمانی کار حضرت خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پیر روشن ضمیر بکمال رسید

رسیده و در آن حین آنحضرت هفده ساله و جوان بوده هنوز محاسن بر نیاورده بود
که خلافت یافت و خرقه پوشید چنانچه بود که حضرت سلطان العارفین چهل روز
متواتر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم را در معامله دید و ارواح دیگر مشائخ
عظام نیز حاضر که پیغمبر فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست خدای عز و جل
است خرقه خود بدو بپوشان پس حسب الحکم اعلی خرقه یافت و بفرمان ولایت
دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجه خویش خود هم متعاقب بهندوستان
آمد در دهلی رسید چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم میگردد انشاء الله تعالی
جل جلاله اما اکنون چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره
العزیز در میان آمده ضرورت شد که سطری چند از حالات که در مقدمه سماع
مناقشه شده در میان چشتیان ظاهر گردیده بنویسیم بعد ازان باز بحالات آن
قطب الاقطاب می پردازم نقلست وقتیکه سلطان التارکین حضرت قاضی
حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز بعد تعلیم قطب الاقطاب بدهلی باز گشت
گذارش بدریای افتاد که در آن راه مرغی بود ققنس نام و آن مرغ هزار و دو صد
سوراخ در منقار داشت و بهر وقت مست شده آواز میکند و از هر سوراخ منقارش
آوازها [illegible] حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت
حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی سره العزیز بمجرد استماع
بیخود گردید و بیهوش شده در آمد هرچند که ایشان مرید و خلیفه شیخ الشیوخ حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره العزیز بودند اما توجه و تصرف
شان آن چشت غالب آمده تا دیر مدهوش ماندند چون افاقت شد خواجه خضر
علیه السلام حاضر گردید گفت حمید الدین این سماع که تو شنیدی اولیای کبار
و مشائخ پیشینیان شنیده اند اول که سید الطائفه حضرت خواجه جنید بغدادی

قدس الله تعالی سره العزیز چون احوال سماع بیافت مشکل پنداشت دست از وی القصه
باز داشت قاضی گفت یا خواجه من آشفته سماع ام انجای اگر قوالان بیایند سماع بشنوم
خضر علیه السلام فرمود ای حمید الدین از ان وقت که شیخ جنید بغدادی ترک سماع نموده است
که هر که سماع بشنود او را بر سر دار میسازند و قوالان را خلیفه وقت از بیت المال چیزی مقرر
کرده است تا می گرفته باشند و هرگز در مجلس سماع کسی حاضر نشوند لیکن بعد آن حضرت
خواجه ناصر الدین ابو یوسف و خواجه مودود و شیخ حاجی شریف زندنی چشتی قدس الله
اسرارهم سماع بسیار شنیده اند و کسی مجال نداشت که ایشان را منع نماید و درین هنگام
خواجه عثمان هارونی نیز سماع می شنید و خلیفه منع کرده بود و علما با وی بحث کردند آخر الامر
خواجه همه را ملزم ساخت و سوای آن حضرت کسی را زهره آن نیست که سماع بشنود و قاضی
چون چنین شنید خاموش ماند و بشهر در آمده از هفت تن علما تجرید و هر کدام غزلخوانی
آموخت چنانکه در چند روز اندرین فن ممتاز بر آمدند بعد ازان حضرت قاضی متواتر سماع
شنید پس این خبر در شهر منتشر شد و اکثر دانشمندان عصر مثل قاضی سعد الدین و قاضی
منهاج سراج و قاضی عماد و سید مبارک غزنوی و مولانا مجد الدین و غیره مدعی گشتند زبان
طعنه و ملامت دراز کردند و گفتند ببینید که قاضی حمید الدین بر خلاف پیران خود سماع
میشنود و حضرت قاضی چون این مقدمه بشنید گفت منکه دامن چشتیان گرفته ام و از
خاکروبی درگاه عرش اشتباه ایشان نعمت عظیم یافته ام که در شرح بیان نمیگنجد
ما را توبه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس الله تعالی سره العزیز حجت نیست پس حضرت
قاضی بعد چندگاه باز به بغداد شریف مراجعت فرموده چون بشهر در آمد در خانه مریدی که او
نیز کامل بود فرود آمد و آن مرید منعم حال نیز بود و چهل حجره داشت همه بخدمت حضرت
قاضی عرض کرد الا یک حجره قاضی پرسید ای [illegible] در این حجره [illegible] گفت یا حضرت درین
حجره [illegible] قوالی نواز [illegible]

سماع می شنود و نعره میزند و میکشد قاضی فرمود ای برادر آشفته سماع ام او را بسیار
دباک مدار او رفت و فی الحال در حجره کشود و نی نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد
و قاضی فرمود تا نی بنواز آن شخص فرمان بجا آورد و قاضی را سماع در گرفت و در تواجد آمد
خلایق شهر خبردار کردند و بقاضی و مفتی بلده سخن رسانیدند دران وقت در بغداد تشریف
هفت صد دانشمند اهل فتوی بود شخصی را پیش قاضی حمید الدین فرستادند تا قاضی در دیوان
عدالت شریعت غرا حاضر شوند و بحث نمایند اگر ملزم گردد بردار کرده شود پس آینده
آمد چون حضرت قاضی را در سماع دید هیبتی عظیم در دلش پیدا گردید خاموش ایستاده ماند
چون افاقت شد پیغام گذرانید قاضی فرمود که سماع بر همه کس حرام نیست بر بعضی ها
که احوال آن مشکل نیست هستند حرام و بر بعضی ها که عنایت ایزدی تقدس بکام است
حلال این بفرمود و چند قدم روان شده بایستاد فرمود ای عزیز برو و بقاضی و مفتیان
بگو که فردا همه علما را حاضر کنند فقیر نیز حاضر میشود اگر این درویش اهل سماع است سماع
می شنود و الا نه چندین کس را بردار نموده اند حمید الدین را نیز بردار کرده باشند
آن شخص برفت و آنچه حضرت قاضی فرموده معلوم ساخت آنها قبول کردند پس حضرت
قاضی بمرید خود گفت که فردا قاضی شهر و مفتیان را در خانه طلب کن مرید منعم بود همه را
دعوت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون قوالان درین شهر پیدا نمی شوند مزامیر قدر
که یابند جمع سازند تا هفتاد و دو مزامیر جمع آوردند و در صحن خانه داشتند و بالایش
پارچه جامه ها پوشیدند فردا که شد قاضی و مفتیان شهر بدعوت مرید سلطان التارکین
حضرت قاضی حمید الدین قدس سره نشستند مفتیان گفتند حمید الدین کجاست که
این فتنه سماع برپا نموده است قاضی حاضر بود گفت منم حمید الدین که سماع می شنوم
سماع میگویم بروایت علما که در بعضی [illegible] سماع واردی در روایت
دل حضرت [illegible]

دوی هلاک میگردد خمر خوردنش مباح است بهر تقدیر در شرع شریف هلاک نفس روا نیست
و بقول حضرت امام شافعی قدس الله تعالی سره العزیز اگر کسی برای دفع حزن دل سماع بشنود
مباح است چون حضرت قاضی عالم جلیل بود دیگر دلائل واضحه و براهین لائحه چندین آورد که
سخن آن حضرت را رد کردن نتوانست و همه قبول کردند و گفتند قاضی هر چه شما میگوئید راست
است و در کتب معتبر قول امامان همچنین ست اما شما صاحب ولایت هستید یک
برهان بما نیز بنمائید تا معتقد سماع و اهل سماع باشیم فی الفور حضرت قاضی بسوی مطربان
اشارت کرد هر کدام یکمرتبه خود بخود در نوا آمدند و متواجد گشتند و حضرت قاضی نیز بوجد آمد
پس بسوی علما نگاه گرم نمود و گفت در آئید در سماع امی نا اهلان بمجرد فرمودن این
سخن همه را سماع درگرفت و دیوانه وار در تواجد آمدند و تا دیر در ذوق ماندند و بعد
افاقت سر در پای قاضی فرود آوردند و استغفار کردند حضرت قاضی فرمود ببینید
برهان چشتیان و تا حال سماع را مباح نمیگوئید همه آشنا بزبان خود اقرار نمودند که
هر آئینه بتحقیق سماع مر اهل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از آنجا روانه گشت
و بدهلی رسید **نقلست** که حضرت قطب الاقطاب از نهایت مشغولی ترک خفتن گرفته بود چنانکه
گاهی بر بستر مبارک خود راست نکردی و در اوایل حال بغلبه خواب قدری بخفتی و در آخر
آن نیز ببیداری بدل شد و همیشه چنان بحق مشغول بود که گاهی فرصت نمی جست و اکثر در
استغراق میماند چنانکه اگر کدام بعزم پابوسی آن حضرت آمدی ... ماندی تا وقتی چون بحال
آمدی پابوس میسر شدی **نقلست** که آن قطب الاقطاب را پسری بود خورد سال او
برحمت حق پیوست بعد از دفن او چون آن حضرت بخانه آمدند آواز گریه مادرش بگوش
آن حضرت رسید تاسف نمود حضرت شیخ بدر الدین غزنوی قدس الله سره که از خلفای
اکمل و اخص آن حضرت بودند پرسیدند که این تاسف از چیست فرمود مرا از مرگ این پسر
هیچ خبر نبود اگر میدانستم از خدای عز و جل بقای عمرش میخواستم سبحان الله تقدس شانه

زهی یگانگی و مشغولی که از حیات و ممات کسی خبر نباشد **نقلست** وقتی که حضرت سلطان العارفین
خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی سره العزیز از خراسان بهندوستان آمد حضرت
قطب الاقطاب بشوق پابوس بتعاقب آنحضرت متوجه هندوستان شد و حضرت شیخ
جلال الدین تبریزی که در میان یکدیگر دوستی و اتحاد بلانهایت بوده همراه آمد چون بملتان
رسیدند شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره العزیز خبر یافته
باستقبال آنحضرت آمد و بتعظیم تمام بمنزل خود فرود آورد و چند روز باتفاق ماندند روزی هر سه
بزرگوار نشسته بودند که قباچه فلان آهنگ نام آمد و فاتحه خواست برای آنکه لشکر مغل
او را تنگ کرده بود پس فاتحه خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیری بدستش داد و فرمود
که این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و بخاطر جمع بنشین وی حسب الحکم همچنان نمود و بمجرد تیر
پرتافتن لشکر مغل هیبت خورده گریزان شد پس آنحضرت بدهلی آمد و از انجا عریضه
بخدمت پیر روشن ضمیر خود نوشت بمضمون آنکه این بنده درگاه باشتیاق و تمنای تمام
از مسافت بعید بدهلی رسیده است اگر حکم عالی صادر شود باستانه بوسی مشرف گردد
حضرت خواجه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که شما در دهلی ساکن باشید که بحکم
ایزدی آن ولایت تعلق بشما دارد و وصال روحانی پیوسته میسر است انشاء الله
جل جلاله بعد چندگاه فقیر هم در آنجا میرسد ملاقات ظاهری نیز حاصل میشود آنحضرت
بموجب حکم همانجا طرح اقامت افگند و تمام شهر معتقد گشتند و روز بروز ازدحام خلائق
زیاده شدی و حضرت خواجه بدین جهت بتنگ آمد اگرچه خواست جای بعید و عزلت
و گوشه اختیار کند ولیکن حکم پیر و [illegible] بدهلی اجازت رفتن نمیتوانست **نقلست**
که پیش از رسیدن آنحضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز در معامله دید
که گویا آفتاب جهانتاب در دهلی رسیده است چنانکه هر ایستاده تمام مملکت دهلی را
منور ساخته بود در خانه قاضی حمید الدین رفته و آنجا [illegible] که اینکس [illegible] در خانه تو مهمان

قاضی در تعبیرش متحیر ماند که آیا نتیجهٔ این خواب شگرف چه ظاهر خواهد شد اما این بخاطر
داشت که مراد از آفتاب ولی کامل ست که درین ایام بدهلی آید و در خانهٔ من سکونت
اختیار کند و دو روز ازین واقعه نگذشت که آن حضرت در دهلی تشریف آورد و بخانهٔ
نان پز که معتقد آن حضرت بود فرود آمد پس قاضی را در واقعه نمودند که دوست ما قطب الدین
ست درین شهر آمده ست و بخانه فلان نان پز می باشد زود تر برو و بحرمت تمام
بخانهٔ خود بیار که مسکن او درینجا خواهد بود و این واقعه پیش ازین ترا معلوم نمودیم ود
شتاب و این نعمت عظمی دریاب حضرت قاضی بی تامل پیاده رفت و بتعظیم تمام بخانهٔ
خود آورد نقلست که دران هنگام عمر حضرت خواجه هفده سال بود و کمالات بلاحد
و نهایت با وجود آنکه حضرت قاضی نسبت اوستادی با آنحضرت داشت اما در ادب
و خدمتگاری چندان میکوشید که مردمان حیران می شدند و اکثر میگفتند که خواجه قطب الدین
قطب المشائخ ست و هزار مرتبه از حمید الدین بزرگ و بهتر چنانکه حمید الدین برابری
بلکه پیش نمیتوان کرد و آخر الامر حضرت قاضی از ان حضرت نعمت و خلافت نیز یافته چنانچه
که از پیر ایشان یافته بود نقلست که آن حضرت چون دهلی را بنور ولایت منور نمود
خلایق را با آستانهٔ مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هرچه نذر می آمدی
قبول نمی فرمودی بقالی بود همسایهٔ آن حضرت از وی تا سیصد درم قرض حسنه
میگرفتی و از جائیکه فتوح وجه حلال آمدی بدو در وجه ادای قرضه دادی تا روزی بخاطر
مبارک قرار داد که قرض از کسی نیز نستانند و نه فتوح قبول کنند پس همچنان کردند و از نماز
یک کاک گرم از زیر مصلا بر آمد و پیدا شدی چنانکه وجه کفاف مردم خانه از همان کاک میگذشتی
بقال را انست حضرت خواجه از من ناخوش ست بدین جهت زن خود را فرستاده تا عذری
نماید و خبری بیارد که کفاف معیشت مردمان خانهٔ آن حضرت آنچه میشود زنش بیامد و عذر
بسیار نمود پس از بعضی مردم خبر یافت که کاکی از غیب زیر مصلای آن حضرت پیدا میگردد

ازان قوت حاصل است پس این خبر شهرت یافت و بخواجه قطب الدین بختیار کاکی مخاطب
گردیدند **نقلست** که چون آن حضرت بخانه حضرت قاضی تشریف آورد و سکون اختیار
کرد قاضی قوالانرا طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجه و قاضی سماع می شنیدند و خلایق
بسیار جمع گردید چون آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار را افاقت روی نمود و محفل
بآخر رسید مردم بخدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغر بسیار جمع شده
اند و بعد سماع طعام لازم است قاضی بخدمت آن حضرت عرض کرده حضر نمودند
که مردمان را بگوئید تا صفها کشیده بنشینند و بخدمت حضرت خواجه معلوم نمودند
آنحضرت هر دو آستین خود برافشاندند پیش هر کدام دو کاک مع حلوای گرم حاضر شدند
و همه ازان سیر خوردند پس مولانا مجد الدین عرف مدح بحضرت قاضی گفت که بعد
طعام شربت می باید شخصی دو نیم سیر شکر نذر حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا
در ابریق ریخت و هفت قدح آب در و انداخت و جمله مردمان شربت شکم سیر
بخوردند و در ابریق هر قدر که شربت بود همان مقدار باقی ماند پس مردمان را وداع
نمودند بعد ازان آن بزرگان اکثر اوقات سماع می شنیدند و باستماع ذوق پیدا شنیدند
نقلست که وقتی امساک باران شد چنانکه به چهل چهل یکسیر موسه می ارزید از سرکار
ملکزاده سعد الدین چند من مانده گندم برای پختن کاک بخانه کاک پزی آوردند
چون وی کاک را در تنور کرد اندرین اثنا اورا اندکی خواب در ربود چون بیدار شد
و کاک ها از تنور برآورد تمامی سوخته شدند و کسان ملکزاده چون بیامدند چنین دیدند
در غضب آمده دستار در گردن کاک پز انداختند اندرین اثنا گذر آن حضرت در آنجا
واقع گشت و ماجرا ایش پرسید چون حقیقت معلوم فرمود در حال کاک پز را رهائی نمود
به کسان ملکزاده فرمود که دست ازین کاک پز باز دارید گفتند هرگز چنان نکنیم
فرمود اگر کاک شما باز درست شوند این بیچاره را بگذارید یا نه گفتند چرا نه

کار افتاده بود دیوانه و دیگر در رسید میخواهد که مرده را زنده نماید فرمود ای نادانان خدای
عزوجل قادر است که مرده را زنده کند علی هذا القیاس این کاکها را باز درست فرماید
هیچ عجب نیست بعد از آن از دهشت حضور آنحضرت دست تعدی از او باز داشتند
و گفتند یا شیخ ما بگفته تو کاک پز را گذاشتیم الحال حسب فرموده خویش کار کن حضرت
فی الحال تمام کاکهای سوخته بدست مبارک خود در تنور انداخت و بعد ساعتی بر آورد
همه سفید و پاکیزه بر آمدند چون کسان ملکزاده این کرامت بدیدند از هیبت آن حضرت
زمانی بیخود شدند چون بحال آمدند سر در پای مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت
درباره ما شفقتی فرما و خطای ما ببخش آن حضرت لطف فرمود و وداع کرد و آن کاکها
برداشته پیش ملکزاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند ملکزاده بمجرد استماع این خبر
عاشق دیدار و معتقد آن حضرت گردید همان لحظه پا برهنه دوان بخدمت آن حضرت
آمده پابوسی حاصل نمود آن حضرت فرمود ای شاهزاده بر چه غرض پیش فقیر آمدی گفت
باعتقاد و صدق اخلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خدای عزوجل محبت دنیا به
دلت سرد گرداناد و فقر و فاقه اختیار کرد و فرموده آنحضرت بر دلش آمد تا رخصت
حصول نمود بخانه رفته هر چه نعمت و ملک و تصرف خود داشت بر فقرا تقسیم نموده بخدمت
آن حضرت آمد حضرت خواجه بعد لطف بلانهایت گلیم پیوندی مرحمت فرموده تا [illegible]
از عرش تا فرش [illegible] شد و در اندک مدت شیخ کامل گشت نقلست که وقتی
آن حضرت [illegible] آورد و تا چند گاه [illegible] حضرت قاضی [illegible] شنیدند
سلطان شمس الدین [illegible] یافته در پی منع شد و گفت [illegible] شنیدند
چون آنحضرت [illegible] آن حضرت رسیده گفته فرستاد و ندا ای سنگدل بی
درون تو چه دانی قدر سماع که ما را مباح و ترا حرام هر کس لایق این موهبت عظمی است
این عنایت [illegible] است بهر کسیکه مرحمت و انعام شد قدس سره [illegible] اند

سلطان چون بشنید برآشفت و سوگند خورد که اگر باز بشنیدم که اینها سماع میشنوند
بردار کنم یا مانند عین القضات بسوزم شخصی این سخن بحضرت رسانید در جواب فرمود اگر تو
سلامت مانی مرا بردار کنی یا بسوزی پس همان ماه سلطان از اینجا نقل کرده بجهان باقی
رفت و سلطان شمس الدین اولیا انار الله تعالی برهانه بادشاه شدند و پابوسی آن
حضرت حاصل نمود حضرت خواجه فرمود ای سلطان خدای عزوجل چون ترا شاهی مملکت
دهلی عنایت فرموده است باید که حق او نیکو بجا آری و با فقرا و مساکین معاش نیک سازی
تا خدای عزوجل عوض آن درجات بتو عطا فرماید سلطان قبول کرد و رخصت شده رفت
پس قاضی صادق و قاضی عماد و دانشمندان دهلی با آن حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفتند
که خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین شب و روز سماع میشنوند با آنکه در شرع مقدس حرام است
و خواجه قطب الدین هنوز ریش هم بر نیاورده است چگونه روا داریم که سماع بشنود سلطان
گفت من منع کردن نمیتوانم شما هر چه دانید بگوئید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو
بخانقاه آنحضرت آمدند اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت
خواجه دست بسته ایستاده است قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اشارت نمود و گفت امرد را
نشاید که در محفل سماع حاضر باشد آن حضرت فی الفور هر دو دست مبارک خود بر روی
مطهر خود بسم الله الرحمن الرحیم گفته فرود آورد فی الحال ریش برآورد پس فرمود آری امرد را
نشاید که در مجلس سماع حاضر گردد ما اهل سماع ایم و سماع را مباح میگوئیم خلق چون
چنان بدید متحیر شد و معتقد گشتند و آن نااهلان سیاه دل دهشت خورده هیچ
نتوانستند و واپس رفتند و شکایت نمودند که این هر دو شیخ سماع را ترک نکرده اند اگر
این فتنه هر دو نشسته است تا قیامت خواهد ماند بعد شش ماه سلطان رفته قدمبوسی حضرت
مبارک برآمدن باز کردند سلطان معتقد نگشت و فرمود که این هر دو بزرگ صاحب
سماع و اهل حال اند مبادا با ایشان کاوش نباید کرد که تنبیه او غضب خدا باشد گفتند

باصاحب شرع شریف ایم و سماع را جائز نمیداریم اکنون تا اینها را از سماع باز نمیداریم از پا
ننشینیم سلطان گفت بمن چه میگوئید اگر ایشان را از سماع باز داشتن می توانید منع کنید
گفتند اگر یاران بدهیم منع سازیم شاید بگویند که شما چه کس هستید مفتی و قاضی شهر اگر گویند
توانید بود سلطان گفت مطلب شما چیست گفتند مقصود آنست که ما را منصب قضا و صدارت
مرحمت کن و دران ایام قاضی حمید الدین بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا
و قاضی عماد را منصب صدر جهانی داد پس این مجهولان ناحق شناس بخانه آمدند و پیش
حضرت خواجه و حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدر جهان شده ایم شما
آمده بدار العدالت حاضر شوید و عذر آنکه خلاف شرع سماع میکنید باز گوئید یا تائب شوید
بمجرد استماع این پیام فی الفور از زبان معجز نشان حضرت خواجه بر آمد که ای حریفان مینمایند
با نه زیر زمین رفتن میخواهید قاضی حمید الدین و همین آنحضرت را بگرفت خواجه فرمود ای
قاضی تیر بهدف اجابت رسید پس جواب گفته فرستادند که فردا عرس پیر ماست
مهلت دهید تا سماع بشنوم پس فردا همه علما را حاضر آرید اگر سماع درست خواهد بود
خواهیم شنید ورنه توبه خواهیم نمود قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند
و گفتند که فردا دیگر مهلت دادیم اما غیر ازین دو شخص یعنی حضرت خواجه قطب الدین و قاضی
حمید الدین کسی دیگر سماع نشنود و دران هنگام قلعه دهلی ده دروازه داشت شرقی و جنوبی
و خانه و خانقاه این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق و عماد بر سر هر دروازه
صد صد نفر نشاندند تا کسی را آمدن ندهند مبارک نام خادمی بخدمت آن حضرت عرض نمود
که قاضی شهر بر هر دروازه مردم نشانیده اند تا کسی نیاید طعام نپزیم یا نه قاضی حمید الدین
گفت و چند طعام مرتب کنید که از همه است که خلق را بمجلس ما منع نماید حضرت خواجه
فرمود که قاضی صادق و عماد از جان خود سیر آمده اند میخواهند که زود ازین جهان سفر کنند
پس مبارک خادم رفت و مستعد و طعام نمود و قاضی حمید الدین دوگانه ادا نمود و گفت

برادرم شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاؤالدین ذکریا صالح ست اینک از ملتان میرسد و ریان همان
آن بزرگوار از راه در مشرق آمد و دربانان کور شدند پس حضرت خواجه فرمود که برادرم
جلال الدین تبریزی نیز می آید و وی از دروازه جنوبی در رسید دربانان کور شدند
پس سماع در دادند و چنان غلغله بلند شد که صدای آن بگوش قاضی صادق و عماد
افتاد حیران شدند و گفتند که بارها در خانقاه خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
سماع شده لیکن این مقدار غلغله هرگز نشنیده ایم کس را فرستادند که خبر بیارد و آن کس
برفت و دویده آمد و گفت مردمان آن قدر جمع گشته اند که مجال دم زدن بر خلایق
از کثرت تنگ گردیده و محفل سماع گرم است قاضی صادق و عماد را چون اجل فرا
گرفته بود خود را ضبط نمودن نتوانستند و حیران شده گفتند که حالا ایشان را فرصت
دادن خوب نیست برویم و بحضور خلایق ایشان را از سماع باز داریم پس آن شریر
نااهلان بی باک با جمعیت بسیار آمدند حضرت خواجه در سماع بود و قاضی حمید الدین
دست بسته استاده و جمعی کثیر در گریه و در این اثنا نظر حضرت قاضی بر ایشان افتاد فرمود
همان جا باشید ای سنگدلان هر دو همانجا استاده ماندند هر چند در غضب گشتند
خواستند که نزدیک شوند پای ایشان چون ستونی که در زمین نصب کنند محکم شدند
تا آنکه حضرت قطب الاقطاب در سماع بود همچنان استاده ماندند و بعد افاقت نظر
حضرت خواجه بر ایشان افتاد و فرمود بیائید ای برادران وداع شوید اما لذت سماع هم
پاره بخشید تا در خواطر شما حسرت باقی ماند بعد از ان سفر کنید سخن آنحضرت بهر دو اثر نمود
و در گریه شدند و در تواجد آمدند و بعد دیری بهوش آمده سر در پای حضرت خواجه
افگندند و گفتند والله جل و علی که ما از سر سماع آگاه نبودیم این خود نعمتی است از نعمات
ایزد جلشانه حضرت خواجه فرمود که اقرار حالا چه سود دارد چون کار از دست رفت الحال
تو به چه فائده دهد و هنوز شما را از سماع کجا نصیب داد سماع از من نرسید اگر بهم هر دم

شیفتهٔ سماع شوند پس آن هر دو کس پشیمان نزد سلطان رفته تمامی ماجرا عرض نمودند
سلطان ملامت با و کلام درشت گفت و از پیش خود دور نمود و منع نمود که حضور ما هرگز نیاید
پس از اینجا نیز نادم بخانهٔ خود رفته همان روز بمردند سلطان چون بشنید گفت آن حضرت خواجه
بود که این با ملان از جان خود سیر آمده اند و میخواهند که زود از این جهان سفر کنند القصه آن حضرت
بظهور آمد نقلست که مردی بود رئیس نام شبی در خواب دید که قبه ایست و انبوه خلایق پیش
در او ست و یک مردیست کوتاه قد که هر مرتبه درون قبه میرود و می آید و پیغام مردمان
میرساند رئیس از وی پرسید که درین قبه کیست و آن مرد که اندرون میرود و می آید کدام
است گفتند درون قبه حضرت سرور عالم سید ولد آدم افضل المرسلین خاتم النبیین پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و این مرد عبدالله مسعود خادم رسول الله صلی الله علیه
وسلم است رئیس نزد وی رفت و گفت که بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
رفته عرض کن که تشنه اند و مشتاق جمال دو عالم ستانند رونمائی آنسرور است هر چه فرمان گردد
عبدالله مسعود قدس الله سره اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیر البشر صلی الله علیه وسلم
میفرمایند که تو هنوز اهلیت آن نیست که مرا ببینی اما برو و سلام من بخواجه قطب الدین بختیار کاکی
برسان و بگو هر شب که تحفه درود بر من میفرستادی میرسید اکنون سه شب است متواتر که
نمیرسد رئیس بیدار گشت و ملازمت حضرت خواجه نمود و گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم شما سلام رسانیده تمامی حقیقت باز گفت بمجرد استماع این واقعه آن حضرت برخاست
و [illegible] گفت بگریست یکزمانی سر در پیش افگند باعث این بود که حضرت خواجه زنی بعروسی
خواسته بود و سه شب که بتزویج آن اشتغال داشت تحفه صلوات که هر شب سه هزار مرتبه
میخواندند ناخوانده ماند بنابران همان وقت مهر آن زن ادا کرده او را بگذاشت و توبه نمود نقلست
که حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز اکثر اوقات از غایت ذوق
بزبان [illegible] که آن حضرت شیخ [illegible] آورده که آیا از آمدن [illegible] حضرت خواجه

خبری باشد یا نه چون نزدیک مرقد مقدسه آنحضرت رسیدند و زیارت نمودند صریح
آنحضرت را دیدند که بر سر قبر شریف حاضر اند و این بیت میخوانند ؎ مرا زنده پندار چون
خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آیی به تن ٭ نقلست که اختیار الدین ایبک حاجب چیزی نقد
نذر آن حضرت آورد حضرت خواجه قبول نفرمود و گفت که فقرا این قسم چیزها کار نمی دارند
او الحاح بسیار نمود تا چیزی ازان قبول فرمایند آن حضرت که بر بوریا نشسته بود
گوشه او برداشت و فرمود که زیرش نگاه کن چون بدید جوی تنگهای زر میرفت حیران
بماند حضرت خواجه فرمود که حق تعالی خزانه غیب در تصرف دوستان خود ارزانی داشته
است که آنها به شما حاجت ندارند نقلست دران اثنا که حضرت سلطان العارفین
خواجه معین الدین محمد قدس الله تعالی سره از اجمیر بدهلی تشریف ارزانی فرمود حضرت
خواجه باستقبال پیش رفته و پابوسی نموده بخانه خود آوردند و چند گاه در خدمتگذاری
سعی بلیغ نمودند و مریدان و خلفای خود را ملازمت کنانیدند تا هر کس که لایق هر چیز بود
مرحمت شد و سلطان العارفین خود باجمیر متوجه گشت همه مشائخ کبار و اکابر بلده
دهلی برای زیارت آن حضرت آمده بودند الا شیخ نجم الدین صغری نیامد و سلطان العارفین
بمصاحبت یکدیگر بخانه او رفتند و فرمودند که ترا چه پیش آمد که ملاقات هم نیامدی
گفت تو خلیفه خود را در اینجا گذاشتی که همه مردم شهر دهلی بر در وی چندان هجوم دارند که
کسی مرا یک برگ سبزی هم یاد نمیکند حضرت سلطان العارفین ازین حرف ناخوش
برآمدند و حضرت قطب الاقطاب بر در ایستاده بودند فرمودند که بابا قطب الدین همراه
بیا که نمی‌بینی مردمان اینجا از تو ناراض اند پس آنحضرت بر رکاب سعادت روانه شد مردم
دهلی از کلان و خرد زن و مرد متعاقب دویدند و هر جا که آن حضرت قدم می نهاد خاک
آنجا به تبرک برداشتند و نالان میرفتند چون سلطان العارفین این حال مشاهده کرد فرمود
بابا قطب الدین همین جا باش که مردم دهلی خاک ترا نمیگذارند از خدمت پیر خود رخصت

شده باز در دهلی آمد و اقامت ورزید **نقلست** که بعد مدتی مدید حضرت قطب الاقطاب را
شوق پابوسی پیر خود غالب آمد بخدمت عرضداشت نمود از انجا جواب صادر شد
که ما نیز میخواستیم تا آن فرزند ارجمند را بطلبیم درین اثنا مراسله رسید می باید که زود بیایند
که این ملاقات آخر نیست در دنیا پس آنحضرت زود روانه اجمیر گشت و در چند گاه بعد طی
مسافت راه در انجا رسید و بشرف عتبه بوسی مشرف گردید و در خدمت بماند اخر الامر
روزی حضرت سلطان العارفین فرمود که دوست خدای عز و جل را سه صفت باید اول
خوف دوم رضا سوم محبت خوف ترک گناه است که از آتش عذاب نجات یابد و چون
در ضمن محبت حق است که بجز حق هیچ در خاطر نگذرد که تا کلک قضا ما دوانی پیمانه زندگی
هیچ آفریده رقم نه نموده اند و نقاش صورت موجودات بصفحات هستی تا تصویر کل شیء
هالک الا وجهه ثبت نکرده بنا بران از دار الفنا بدار البقا بسی سفر باید نمود آمده درین
روزها میان ما و یاران مفارقت خواهد شد و درین اجمیر دفن باشیم پس بشیخ علی سجزی
را فرمود که خلافت و سجادگی بخواجه قطب الدین دادیم او را بگو پیش من آید پس این خبر بآنحضرت
رسانید ایشان زود بسلام دست آمدند و زمین خدمت بوسیدند و بنشستند پس کلاه چهار ترکی
و دستار خود بدست مبارک خود بر سر آنحضرت نهادند و عصای حضرت خواجه عثمان هارونی
قدس الله تعالی سره العزیز و مصحف و مصلا و خرقه نیز عنایت نموده فرمودند که این امانت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخواجگان ما رسیده بود و من حق او بجا آوردم
اکنون تو بجا آر که فردا نادم نشوی پس فرمود ای عزیز فرزند من عارفان چون
آفتاب اند که بر عالم تابند و همه عالم بنور معرفت ایشان منور است و اهل محبت را
مقامیست که ملک را نیست اما چهار چیز مرد را از قید نفس برهاند اول آنکه درویشی
خود را توانگر نماید دوم در گرسنگی سیری ظاهر سازد و سوم در اندوه شادمان بماند
چهارم هرچه از خلق بدی بیند در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت

قطب الاقطاب سر در قدم مبارک پیر خود نهاد حضرت سلطان العارفین دست حق پرست بر سر
ایشان گذاشت و فرمود بابا من ترا بخدا سپردم و بمنزل گاه قرب رسانیدم هرجا
بروی بخیر باش مجرد باش و هرجا که باشی مرد ره باش و با خدا باش پس سر ایشان
برداشت و دعا کرد و فاتحه خواند و چشم پر آب نمود و بدهلی رخصت فرمود چون چند روز
بگذشت شخصی از اجمیر آمد و گفت با حضرت چون شما بدهلی رخصت یافتید بعد بیست روز
از رخصت شما حضرت سلطان العارفین رحلت فرمود ازین خبر آن حضرت نهایت
اندوه افزود و آن قطب الاقطاب گریان شد و فاتحه خواند و فرمود دوستان
خدای را مرگ نمی باشد و لیکن از پیش نظر ظاهر بینان غائب میگردند و تصرف و ولایت
ایشان تا قیامت باقی میماند نقلست که آنحضرت بیست و دو خلیفه کامل داشت
شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیا
رومی و سلطان شمس الدین اولیا و بابا بحری بحر دریا و مولانا فخر الدین حلوائی
و خواجه پیر و شیخ سعد الدین خلیفه و شیخ محمود بهاری و مولانا محمد جاجرمی و سلطان
نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوائی
و شیخ محمد ساجی و شیخ احمد بنی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موهی تاب و شاه خضر
قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس الله تعالی اسرارهم نقلست که آنحضرت روز عید
چون از مصلا بازگشت آنجا که روضه مقدسه آن حضرت ست چدول سواری ایستاده نمودند
و خود در تامل پرسیدند که حضرت درکدام فکر هستند فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید
مالک این زمین را حاضر کنید بحسب فرموده آن حضرت والی زمین را حاضر کردند پس قیمت
آن زمین مشخص نموده و نیاز مال خاصه بمالک زمین دادند و آن محل برای دفن و مرقد مطهر
خود مقرر ساختند نقلست که روزی محفل سماع داده بودند و قوالان این بیت میخواندند
و آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود در گریه شد هدیه صلاح الدین و پسران او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند
بکس چو بسته سویت کجا یابد خلاص ٭ و بعد چندی این بیت غزل خوانان آغاز نمودند
کشتگانِ خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانِ دیگرست ٭ حضرت خواجه در تواجد شد
و هر مرتبه چنان جست میزدی که مقدار ده درعه بالا رفتی و بر زمین آمدی همچنان تمام روز
و شب در سماع بود و وقت صلوة نماز ادا کردی و باز در سماع شدی همچنان تا سه روز
اینحالت ماند بعد ازان از هر بن مویش صدای تسبیح اسم الله جلشانه باستماع می آمد و
ازین هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین می افتاد نقش اسم مبارک الله جل جلاله
در و مرقوم میشد و ازان نقش دلکش آواز الله عز وجل می آمد روز دیگر از هر بن موی آواز
سبحان الله بگوش میرسید و خون که میچکید از هر قطره اش همین نقش ظاهر میگشت و از وی
نیز صدای سبحان الله مسموع میشد و درین مدت نماز ازان حضرت فوت نشد و شب و روز
در سماع و هر دم قوالان مصرع اول آن بیت میخواندند ازین جهان در میگذشت چون
مصرع آخر می گفتند باز بر می جست وقت چاشت بود چهاردهم ماه ربیع الاول سنه خمس
و ثلثین و ستمایة قوالان از خواندن مصرع ثانی آن بیت باشارتی منع فرمود و نعره بزد
و جان عزیز بجانان تسلیم نمود غلغله و غریو از مردمان برخاست و جنازه مرتب گشت سلطان
شمس الدین اولیا که مرید خاص و خلیفه آن حضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشائخ و خوانین
و عوام خلایق که در دهلی سکونت داشتند همه حاضر آمدند که مولانا ابو سعید گفت حضرت
خواجه ما وصیت فرموده که امامت نماز جنازه من کسی کند که ازار بندش بحرام نگشاده
باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولی گاهی از و فوت نشده باشد سلطان شمس الدین تا دیری
خاموش ماند و چپ و راست نگاه میکرد تا کسی بدین صفات حسنه پیدا شود هیچکس خود را
ظاهر نساخت لاچار سلطان خود بامامت پیش آمد و گفت میخواستم که کسی بر حال من مطلع
نباشد لیکن چون حضرت خواجه ما چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گذاردند

و از یک جانب خود جنازه برداشت و سه طرف دیگر از اولیا و اکابر برداشتند تا بمقامی که
حضرت قطب الاقطاب جای برای مرقد مقدس خود اختیار کرده بودند آوردند و چون
ساختند چنانچه تا این زمان آن حضرت او خواجه بود یافته شد رضی الله تعالی عنه نقلست
از شیخ بدرالدین غزنوی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود که چون نقل حضرت خواجه از این
دار فانی بود اندکی غنودگی روی داده دیدم که گوئیا آن حضرت خود از مقام خویش برخاسته
[illegible] که بدرالدین دوستان خدا را مرگ نمی باشد جائیکه چنین
باشند [illegible] اختیار ایشانست چون بهوش آمدم دیدم که آنحضرت رحلت فرموده

ذکر قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج قدس الله تعالی سره العزیز

آن سرور [illegible] آن سر دفتر اصحاب تجرید آن گنجینه عالم عزلت آن دریای بیکران
معرفت آن [illegible] آن حقیقت معنوی آن نقطه دائره وجود آن گوهر یکتای
شهود آن [illegible] آن شمع کشف و کرامت آن آرام بخش عرصه یقین و زمان
آن [illegible] عالم کون و مکان آن ملجاء الفقرا والمساکین حضرت قطب الکاملین فریدالدین
شکرگنج [illegible] الفاروقی قدس الله سره العزیز که گوی سبقت از میدان اقران
برده و دست [illegible] از سروران بالا کشیده و هیچ چیز از نعیم دنیوی و [illegible] بغیر عشق
و جمال حق [illegible] نگزیده و عالمی را بمطلوب رسانیده و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز پوشیده و آنحضرت همیشه
صائم بودند [illegible] داشت و هرچه در مطبخ خاصه موجود شدی اول بفقرا
و مساکین [illegible] بعد از آن وقت افطار [illegible] خوردی و در
علم ظاهر [illegible] کمال داشت [illegible] در مدح آن حضرت قصیده عربی نهایت خوب
گفته [illegible] نوشته میشود اشعار البدر یطلع من فرید
[illegible] فی [illegible] جذبه [illegible] تلک الجمال [illegible] فکان [illegible] حسن [illegible]

کلمه من عنده نقلست که عمر شریف آن حضرت نود و پنج سال رسیده بود و اول
مسعود نام داشت فرید الدین قدوة الاولیا شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی
سره العزیز نام خود بتقریبی عنایت نمود چنانکه این ماجرا اندر کتب سیر مشایخ رحمهم الله تعالی
اجمعین ثبت افتاده است و چنانکه شکرگنج خطاب میدارد و همچنان یکصد و یک اسم
و القاب آن حضرت دیگر نیز مقرر رانده و اثر تمام دارند تا هر کسیکه از برای هر مهمی هر روز
تا چندگاه بخواند مجرب است و ما سوال که بفضل ایزد ذو الجلال مقصودش حاصل شود
و آن اسما این است قطب الموحدین شیخ فرید خواجه فرید مخدوم فرید بابا فرید شاه فرید
مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید مسکین فرید عاجز فرید فقیر فرید غریب فرید
موحد فرید مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید چشتی فرید اجودهنی فرید حامد فرید
حمید فرید کامل فرید مکمل فرید خادم فرید متوکل فرید سالک فرید مجذوب فرید
زاهد فرید عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید مجتهد فرید
مشاهدین فرید متقی فرید محب فرید مرشد فرید برحق فرید ولی فرید خالص فرید
مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید اعظم فرید معظم فرید هادی فرید مهتدی
فرید ولی فرید شیخ فرید قطب فرید غوث فرید مغیث فرید سیاح فرید جهان گشت فرید
کبیر فرید شکرگنج فرید شکربار فرید فرید الحق فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید
صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید خبیر فرید سلطان فرید
برهان فرید خاص فرید واصل فرید دم فرید قدم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید
باطن فرید جلی فرید مشکل فرید سر فرید جبر فرید تجلی فرید هیبت فرید نور الله فرید
لطف الله فرید فضل الله فرید فیض الله فرید حبیب الله فرید نقطة الله فرید اهل الله
فرید آیة الله فرید سر الله فرید عزیز الله فرید روح الله فرید محبت الله فرید
محیط الله فرید قطب الاقطاب فرید مشکل کشا فرید قاضی الحاجات فرید یا حق عز و جل

بحرمت این نامهای حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج ما را و همه معتقدان و مریدان او را
بمقصد دل و مطلوب جانی برسان و جمیع حاجت دینی و دنیوی را روا گردانی
و روح مقدس ایشان را همیشه خوشنود داراد و اندر مریدان ایشانم شمار یا ارحم الراحمین
نقلست که آن قطب کاملین از دودمان فرخ شاه کابلیست و نسب شریفش که بدو
میرسد و بیشتر اند و تا امیر المومنین و امام الاورعین حضرت فاروق الاعظم عمر ابن خطاب
رضی الله تعالی عنه می پیوندد باین نوع قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج
مسعود قدس الله تعالی سره ابن شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن
شیخ یوسف بن شیخ شهاب الدین المعروف بفرخ شاه کابلی بن نصیر فخر الدین محمود بن
سلیمان بن شیخ مسعود بن شیخ عبدالله واعظ الاصغر بن واعظ الاکبر ابو الفتح بن شیخ
اسحاق بن شیخ ناصر بن شیخ عبدالله بن امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بن
خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد بن قرط بن عدی بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر و هو قریش که والله اعلم و در عهد فرخ شاه عادل
کابلی بحوادث روزگار خللی پذیرفت و مملکت کابل بدست سلاطین غزنین افتاد و فرزندان
سلطان مذکور در کابل مانده بودند تا وقتیکه چنگیز خان خروج نمود و بمملکت ایران و
توران تیغ آورده لشکر بجانب غزنین فرستاد و ملک کابل گرفت و آن دیار خراب
گردید پدر جد بزرگوار آن حضرت دران حرب شهادت یافت بعد آن حضرت قاضی
شعیب نام با سه پسر و خیل و تبار در لاهور آمد و در قصبه کتهی وال که از مضافات ملتان است
بحکم شاه هندوستان قرار وطن گرفت تا حق سبحانه تعالی از دودمان عالی شان او در
سنه خمس و تسعین و خمسمائة آن قطب الکاملین را در عرصه روزگار بوجود آورد که تمام دنیا را
بنور معرفت منور نمود نقلست که پدر بزرگوار آن حضرت خواهرزادهٔ سلطان محمود
غزنوی است رحمة الله تعالی علیه [illegible]

و دختر مولانا وجیه الدین خجندیست سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس الله
سره العزیز فرموده که شبی دزد بخانه والده آنحضرت آمده بود نابینا گشت دانست که بخانه عزیزیست
با حق سبحانه تعالی عهد نمود که اگر بینا شوم دیگر دزدی نسازم و مسلمان شوم چون آن عفیفه
مخدومه از نور باطن برارده دزد مطلع گردید دعا نمود تا همان لحظه آن بینا شد و بدر رفت
روز دیگر با زن و فرزندان آمده مسلمان شد حضرت بی بی معظمه [illegible] کرده و در حق او
دعا بسیار کرد پس از برکت دعای آن ولیه او از کاملان گردید نقلست که چون آنحضرت
بمکتب نشسته در اندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرد و بجهت بعضی علوم نوادر متوجه
ملتان گردید و در مدرسه کتابیکه موسوم است بنافع میخواند دران هنگام حضرت قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله تعالی سره العزیز از ولایت بهندوستان
توجه فرموده بود و براه ملتان شده میرفتند چون در شهر نزدیک آمد و در آنجا نزول فرمود
نظر فیض اثر آنحضرت بر آن قطب کاملین افتاد و پرسید ای پسر چه کتاب داری عرض نمود
که کتابیست نافع در علم فقه حضرت قطب الاقطاب فرمود که ترا انشاء الله تعالی نشانه نفع از
نافع خواهد شد زین سخن دل آنحضرت را ربودگی حاصل شد و خدمت حضرت خواجه قطب
کرد و اعتقاد استوار گردید چون حضرت خواجه مراجعت بدهلی فرمود ایشان نیز چند منزل همراه
رفتند حضرت خواجه فرمود بابا فرید برو و چندگاه در ملتان تحصیل علم کن بعد ازان در دهلی
نزد ما بیا آنحضرت فرمان بجا آورد و برخصت حضرت خواجه بختیار و دیگر تحصیل علوم نموده
علم کامل بدست داد و آنگاه بدهلی مراجعت کرد و بدولت پابوس حضرت قطب الاقطاب
مشرف گردید نزدیک آستانه برای ایشان جای مقرر شد و در آنجا بریاضت و مجاهده
اشتغال نمود و بعد ازان در هفته حضور پر نور می آمدی پس از چند سال استرشاد این
بخدمت پیر خود عرض نمود و فرمود که روزه طی نگاه دار همچنان کرد وقت افطار مردی
چند نان آورد بدان افطار نمود و بسی دید که زاغی بالای درخت مرده مرداری بدهان

گرفته نشسته است چون نظر آن حضرت بر وافتاد و در دهنه سجه دید آنچه خورده بود بیرون
انداخت بعده این واقعه بخدمت پیر بی نظیر خود عرض کرد فرمود ای مسعود بعد سه روز
بطعام خماری افطار نمودی چون عنایت حق سبحانه تعالی درباره تو بود آن طعام مکروه
در معده تو قرار نگرفت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار نما
آن حضرت فرمان بجا آورد و متواتر طی کرد چنانکه شب روز سوم بوی طعام هم نرسید و ضعف
نهایت غلبه کرد پاسی از شب گذشته بود که از کثرت گرسنگی بی طاقت شد دست
مبارک بر زمین کشید چند سنگریزه بدست آمد در دهن افگند از میمنت دست و دهان
آن سنگریزه ها شکر گردید چون کرامت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت تا نیم شب
بگذشت باز سنگریزه مشت گرفته در دهن انداخت باز شکر شد باز بیرون افگند
آخر شب باز از روی بی طاقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افگند باز شکر گردید پس
بیقین دانست که این موهبت حق سبحانه تعالی است بدان افطار کرد چون روز
شد این واقعه بخدمت حضرت خواجه التماس نمود فرمود که فرید خوب کردی که بدان افطار
نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک و بی عیب است برو همچو شکر شیرین خواهی
شد از آن روز آنحضرت شکرگنج موسوم شد و باین خطاب مخصوص شکربار نیز میگفتند
نقلست که چون سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی
سره العزیز از اجمیر بدهلی تشریف ارزانی فرموده بودند قطب الاقطاب خلفای خود را بحضور
پرنور پیر دستگیر خود گذرانیدند هر کس موافق لیاقت خود نعمت یافت بعد از آن سلطان
العارفین پرسیدند که بابا قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است عرض کرد که
مسعود نام فقیری در چله نشسته است و چنین احوال دارد حضرت سلطان العارفین
برخاست و فرمودند بیاید تا وی را ببینیم پس هر دو بزرگوار صاحب اسرار بر در حجره آن گوشه
روزگار آمدند و در بگشادند حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم کردن نتوانست سلطان العار

چشم پر آب شد و سر بر زمین نهاد سلطان العارفین چون چنین بدیدند فرمودند ای
قطب الدین این بیچاره را تا کی در مجاهده سوزی بیا تا ما و تو عطا سازیم پس بازوی راست
حضرت سلطان العارفین و بازوی چپ حضرت قطب الاقطاب گرفته ایستاده شدند پس
حضرت سلطان العارفین رو سوی آسمان نمود و گفت یا جل جلاله فرید را قبول کن و
بمرتبه درویشان اکمل برسان آواز آمد که فرید را برگزیدم و فرید فرید دهر و وحید عصر است
ازین صدای غیبی حال بر آن حضرت دگرگونه شد حضرت خواجه چون چنان بدید تلقین
اسم اعظم کرد سینه بسینه از پیران چشت رسیده بود بیاموخت علم لدنی در طرفة العین
مکشوف گردید و در میان خدای عز و جل او حجابی نماند پس سلطان العارفین خلعت
خاصه خود و دستار فرمود و حضرت قطب الاقطاب دستار و مثال و آنچه لازمه خلافت
میباشد عنایت نمود و در آن محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و
سید نور الدین غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین
ترک و خواجه محمود موینه دوز قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مشایخ که از عرش تا ثری
نظر میداشتند حاضر بودند که آن حضرت بدین نعمات مشرف گردید شاعری فی البدیهه
در مدح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت بیت شش گوشه از شش جهت بگرفته فرید
پادشاهی یافته از پادشاه دو جهان پس حضرت سلطان العارفین فرمود که بابا
قطب الدین شما مبارزی تعلیم در دام آورده که بجز سدرة المنتهی آشیانه نمی گیرد
نقلست که روزی آن قطب الکاملین نشسته بود خواست تا چند گام برود عصا
بدست مبارک بگرفت روان شد چند گامی نرفته بود که عصا از دست انداخت
و گفت پیرانه سالی بدو میباید کشش نمی توانم و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین
اولیاء قدس الله تعالی سره که حاضر بودند عرض کردند که سبب تفکر و حیرت حضرت
[illegible]

محجوب شدم **نقلست** که وقتی حضرت قطب الکاملین شیخ فریدالدین شکرگنج قدس الله
تعالی سره از خدمت پیر دستگیر خود رخصت سفر خواست، حضرت خواجه
فرمود ای فریدالدین میدانم که در وقت آخر من حاضر نخواهی
ست ولیکن بعد از سه روز میرسی پس فاتحه خواند و
حواله قاضی حمیدالدین کرده خواهد شد چون بیانی
درآمد و مدتی در آنجا ماند چون قطب الاقطاب رحلت
که حضرت پیر میخواندند تا زود از هانسی بر آمد و علی
پیر دستگیر خود رفته زیارت نموده بنشست
قاضی بود یافت قاضی فرمود که این مقام
آن حضرت سه روز ماند در روز چهارم بعد نماز
اسحاج کردند فرمود آنچه عنایت خواجه
در هانسی آمد و در آنجا چون شهرت بسیار شد
اجودهن رفت و آن موضع ویرانه بخاطر مبارک پسند آمد … که
در آنجا عبادت توانم نمود پس اکابر و اعیان آن …
گردیدند و از دحام خلایق نهایت گشت بنابران خواست …
از خواجه خود یافته که همین جا باشید بنابرین همانجا … تا روزی سلطان
غیاث الدین برای پابوسی آمد هجوم خلایق …
و ملال حاصل گردید هاتف غیبی آواز داد که ای شیخ …
از آن روز آن حضرت هیچکس را از زیارت منع نکرد … نقلست که چون آن
در اجودهن تشریف آورد چند کس از صوفیان …
شوق بود برای عبادت و ریاضت خویش آمد و مشغول شد …

نی کوزه شیر بر سر گرفته نزدیک شده گذشت نظر آنحضرت بر او افتاد و فرمود ای مادر
از کجائی و کجا میروی و بر سر چه داری چون این بشنید آمده بگریست و گفت ای دوست خدا
یک جوگی درین قصبه میباشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است شیخ فرمود آن
چیست گفت یا حضرت درین شهر مواضع چشمهاست که نمیگذارد هر آنکه هر چه او را
درکار میشود آن جهت آوردن آن چیز کسی را منتظر نشده اگر [illegible] ما است میسر نشود
یک بلائی کما - وچنانکه مثلاً [illegible] که من میروم اگر نرسانم شیر [illegible] مشغول
ازین ترس بی [illegible] او بالا [illegible] نیاید و بخود را تباه و من میروم [illegible] بحال [illegible] کرده و
حق سبحانه تعالی داند که چه کند [illegible] ساعتی بنشست [illegible]
باز پرسش می نرسم آن حضرت را بر حال او رحم آمد تسلی نمود و فرمود بنشین و این شیر
فقرا قسمت کن حسب الحکم او همچنان کرد ساعتی نگذشت شاگرد [illegible] که عبارت از چیله
باشد در رسید چون آن زن را پهلوی فقرا نشسته دید غیرتش آمد کلام درشت و نهیب
آمیز گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای احمق خاموش بنشین فی الحال زبان او بسته شد
و بر جا ماند ساعتی نگذشت که شاگرد شخص دیگر رسید بموجب فرموده او نیز بنشست و
نشسته ماند هر چند عزم خاستن نمود نتوانست همین نمط جمله شاگردان او که بودند پی در پی
در رسیدند و نشسته ماندند [illegible] نگذشت همان جوگی که سردار ایشان بود خود هم
نیز آمد چون حال شاگردان چنین بدید در غضب شد هر چند خواست که سحر و افسون
خوانده شاگردان را خلاص [illegible] گشت
دانست که [illegible]
گشاده [illegible] فرمود که [illegible]
شرط [illegible] شاگردان [illegible]
با [illegible] گفت یا حضرت [illegible]

گر زمان شود از آنجا برداشته برهم فرمود [illegible] باز در آنجا معقول نیست شاگردان
خود را بگو تا از آنجا برداشته بیارند ناچار جوگی همچنان کرد و شاگردان خود را فرستاد و آنچه
داشت همه آوردند و از آنجا که کان کفر و ضلالت بود درشد و بمبارک دست برفت بعد
بندگان آن حضرت از آنجا برخاسته و بجای آن جوگی آمده و محل اقامت گزیدند منقول
در خانهٔ فقیر غیر از فقیر کدام تواند ماند نقلست که روزی مجلس بود آن حضرت سخن از زکات
رفت بر زبان مبارک آمد که زکوة بر سه وجه است زکوة شریعت و زکوة طریقت و زکوة حقیقت
اما زکوة شریعت از دویست درم پنج درم است که بمستحقان رساند و زکوة طریقت آنست
که از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی جمله در راه حق سبحانه و تعالی ایثار کند و زکوة حقیقت
آنکه هر دویست درم ایثار کردن است تا بجز حق سبحانه تعالی [illegible] و حقیقت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم رسول را هیچ نماند زیرا که درویشی [illegible] و غنی و [illegible] چنانکه حضرت
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی را این فقیر وقتی [illegible] چند روز در مجلس آن بزرگوار
ماندم هر روز ده هزار درم کم و بیش فتوح پیش او می آمد همه را براه حق سبحانه تعالی دادی تا شب
یک فلوس نزد خود نداشتی و [illegible] که نوشته [illegible] هم که وقتی حضرت مالک دینار قدس الله
تعالی سره پیش درویشی رفت [illegible] آورده مالک گفت
اگر قدری نمک باشد بهتر شود دختر آن درویش شنید کوزه گرو داشت بدکان بقالی
گرو کرد و نمک آورد و پیش مالک نهاد و گفت اینک قناعت دختر درویش فی الفور گفت
ای شیخ اگر قناعت بودی کوزه ما برای نمک بدکان بقال گرو نشدی امروز چندین سال
شد ما نمیدانیم که نمک بر چه رنگ می باشد شما قناعت میگوئید [illegible] شیخ بدرالدین
اسحاق قدس الله تعالی سره که از خلفای خاص بود با آن حضرت [illegible] پرسید که همه
اندام است فرمود هر چه کسی بی نیت بدهد برای حق سبحانه تعالی ندهد اسراف است اگر همه
عالم بوی دهند و هر چه براه خدای عز و جل بدهد اسراف نباشد نقلست که وقتی [illegible]

ن حضرت سخن در درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی ست و درویش را
چهار چیز باید اول چشم را کور سازد تا عیوب مردمان نبیند دوم گوش را کر کند تا هیچ شنیدنی
نشنود سوم زبان را گنگ سازد تا هیچ ناگفتنی نگوید چهارم پای را لنگ سازد تا بخواهش
نفس کسی جا نرود و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش ست هر چند در لباس اهل دنیا
بود و گرنه حاشا و کلا در وضع زنت و مدعی و قطاع الطریق و خود پرستست که چیزی از درویشی
ندارد و بعد ازان فرمود که اصل این راه حضوری دل ست و حضوری دل وقتی حاصل گردد که
از لقمهٔ حرام پرهیز نماید و از دنیا مجتنب شود و با اهل دنیا صحبت ندارد نقلست که وقتی
شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله تعالی سره شیخ جمال هانسوی را از ان
حضرت طلب نمود تا چندگاه پیش خود نهد آن حضرت فرمود که ای برادر کسی جمال خود بکسی
می دهد حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار این معنی نمود و آنحضرت
اجابت نفرمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال را بجذب باطن سوی خود کشید تا وی خود بخود
بخدمت آن حضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چندگاه بملازمت شیخ
بهاءالدین زکریا بگذراند هیچ جواب نفرمود باز ماندن نتوانست بار دیگر عرض کرد هیچ
جواب نیافت و بار سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود آنحضرت را خوش نیامد
و از غایت غضب فی الفور فرمود که برو روی خود سیاه کن ازین حرف تمام نعمتش
مسلوب شد و از انجا برآمد و در دشت و صحرا پریشان میگشت و جای قرار نمی یافت و
رنگ بشرهٔ او چنان مبدل گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش برهنه و جامه پاره
پاره گردیده و از سر تا پا زخمها بر اندام افتاده بود و خون و ریم جاری شده و درینجا آنحضرت
منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور ما مذکور نکند بنا بران هیچ کس را قدرت آن
نبود که شفاعتش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام بازرگانی که مرید آن حضرت بود
بدان راه بگذشت و شیخ جمال را بآن حالت دید بعد دیری بشناخت حیران گردید

استفسار کرد که این چه حالت است شیخ در گریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بر حال او
رحم آمده وعده نمود که چون بخدمت آن حضرت برسم کلمهٔ چند از شما اظهار نمایم آخر الامر
چون عالم بملازمت آن حضرت رسید و مشرف گردید آن حضرت وضو میکرد عالم را که دید
از بسکه برو شفقت میداشت احوال پرسش شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم
حقیقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال هانسوی نیز بطریقی معروض نمود و
آنحضرت همه شنیده مهربان شده فرمود که شیخ جمال آزار بسیار کشیده سزای خود یافت
باو دو کلمه بنویسید که بحضور بیاید همه کس که حاضر بودند فی الحال دوات و قلم و کاغذ
آورده بنوشتن آغاز کردند درین اثنا آن حضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند
همین رباعی بنویسید حسب الحکم همان رباعی نوشته بدست درویشی پیش شیخ فرستادند
و آن رباعی اینست رباعی ای گرد جهان بگرد با ما بکن . گر هیچ نمی یابی ما را یله کن
یک صبح باخلاص بیا بر در ما . گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن + شیخ را بمجرد دیدن سطر این نامه
حالتی رو بداد و بسرعت تمام بخدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاده تا دیری بگریست
آن حضرت مهربانی نموده توجه خاص در بارهٔ شیخ فرمود در قربت و منزلت که مخصوص بود
زیاده بر آن افزود و فی الفور فرمود که جمال ما قطب عالم است در همان جبین لون [illegible]
سیاه شده بود بهیئت اصلی آمد و باین خطاب مخاطب گشته شهرهٔ جهان شد پس فرزند
رفت تا نعمتی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نعمت ممتاز شد نقلست
وقتی محمد شاه یاری بود بخدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاده [illegible] و از حال
پریشان خاطر بود [illegible] حالت نزع داشت [illegible]
ال برادر بیمار [illegible] فرمود [illegible] چون [illegible] آمد دید که برادر
صحت یافته طعام میخورد گویا بیماری رحمت نبود نقلست که روزی جماعهٔ درویشان
بخدمت آمدند و گفتند که ما مسافرانیم و رفتن عزم داریم و صرف نمانده آن حضرت چند

در پیش دست مبارک خود نهاد و رخصت نمود چون از حضور بر آمدند خواستند که آنها
را بر اندازند چون نظر [کردند] دست نمودند دیدند که آن خسته ها از زر بودند نقلست
که قطعه زمینی بود از متعلقات سرکار آن حضرت شخصی ناحق دعوی او نمود و بحاکم شهر معلوم
کرد حاکم چون شنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت مخدوم در جواب او فرمود
که این معامله از مردم قصبه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت حاکم
چون بشنید گوش نکرد و باز گفته فرستاد که این ماجرا بتوکل و بی پروائی نمیگذرد یا وکیل
حاضر کنید و سند خرید بیارید یا گواه معتبر آیند تا تحقیق نموده شود از این حرف دل آن
حضرت آزرده گشت فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که ما نه سند داریم و نه گواه
اگر ترا تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از وی بپرس که تو ملک کیستی از
ملک هر کس که خواهد بود بحکم خدای عزوجل خواهد گفت حاکم چون بشنید متحیر گردید و
بنابر آزمایش همان لحظه برخاست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده بایستاد
و خلق بسیار جمع بود که با آن شخص در دروغ زدن اشارت کرد تا بپرسد او بانگ زد ای
زمین تو ملک کیستی راست بگو هیچ جواب نشنید و مکرر مکرر گفت بعد از آن خادم آن
حضرت ایستاده بود خاموش نماند و بانگ بلند گفت که ای زمین حاکم پیر دستگیر ما
است تا بفرمان حق سبحانه تعالی راست بگوئی و جواب ده ناگاه آوازی آمد که ای نادان
چه می پرسی من خود بچه حسن ملک حضرت شکر گنج ام و از مدتی تعلق سرکار ایشانم و
اگر راست تر گویم سوای [illegible] ملک حضرت شکر گنج است از این
حرف حاکم و تمام خلائق متحیر گردیدند و برگشته بخانه خود آمدند تا فرموده آن حضرت
ظاهر شد تا آن حاکم سخن بگیرد چون بخانه رسید و خواست که از اسپ فرود آید
پایش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست نقلست که وقتی آن حضرت در
سیوستان مسافر بود و شیخ اوحدالدین کرمانی قدس الله تعالی سره العزیز را دریافت

بسیار تعظیم نمود و در کنار گرفت و گفت امروز چه روز سعادت است که بر ما رسیده و درین اثنا ده درویش همه صاحب
ت دیگر رسیدند و سر بر زمین نهادند و بنشستند پس سخن در کرامت افتاد و بجائی رسید که گفتند کسیکه صاحب
یت است چیزی اظهار نماید اول همه درویشان سوی شیخ اوحدالدین نمودند و گفتند که شما پیش قدم
باشید اول شما نمائید شیخ گفت والی این شهر برین عقیده ندارد و آنرا بهم رساند عجیب است
مرو را نه میدان مردان ملامت است و ساعتی نگذشت که آینده آمد و گفت که والی این
ده همین زمان در میدان گوی می باخت اسپش خطا کرد و بیفتاد و بمرد پس سوی قطب الکاملین
دند آنحضرت سر در مراقبه بردند و چشم بگشادند و بحاضران فرمودند که چشم پیش کنید
علم بجا آوردند و چون وا کردند آنحضرت را بخانه کعبه معظمه ایستاده دیدند بعد زمانی از آن
ام باز آمدند همه درویشان گفتند اینک درویش آن حضرت و حضرت شیخ پس از آن
ی خویش سوی ایشان نمودند و گفتند که شما هم چیزی بنمائید فی الفور درویشان
درون خرقه بردند و ناپدید گشتند و خرقه های خالی افتاده ماندند نقلست که
ی درویشی با چند نفر صوفی پیش از بیت المقدس بخدمت آنحضرت آمد و سر بر زمین
ا و فرمود بنشینید بنشستند و یاران درویش سوی آنحضرت نیز تیز میدیدند آنحضرت
ر فرو میساخت آخر آن درویش را تاب نماند و برخاست و در قدم مبارک افتاد
گفت یا حضرت شما را در بیت المقدس دیده بودم و پرسیده ام که شما کیستید فرموده
دید که شیخ احمد یعنی ام آنحضرت فرمود همچنانست اما تو عهد نموده بودی که این سخن
کسی نگوئیم درویش را یاد آمد و شرمنده شد و گفت آری یا حضرت عهد بود و لیکن بدهشت
نور فراموش نمودم آنحضرت فرمود ای عزیز مردان حق سبحانه تعالی جائیکه
شند بیت المقدس و کعبه مطهره و عرش و کرسی همانجا است و هر چه در عالم موجودات
ست پیش نظر ایشانست درویش خاموش ماند آن حضرت فرمود اگر باور نکنی چشم
یش کن او چشم بند کرد فرمود باز کن باز نمود بیت المقدس و کعبه و عرش و کرسی

مظهر هر چه از زبان مبارکش بر آمده بود و بعینه مشاهده کرد و نعره بزد و بیهوش گردید چون
بهوش آمد در پای فلک فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت
یافته به سیوستان رخصت شد نقلست که وقتی شیخ یوسف هانسوی که از یاران شیخ
آن حضرت بود بمکه معظمه رفت چون از آنجا بیامد آنحضرت پرسید ای برادر درین ملک
خدای عز و جل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک او چه اکثر عباد و زهاد
دیدم آن حضرت را رغبت شد تا خود نیز به بیند به بهانه وضو از محفل بر خاست و بر آمد
مردمان هر چند تفحص نمودند آن حضرت را ندیدند در حیرت افتادند که بعد ساعتی آنحضرت
پیدا گشت حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره حاضر بود پرسید
که حضرت کجا بودند فرمود که این مرد وصف مردم او چه بسیار نمود از غایت شوق در آنجا
رفتم دیدم که همه دکان بر پا کرده نشسته کنده پزی میکنند نقلست که وقتی آنحضرت
جانب دیار مالوه مسافر بود در روزی زیر درخت بر که بر سر تالاب قصبه بیرود من اعمال
منجهور واقع است نشسته بود که غباری شده از جانبی بر خاست و باد تند بوزید
چنانکه اکثر اشجار از بیخ برکنده شدند و درختی که زیرش آنحضرت نشسته بود و بالای سر
مبارک شاخی عظیم بود وی بشکست و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او
بسمع شریف رسید فی الحال چشم بالا نمود نگاه آنحضرت که بر آن شاخ شکسته افتاد
آن شاخ همانجا بماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال وی جدا از درخت معلق است و همچنان
که بود نقلست که شخصی به نیت مریدی از دهلی روانه شد در راه با مطربه در خرابه
نشستن اتفاق افتاد اگرچه آن مرد نیت نیک داشت لیکن مطربه خیلی بیبها و نهایت
جمیله بود باوی ببازی در آمد و استقامتش نماند میخواست که دست دراز کند
ناگاه مردی از غیب پیدا شد و طپانچه بر رویش زد و گفت میخواهی که بطلب راستی روی
و توبه سازی و باز بدین قصد رفتی آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید

تا بخدمت آنحضرت آمد بمجرد حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدای عزوجل چگونه از قصاص
معصیت نگاه داشت او سر بر زمین نهاد پس مریدی را مرید شد و بعد چندگاه یکی از خاصان درگاه
گردید نقلست که شخصی بخدمت آن حضرت آمد او را طعام عنایت شد او بخورد و عرض نمود
که در موضعی ساکن بودم فوج شاهی آن را تاراج نمود زنی داشتم که در بند افتاد و در این اثنا
عاملی را زنجیر کرده بدرگاه شاهی می برند چون آنحضرت را دید التماس فاتحه نمود آنحضرت فاتحه
خوانده فرمود که چون تو بحضور سلطان برسی انشاء الله تعالی شانه ترا بادشاه مهربانی کند و
خلاص نموده خدمتی بهتر مرحمت میکند و انعام و اکرام نیز رسید هد و یک کنیز هم عطا می نماید لیکن
باید که آن کنیز بمجرد آنکه بتو برسد باین مرد بخشی که حق اوست او بجان قبول نمود و داعی شد
وانکس را آنحضرت همراه او داد چون آن عامل را بحضور سلطان بردند بمجرد دیدنش خلاص
نموده خلعت داده نوازشها نمود و یک کنیزک با برقع بدو بخشید عامل بموجب فرمان آنحضرت
کنیزک را بآن شخص [illegible] کرد چون آن مرد برقعش بگشاد زنش بود بشناخت و شکرانه نمود نقلست
که روزی شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره از عالم غیب بشارت
شد که امروز هر کسیکه روی ترا ببیند آتش دوزخ بروی حرام گردد و حضرت شیخ در دل آورد
که تاکی در تمام مردم خبر شود و کجا این مقدار خلق در کاشانه تنگ من بیاید و بگنجد بهتر آنست
که خود بر چڈول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و در دیدم نظر همه کس افتد پس چڈول
طلب کرد و سوار شده در شهر بر آمد میان بهورا غلام و خادم آن حضرت بکوچه ایستاده
بود چون غلغله شنید پرسید که چه غلوست گفت امروز حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امروز
رویش ببیند فردا آتش دوزخ بروحرام است و او بر چڈول سوار گشته می آید و خلائق
با نبوه غلو کرده است چون آن چڈول نزدیک تر رسید میان بهورا پشت از آنجا
کرده ایستاده شد و گفت از کفش برداری شکر گنج آتش دوزخ برام حرام شده از نادیدن
روی شیخ زکریا دوزخ اختیار است چون آن صادق العقیده [illegible] آن حضرت

بحر و بیدارش فرمود ای بهورا کجا بودی و چه دیدی آنچه واقعه بود بعرض رسانید فرمود چون
چنین بود تو چه کردی گفت بحضرت پیر دستگیر روشن است فرمود راست بگو هر چه ماجرا بود
بیان نمود از این سخن آنحضرت حالتی روی داد بیهوش گردید چون بهوش آمد فرمود که نیک
حق سبحانه تعالی وعده بمن فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که تا قیامت باشد
و نشیجره من هر سه آتش دوزخ بر وی حرام است الحمد لله تعالی شانه که این گنهگار در سلک
مریدان اوست امید که بفضل خدای عز و جل آمرزیده گردد **نقلست** که در میان قطب الکاملین
و حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی اسرارهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند
و گویند که آن هر دو بزرگوار پسر خاله یکدیگر بودند وقتیکه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بحضرت
حق سبحانه تعالی پیوست حضرت قطب الکاملین در مراقبه بودند همدران حال در ذکر شدند
و چندان ذکر کردند که بیهوش گردیدند و خرقه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی
سره آورده پوشانیدند و آنحضرت تا دیری همچنان بیخود ماندند چون بهوش آمدند حاضران سر
بر زمین نهادند حضرت شیخ عبد الله احمد بلخی قدس الله سره نیز حاضر بود آن حضرت با ایشان
گفت که برادرم حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره بخدای تعالی شانه پیوست
گفت چگونه فرمود همین زمان دیدم که هزار فرشته آمدند و در آن میان شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره پیش پیش شده برادرم شیخ بهاء الدین را همراه گرفته سوی
آسمان می برند اکنون بیائید تا نماز جنازه او بکنیم حسب الحکم همه برخاستند و وضو نموده نماز
جنازه خواندند بعد از آن متواتر خبر رسید که شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
تعالی سره رحلت فرمود و یوم رحلتش هفتم ماه صفر است **نقلست** که خلفای آنحضرت
آن قدر بودند که در تحریر و تقریر نمیگنجد اسمائیکه در ملفوظات ثبت افتاده بیست کس اند
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و شیخ
جمال هانسوی و شیخ یعقوب ابن شکر گنج و شیخ نظام الدین ابن شکر گنج و شیخ بدر الدین

یمان ابن شکرگنج و شیخ شهاب الدین ابن شکرگنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین
حاق و شیخ وهار و و شیخ زین الدین دمشقی و شیخ علی شکرریز و شیخ علی شکربار
شیخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب الدین متوکل برادر شکرگنج و شیخ عارف سیستانی
خ صابر و مولانا داود پالهی قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مریدان و خلفای آنحضرت
سیار اند چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهورترین خلفای آنحضرت سه کس اند
سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا محبوب الهی و تاج الاولیا غوث صمدانی
حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر کلیری و قطب عالم شیخ جمال هانسوی قدس الله تعالی
اسرارهم نقل است که آنحضرت را در آخر عمر استغراق زیاده گشت و روز بروز افزون چنانکه
وقت نماز که می پرسید آیا نماز ادا نموده ام یا نه اگرچه ادا کرده بودند خادمان از آن عرض می نمودند
حضرت پیر دستگیر نماز ادا نموده اند باز بنماز مشغول میشد و میفرمود حق سبحانه تعالی
داند که باز برادای نماز تا در شوم یا نه چنانکه نماز عشا چند مرتبه ادا نمود و در سنه تسعین و
ستمائة پنجم ماه محرم الحرام روز سه شنبه ازین دار الملال بممالک یزد متعال انتقال فرمود و برحمت
حق سبحانه تعالی پیوست و غریو از جهان برخاست چنانچه تاریخ وصالش این دعاگوی
درویشان بالهام ربانی تعالی شانه مخدوم یافته است قدس الله تعالی سره العزیز و منهم

در ذکر تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر قدس الله تعالی

ان از بدر ماه و آن اعبد عباد و آن عارف کامل آن عالم و عامل آن قطب الملائک آن مقتدا
اهل طریقت آن رهنمای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جهان آن فرید دوران
وحید عصر آن محرم اسرار خفی و جلی آن جانشین نبی و علی آن محبوب درگاه رسالت پناهی
آن مقرب بارگاه الهی تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابر
المعروف بمخدوم علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز که صاحب کشف و کرامات عالیه
و صاحب مقامات جلیله و عالم عدیم النظیر و فاضل بی همتا و سند الاولیای وقت خود بود

وشانی عظیم ومرتبه رفیع داشت ودر مقام جلالت بود چنانکه کسی از غایت عظمت وهیبت بسوی
وی دیدن نمی توانست وخرقه فقر وارادت از قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الملة والدین شکر گنج
مسعود بن سلیمان اجودهنی قدس الله تعالی سره العزیز پوشیده وآن حضرت داماد وخواهرزاده
حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج واز خلفای خاص الخاص ایشان است ودر خدمت حضرت پیر
دستگیر خود بسیار بوده چنانکه از غایت مهربانی در باب او [illegible] که علم ظاهر وباطنی من
در شیخ علاء الدین علی احمد صابر وشیخ نظام الدین بداؤنی سرایت کرده وگاهی [illegible]
علم سینه من در شیخ نظام الدین اولیا بداؤنی رسید وعلم [illegible] در شیخ علاء الدین
علی احمد صابر [illegible] لقبش علاء الدین است وخطابش مخدوم از جانب الهی
[illegible] از پیر دستگیر حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج خود خطاب یافته نقل است که
[illegible] صاحب زهد وتقوی صاحب غلبت وتجرید وصاحب توحید ولایت وصاحب
ذوق در سماع بوده وعلم ظاهری وباطنی نظیر نداشت وجذبه الهی [illegible]
[illegible] اکثری [illegible] بسیار بوده چنانکه در حالت
[illegible] در عین حالت سماع [illegible] حضرت مستجاب الدعوات بود
[illegible] زبان مبارکش [illegible] همان شدی [illegible] اصلا توجه نداشت
[illegible] نقل است [illegible] اکثر
[illegible] حضرت شیخ نظام الدین
اولیا [illegible]
[illegible] سلطان المشایخ
[illegible] حضرت [illegible] حسن
[illegible] نقل است که
[illegible] حضرت [illegible] شیخ فرید الدین

قدس الله تعالی سره العزیز باده آنده سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چیزی نخورد
روزی پیر و مربی ایشان بنور ولایت دریافته پرسید که بابا علاء الدین شما که طعام
میکنید خود هم چیزی می خورید یا نه عرض کرد که بنده را بی اجازت حضرت پیر دستگیر
چه قدرت و مجال است که یک دانه ازان خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی احمد
صابر است ازان روز آن حضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت گاه گاه
[illegible] شعر هم میفرمود و تخلص در فارسی احمد میفرمود و در هندی صابر چنانکه غزلی که
بطرز [illegible] متعارفست و مشهور تبرکاً و تیمناً نوشته می شود بیت امروز شاه شاهان مهمان
شدست ما را ❊ جبریل با ملائک دربان شدست ما را ❊ در جلوه گاه وحدت کثرت
جا نگنجد ❊ هژده هزار عالم یکسان شدست ما را ❊ در محفل گدایان مرسل کجا بگنجد
با برگ و بی نوایی سامان شدست ما را ❊ ما خانهٔ جهان را بسیار سیر کردیم ❊ ای
شیخ بت پرستی ایمان شدست ما را ❊ احمد بهشت و دوزخ بر عاشقان حرام است
بنجار رضای جانان رضوان شدست ما را ❊ نقلست که آن غوث صمدانی از
کمال محبت حق سبحانه تعالی دوام در استغراق بود بحدیکه از خود و از هیچ چیز خبر ندا
بهوش کم می آمد و همیشه در مشاهده می ماند چنانچه میفرماید بیت اسطرح [illegible] همین [illegible]
ی صابر ❊ که بجز هو کی غیر هو نہ ہی ❊ تا بمرتبه رسید که عمدهٔ مشایخ عصر و قدوهٔ اولیای
دهر گردید نقلست که وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین
اولیا قدس الله تعالی سره بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود که یا حضرت [illegible]
سوای حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی دیگری را مرید و خلیفه خود [illegible]
پیر دستگیر من زیاده از انجم بر افلاک مرید خود ساختند فرمود شمس را کمالی [illegible]
غالب است بفضل حق سبحانه تعالی چنانکه خورشید بر انجم آن خادم [illegible]
دهلی آمده پیش حضرت سلطان المشایخ این ماجرا مذکور نمود حضرت [illegible]

چرا رنجانیدی هرگز باید دیگر چنین نباید کرد که آنحضرت مقرب بارگاه ربانی است و آنچه فرموده راست نقلست که چون آن حضرت را پیر و مربی ایشان خلافت داده و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود بیاموخت و خرقه خاصه و مثال عنایت نمود و بدهلی رخصت کرده هنگام وداع فرمود که با برادرم شیخ جمال هانسوی ملاقات نموده و مثال در دست ایشان نهاده به شهر دهلی برود و این طریقه آن قطب الکاملین بود و خلیفه را که بجای معین میفرمود اول پیش شیخ جمال هانسوی می فرستاد و شیخ بر مثالش ثبت میکرد بعد ازان بجایی که مامور بودی میرفت چون آن غوث صمدانی بهانسی رسید چندول سوار با مردم بسیار در خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود اگرچه شیخ باستقبال آنحضرت بدروازه پیش آمده بود چون آن حضرت از چندول فرود نیامدند در خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت چندول سوار در خانقاه آمده بر سر فرش فرود آمد شیخ را این واخوش نیامد اما تکریم و تعظیم بجا آورده و پیشتر آمده ملاقات کرد و باعزاز و اکرام آورده صدر مجلس نشاند و از اخبار پیر دستگیر خویش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کرده باهم نشستند در بین اثنا آن غوث صمدانی مثال عطا فرموده پیر خود را برآوردند و حقیقت دهلی ظاهر ساختند چون چراغ حاضر نبود تختی امهال واقع شد بعد ازان چراغ آوردند و مثال برکشادند بادی بوزید و چراغ گل شد حضرت غوث دم بردند چراغ روشن گشت شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکایک پاره ساخت و گفت تا یکدم زدن شما دهلی کجا دارد که بیکدم زدن تمام دهلی را خواهند سوخت غوث صمدانی در غضب شد و فرمود که چون تو مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره کردم شیخ را خوف غالب آمد گفت از اول یا از آخر فرمود از اول پس برخاست و برگشته بخدمت حضرت پیر دستگیر خود آمد و ماجرای گذشته بعرض رسانید فرمود پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت لیکن خاطر جمع دار که بحکم حق سبحانه و تعالی ملک کلیر ترا مقرر کرده شده بعده مثال بتجدید

خاص خود قسم نموده عنایت فرموده و آنحضرت بشهر معظم بخش کلیر رخصت حاصل نمود چون
هنگام رفتن حضرت غوث صمدانی از ملاقات شیخ جمال کراهت در دل داشتند بخدمت
پیر مرشد خود معروض نمودند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود تا ایشان بملاقات آن غوث
صمدانی بخطهٔ پاک کلیر رسید و عذر نمود و آنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت منور
ساخت چون قطب الکاملین حضرت شکرگنج قدس الله تعالی سره وقت رخصت آنحضرت بتعنف
نمود که چون شیخ جمال مثال ترا پاره ساخت تو چه کردی عرض نمود که یا حضرت در آن هنگام
از غایت غضب طاقتم نماند هرچند که خود را ضبط نمودم از زبانم همین سخن برآمد که چون
مثال من پاره کردی من سلسلهٔ تو پاره پاره کردم گفت از اول یا از آخر گفتم از اول حضرت
شکرگنج فرمودند که ای مردان خطائی افتاد ما بخیر گذشت که از اول گفتی اگر آخر گفتی سلامت ماند
تا مرید مرید تو برای شیخ دعا خواهد نمود و از برکت دعایش سلسلهٔ او جاری خواهد شد
چونکه در لوح محفوظ دیده ام اما تو هم عذر شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید مرید من
دعا خواهد کرد و سلسلهٔ او جاری خواهد شد آن حضرت اگرچه در دل نداشت مگر حسب الحکم
پیر دستگیر خود آهسته فرمود که سلسله جاری خواهد شد پس همان شد که فرموده بود مگر
باعث شهرت خلایق حالات شیخ و سلسلهٔ شیخ نگردیده چونکه از صاف دلی در باب وی صحیحه
فرموده بود و اشارت دعا از مرید مرید آن حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین
کبیر الاولیا پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز است چنانکه این قصه را دعاگوی درویشان
پیشتر در احوال حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود عثمانی کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز
مفصل خواهد نوشت ان شاء الله تعالی بشانه نقلست که چون آن غوث صمدانی بشهر معظم
کلیر رسیده اقامت ورزید دید که در آن شهر علما و فضلا و مشایخ آن مقدار است که حد احصا
چندول برای نماز جمعه [illegible] حضرت [illegible] نماز جمعه [illegible] مشغول شد
مردم و از دحام [illegible]

عرضداشت نمود که آن حضرت بنده را بملکی معین فرموده اند که برای نماز جمعه هم جای نمی یابد
وکسی نمیداند که کیستم و بی اجازت حضرت پیر دستگیر دم زدن نمیتوانم درین باب هر چه فرمان
شود بران عمل نمایم حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت بتعلق شماست
طوریکه ذوق خاطر شما باشد نمایند و هر چه خواهند بکنند اختیار شماست و بفضل حق سبحانه
تعالی در آنجا هیچ کس از آن فرزند عزیز صدر و بزرگ نخواهد بود پس همچنان که حضرت غوث
صمدانی دیگر مرتبه برای نماز جمعه بمسجد جامع تشریف فرمود از سابق هم دورتر از مسجد
بنشست و نماز ادا کرد چون خادمان پرسیدند فرمود امروز مصلحت چنان است که این جا
بنشینیم و تماشای خلق سازم پس ساعتی نگذشت که آنحضرت سوی مسجد نگاه کرده فرمود
که هنوز این مردم را سلامت گذاشتی بموجب فرمودن این سخن فقتاً مسجد از بیخ و بنیاد
برافتاد و هیچ یکی را از آنها که اندرون و نزدیکش بودند زنده نگذاشت و با خاک برابر
ساخت این کرامت که از آن تاج الاولیا ظاهر گشت اکثر مردم معتقد و حلقه بگوش گردیدند
و هر که از نگش برتافت و نامعتقد که در آن شهر ماند بر آن جماعه وبائی عظیم طاری شد
و همه را نیست و نابود نمود و شهر ویران و خراب گردید حضرت غوث صمدانی بذوق خاطر
بریاضت و مجاهده مشغول گشت و وحوش و طیور در خدمت آن حضرت غلو میکردند
و شیر بر در آنحضرت جاروب کشی می نمود و این خود تا حال در آن درگاه عرش نظیر
معمول است که هر شب جمع شیر می آید و بر در روضه منوره مقدسه جبین فرسا گشته
بدم خویش جاروب کشی میکند و بیرون میرود و چون این خبر ویرانی و برهان کرامت
آن حضرت بسمع شریف حضرت شکر گنج رسید فرمود چنانچه آن ملک معه مضافات بتصرف
اوست هر چه خواهند بکنند مختار است ☙ نقل است چون در ملفوظات حضرت
شیخ فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی سره العزیز ذکر تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت
خواجه علاء الدین علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز سوای این کم واقع

شده و حال ایشان تمام و کمال ثبت نیست سبب و اینکه ملفوظات حضرت گنج شکر
باتفاق شیخ جمال هانسوی جمع گشته اند و سوای آن هر که نوشته او را خاطر داشت
شیخ مذکور لازم و غبار خاطر آشفته می شد و شیخ هانسوی خود روشن است بنابران ذکر آن حضرت
چنانکه بایستی واقع نشده و حجت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو ماه شهیر
آفاق است و از نام آوران سلسله عالیه آنحضرت که بعد ایشان تا حال جاری است
ظاهر است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک و بهر شهر هندوستان
و ایران و توران و عرب و عجم مالامال است و تا قیامت همیشه در ترقی و تزاید بکرم حق سبحانه
تعالی خواهد بود و نقل است که ظهور تصرفات در خاندان چشتیه مثل ایشان کسی دیگر کمتر
بظهور آمده و سلسله نسبش تا بحضرت موسی علیه السلام میرسد نقل است که بعد رحلت
آن غوث صمدانی نیز آن شهر ویران بماند حتی که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده بود
و دور تر رفته سکونت نمودند [illegible] آمدن نمیتوانستند و کسی را مجال نبود که بزیارت
آن حضرت مشرف شود و از هیبت مرقد مقدس آن حضرت نیز ضایع شده بود و اندران
چین هندوان قریب تربت شریف پرستشگاه خود باسم پوجی برپا کرده بودند آخر الامر او هم
نیست و نابود گشت و آمد و رفت کافران بر طرف گردید اتفاقاً روزی کاهی سناسی
در انجا گذشت قریب آن پرستشگاه معدوم مرقدی دید نورانی و با هیبت و گرد وی انبوه
وحوش و طیور است و شیران بدم خویش جاروب میکشند حیران بماند و با خود گفت که
این مقام اولا سجده گاه مایان بوده چه باشد که حالا مزار نور مسلمان در اینجا ظاهر شد
باری بهمین خیال [illegible] نزدیک تر رفت و طیور که مخلوط داشتند برجستند
بکنار رفتند آن [illegible] با خود گفت که این نشان والا شان را
[illegible] خواست که بکند ناگاه روشنی برآمد آن ملعون
[illegible]

گرفتار گردید چنانکه گردنش در آن روزن درآمد و زمین فشار کرد هر چند خواست که بدین آزرده جان بسلامت برد ولیکن از دربار فیض بار آنچنین شیر زبردست کجا خلاص میتواند با این گمان فاسد جان خود بهالک جهنم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدانی مجاوران روضهٔ خویش که از هیبت و جلالت دربار سلطانی دور تر رفته سکونت ورزیده بودند در واقعه ایشان را فرمودند که زود تر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار را که با مرقد پاک من بیش آمده بود و بحکم حق سبحانه تعالی بسزای خود رسید از اینجا دور سازند صبح صادق مجاوران وخیران بسرعت تمام در خطه پاک کلیر رسیدند و در اینجا آمدند چه می بینند که شخصی کافر بر قبر شریف آن حضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس و معلا فرو مانده فی الحال برآورده دیدند که روی آن ناپاک بعینه شکل سگ است چونکه از زبان مبارک لفظ سگ در واقعه شنیده بودند از اینجا دور ساختند و از آن باز بفرمان آن غوث صمدانی نزدیک تر روضه منوره آمده مسکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضه مقدسه که از چوبین بود ترتیب دادند از آن روز بنا می آمد و شد خلایق در اینجای مقدس قایم گشت نقلست که آن غوث صمدی در عین حالت سماع و وجد رحلت فرموده برحمت حق سبحانه تعالی پیوست در سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه بود چنانچه تاریخ وصال آن تاج الاولیا غوث صمدانی جان شکر گنج بوده یافته ام قدس الله تعالی سره العزیز منهم

در ذکر شمس الاولیا حضرت خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز

آن صاحب ولایت آن خورشید سپهر هدایت آن بحر معرفت و علم آن گنجینه حیا و حلم آن بیشتر وصف بجال آن بدرقه اهل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر نشین بزم انس آن کلید خزائن خداوندی آن گره کشای کشور بهره مندی آن پناه بی پناهان آن هادی گمراهان آن نوشنده جام پر نور بینشی قطب الاعظم حضرت خواجه شمس الدین ترک پانی پتی المخاطب بمشکل کشا قدس الله تعالی سره العزیز که در جمیع اوصاف موصوف

بود در عظمت و ولایت معروف و صاحب نعمت هدی و تقوی و صاحب تجرید و عزلت بود و او را مناقب
بسیار و فضائل بیشمار است و در علم ظاهری و باطنی گوی سبقت ربوده چنانچه حضرت پیر دستگیر
ایشان در باب ایشان فرموده که شمس الاولیا چون شمس است بفضل جل جلاله و او را با
پیری نظیر خود بسیار از و نیاز است و خرقه فقر و ارادت از غوث صمدانی حضرت مخدوم خواجه
علاء الدین علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز پوشیده و از حضرت قطب کاملین
شیخ فرید الدین شکر گنج نیز خلافت یافته و بحکم و اجازت حضرت شکر گنج بخدمت آن غوث
صمدانی آمده مرید شد و خلافت و نعمت سینه بسینه حصول نموده و خدمت بسیار کرده
تا بعد چند مدت بحکم آن غوث صمدانی با وجود آنکه در پانی پت قطب ابدال شیخ شرف الدین
بو علی قلندر تشریف میداشت ولایت پانی پت یافت و بنور ولایت خود آن اطراف را
معمور فرمود و هزاران را بمقام ولایت رسانید و آن حضرت مقرب بارگاه ربانی بود چنانچه
نام پاک آن شمس الاولیا تاثیر تمام دارد و مجرب و مشهور آفاق تا هر کسی که برای کشایش هر
مهمی و رنجی و مشکلی نام پاک آن حضرت لک مرتبه با تمام رساند و اگر خود تنها گفتن نتواند
هر قدر مردم را که جمع کردن تواند جمع نموده بگویانند بدین طریق که اول وضو بکنند و بعد از
صدق و اخلاص بگویند یا شمس الدین ترک اکثر آنست که لک مرتبه هنوز با تمام نرسد که حق سبحانه
تعالی ببرکت نام مبارکش حسب المدعا کارها بانصرام رساند و این عمل خود معمول است بارها
آزموده شده و در تجربه می آید و این عمل همه کس اکثر میکنند و بهر کس که اجازت شد اکثر
راست و درست گشته و نیز بهر عاجز و درمانده رخصت عام است بشرطیکه با اعتقاد و
با وضو بخوانند امید از کرم حق سبحانه تعالی که زود بمطلوب رسد نقلست که آن
شمس الاولیا اصل از سادات صحیح النسب ترکستانست و پشت نامه ایشان چنان به ثبوت
پیوسته حضرت شمس الاولیا قطب الاعظم خواجه شمس الدین ترک که شیخ شمس الدین
پانی پتی نیز گویند ابن سید احمد ابن سید عبد الله ابن سید عبد الملک ابن سید [illegible] الدین

این خواجه قرعنا این بابا قرعنا و پیش ازین آن حضرت در ولایت معروف و روشن است
چون محبت حق سبحانه تعالی بجوش آمد و این شکیبائی بکوچه شوق کشید زمام اختیار
بدست نماند و از انجا مراجعت کرده منزل بمنزل تفحص کنان و مرشد کامل جویان
بهندوستان تشریف ارزانی داشت چون بجوار ملتان رسید خدمت قطب الکاملین
حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی سره العزیز دریافته و چندگاه بملازمت
آن حضرت بماند و خلافت هم یافت اما آن حضرت فرمودند که مرید نمی سازم چونکه
حصول نعمت و کمال تو موقوف بر مرشد دیگر ست ازانجا بالهام ربانی و برخصت
حضرت شکر گنج سمت خطه کلیر روانه شد و بخدمت بابرکت تاج الاولیا غوث صمدانی
حضرت مخدوم خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز آمد
و بشرف پابوسی مشرف گردید حضرت غوث صمدانی چون ایشان [illegible] توجه بلا
نهایت مبذول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا فرزندی از حق سبحانه تعالی خواسته
ام که این سلسله از تو جاری باشد و تا قیامت برپا ماند پس کلاه چهار ترکی بر سر
نهاد و مرید نمود و مقراض بر سرش راندند تا همان ساعت از عرش تا فرش [illegible] مکشوف
شد و آنحضرت پانزده سال خدمت حضرت [illegible] و مجاهده
از حد گذرانید [illegible] یافت و اسم اعظم
که [illegible] حضرت غوث صمدانی خواست
[illegible] هنوز لیاقت
[illegible] غوث صمدانی التماس ایشان
قبول [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن
[illegible] باید با وجود این امارت
[illegible] عز و جل و در مشاهده می ماند

نقلست که وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره نمود
و مدت بر این منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی شد تا شبی باد تند و باران سخت بر خاست
چنانچه خیام سپاه و امرای اسلام بر افتادند و باران به تندی تمام باریدن گرفت
و سرمای صعب گشت و آتش جای نماند سقای شاهی آفتابه بدست در تفحص بود تا از
جای آتش پیدا کند و برای وضوی سلطان آب گرم نماید ناگاه از دور بدید که در خیمه
چراغ روشن است و آن خیمهٔ آن حضرت بود سقا دویده آمد چون نگاه کرد دید که
درویشی تلاوت قرآن مجید میسازد از هیبت آن حضرت آتش خواستن نتوانست آنحضرت
سر بر افراشت و فرمود بیا ای برادر آتش که میخواهی ببر سقه پیش آمد چوبی با آتش
روشن کرد و آفتابه رسانید اما ازین واقعه سقه را قرار نبود و علی الصباح مشک گرفته
سوی همان خیمه روان شد چون نزدیک خیمه رسید آن حضرت را در آن ندید حیران
گشت و از انجا برگردید تا لابی بیرون لشکر بود بر سر آن تالاب آمد چه می بیند که بزرگی
مسلح وضو میکند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک بدید که شب از چراغ او آتش
افروخته برده بود بگوشه استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز ادا نمود و آنحضرت بسوی
خیمه خود شتافت سقه از همانجا آب در مشک پر کرده باز چون واکیا همه سرا لب یخ بود و آب
همه جا یخ بسته بود اما این آب که آن حضرت وضو ساخته بودند چنان گرم که حالا گرم
کسی نموده دست آنرا بگرفته بکارخانه خود آمد اما از عقل دریافت که این همه از برکت
و عظمت آن مرد خدای تعالی ست همدران روز این راز با کسی افشا نکرد روز دیگر
از رسیدن آنحضرت پیشتر و چهار گهڑی شب که باقی ماند بر خاست و مستعد شده
همانجا رفت و آب را دید که یخ بسته ست پس نزدیک آن درختی بود در شاخها
پنهان شده بنشست تا آنحضرت بیامد و بمجرد رسیدن آن حضرت آب تالاب
بجوش آمد و آنحضرت وضو ساخته و نماز ادا کرده متوجه خیمهٔ خود گشت و بعد آن

ب گرم در مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در بار عام نشسته
بود و سقه فریاد برآورد و سلطان سقه را پیش طلبید و استفسار حال او نمود عرض کرد
که اگر جهان پناه اسرار را تنها بشنود التماس سازم سلطان همچنان نمود سقه تمامی
حال آن حضرت بیان کرد سلطان متحیر شد و سقه را فرمود تا بر در خوابگاه باشد وی
فرمان بجا آورد و پس شب شد و سلطان درون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقه نمود
چون سه چهار گهری شب باقی ماند سقه دروازه بکشاد و سلطان را آگاه نمود تا سلطان
مسلح شده برآمد و سقه را همراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملاحظه نمود که نهایت
سرد است پس ساعتی پنهان شده نشست تا آن حضرت بیامد و بمجرد رسیدنش آب
در جوش آمد و سلطان بدید پس آنحضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود
گشت سلطان آب را بدید که گرم است متحیر بماند و برخاست و متعاقب آن حضرت
روان شد تا آن حضرت بخیمه خود رفت و بتلاوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان
دست بسته بایستاد تا از تلاوت فارغ شده شه را بدید ایستاده تعظیم نمود و سلام
کرد سلطان زیاده از آن مدارا نمود و گفت زهی طالع و سعادتم که مثل شما دوست
حق سبحانه تعالی در زمان من بود با این همه هزار حیف که این قلعه فتح نمیگردد آنحضرت
هرچند انکار نمود سود نداشت لاچار دست بدعا بر داشت و فاتحه خواند و فرمود
که همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی شانه فتح خواهد شد سلطان باخاطر جمع
و با خوشحالی تمام رخصت گشته به بارگاه خود آمد و همان ساعت سواری کرد
تا همان دم قلعه فتح شد و سلطان شادیانه نوازان در لشکر ظفر اثر نزول اجلال
فرمود روز دیگر خواست تا پای برهنه بخدمت آن حضرت شتابد آن حضرت چون به
باطن دریافته اسپ سواری خاصه خود را سر داد و فرمود که فلان بیوه عاجزه دختر با
دارد و از اسباب کتخدائیش درمانده است بر و بهای خود باشد و بدهان اسب

فرمان بجا آورد و پیش آن بیوه رفت و بیوه از غیب همانندم آوازی شنید که ای پیره
زن این اسپ را بفروش و برای کار خیر دختر خود صرف کن آن زن همچنان کرد و
باقی تمام اسباب و مال و متاع خود بفقرا داد و خود دلق پوشیده از لشکر برآمد
و بخدمت پیر دستگیر خود رسید و چندگاه بخدمت مانده بعده بولایت پانی پت
مامور شد و رخصت شده در شهر مذکور تشریف آورده بنور معرفت منور فرموده
نقلست که چون آنحضرت به پانی پت نزول اجلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم
شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره بیرون شهر طرف جنوب بر مزار
شهیدی نشسته بودند که درین اثنا آن حضرت بنور باطن دریافت و کاسه از شیر لبالب
بدست خادمی داد و فرمود که پیش برادرم شرف الدین بو علی قلندر برو و سلامم برسان
خادم فرمان بجا آورد و چون کاسه شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت رسانید
حضرت قطب ابدال تبسم نمود و گل گلاب که در پیش داشت بالای آن شیر گذاشت و پس
فرستاد و فرمود سلامم بخدمت برادرم شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسه شیر
واپس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آن حضرت نیز تبسم نمود و مردم
که بملازمت حاضر بودند سبب آن پرسیدند فرمود آنکه کاسه شیر پیش برادر شرف الدین
بو علی قلندر فرستاده بودم ازان بود که این ملک از خواجه با من مرحمت شده است چنانچه
کاسه از شیر لبریز است همچنان این ملک بولایت من معمور شد و برادرم که برو گل گذاشته
واپس فرستاده بدان بشارت نمود که مرا بولایت شما هیچ تعلق نیست همچون گل در شیر
درین شهر خواهم ماند بعض مردم بگمان آزمایش از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز همین
بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شهر آمده سکونت ورزیدند و بحضرت شمس الاولیا
ملاقات نمودند و درمیان یکدیگر محبت یگانگی و انس بغایت واقع شد پوشیده نماند
که حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز

قدیم از آبا و اجداد آن حضرت در شهر پانی پت وطن داشتند چنانچه قبر والد آن حضرت
که سالار فخر الدین ولی می‌باشد عاشقان جهان میشوند در جوار شهر طرف شمال واقع است و همه کس [illegible]
و علم ظاهری و باطنی بکمال داشت چند سال [illegible] بینا بود و پس [illegible] چندان آشنا
جذبه الهی پیدا گشت تمام کتب در دریا انداخته از آنجا برآمده بپانی پت تشریف ارزانی
داشت و غیر از درس حدیث هیچ تکرار نکرد [illegible]
از دودمان والاشان حجت الاسلام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس الله تعالی سره
است و نسب شریفش بچند واسطه بحضرت قطب ابدال محمد که شیخ شرف الدین بو علی قلندر
ابن سالار فخر الدین ابن سالار حسن ابن سالار عزیز ابن ابو بکر غازی ابن فارس ابن عبد الرحمن
ابن عبد الرحیم ابن محمد ابن [illegible] ابن امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس الله تعالی سره
[illegible] خلافت که بقطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
تعالی سره العزیز میرسد [illegible] طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بو علی قلندر
قدس سره [illegible] حضرت شیخ شهاب الدین عاشق خدا و هم حضرت شیخ امام الدین
ابدال و هم حضرت شیخ بدر الدین غزنوی و هم حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله تعالی اسرارهم و حضرت قدوة [illegible] قطب پانی حضرت شیخ
جلال الحق والدین محمود پانی پتی الملقب به کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز اگرچه
کسب کمالات باطنی [illegible] پیر و مرشد خود حضرت شمس الاولیا بنهایت نموده اند اما
از توجه خاص از قطب ابدال نیز [illegible] حاصل کرده اند و منظور نظر آن حضرت بودند چنانکه
پیشتر در احوال آن حضرت مفصل نوشته می شود انشاء الله تعالی شانه نقل است که
روزی یکی از مریدان شمس الاولیا بهر کاری در شهر رفته بود گذرش بسوی آستانه حضرت
قطب ابدال افتاد و دید که آن حضرت بصورت شیر نشسته است چون بخدمت پیر بی نظیر
خود آمد بعرض رسانید فرمود پس [illegible] اگر برادرم شرف الدین را بهمان شکل نشسته

یعنی سلام برسان و بگو که شیر را بیشه باید خادم فرمان بجا آورد و چون بدانجا رسید
بهمان شکل بدید گفت پیر من سلام رسانیده است و فرموده که شیر را بیشه باید فی الحال
آن حضرت از انجا برخاست و بهمان صورت شیر به باگهوتی تشریف برد و باگهوتی
نام بیابانی است بیرون شهر جانب مشرق چون حضرت قلندر بصورت شیر درانجا رفته
نشسته اند ازان سبب باگهوتی نام یافت و بهمین قدوم آن حضرت تا حال زیارتگاه
خلایق است چون آن حضرت مدتی درانجا بماند بسمع شریف حضرت شمس الاولیا رسید
یکی از مریدان را فرمود که آنجا برو و به برادرم سلام برسان و بگو که این شهر با جوار و مضافات
بمن از خواجه ام رحمت شده است مرید حسب الحکم باگهوتی رفت و هرچه فرمان آنحضرت
بود بخدمت حضرت قطب ابدال ظاهر کرد آنحضرت همان وقت به موضعی بوده کهیره که
قریب است از مضافات قصبه کرنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد اگرچه گاه گاه
برای ملاقات آن حضرت به پانی پت نیز تشریف می آورد و محل سکونت و استقرار در
بوده کهیره مقرر فرموده و سال هشتم بعد رحلت حضرت شمس الاولیا در سنه ثلث و
عشرین و [illegible] در [illegible] شهر رمضان المبارک همانجا رحلت نمود و در [illegible]
گردیدند [illegible] مقبره [illegible] تا حال در کرنال هم واقع است و خویشان آن حضرت [illegible]
شیخ خضر [illegible] آن حضرت را از انجا آورده به پانی پت آورده [illegible]
همین قدم مبارک قطب ابدال هم در پانی پت و هم به کرنال و هم در بوده کهیره و هم باگهوتی زیارتگاه و
مطاف خلایق گشته و تا قیامت خواهد ماند و تاریخ رحلت آن حضرت شیخ
شرف الدین ابدال در آن هنگام گفته است قدس الله تعالی سره العزیز لطایف
که وقتی حضرت شمس الاولیا پیش از آمدن [illegible]
وطن مالوف خود [illegible] نشسته بود و اکثر مردم از سادات و [illegible]
جمله سید [illegible] بر مشهور و بطریق استهزا از آن حضرت [illegible]

نگاه به ثبوت پیوسته فرمود از آبا و اجداد خویش شنیده آمده ایم و این همه نسب نامه هم
داریم گفت اثبات این مقدمه خیلی بعید است تا بهترین وجهی خاطر نشان نشود چگونه روا داریم
ازین حرف آن حضرت در جلال آمده و رگ هاشمی متحرک گردید فرمود بگذر گفتگو موقوف
همین سخن که در عوام اشتهار میدارد که موی اندام سید را آتش نمیسوزد اگرچه این وجه بخوبی
تام به تجربه نیامده است اما نزدیک من فی الجمله ازین دلیلی نیست بگو تا تنوری
کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نگنجد پس من و تو هر دو درو درآییم هر که آتش
کار نکند و سلامت برآید او سید است حسب الفرموده همچنان کردند و چون تنور بنهایت
گرم شد پس آنحضرت فی الحال درو درآمد و بمجرد فرود رسیدنش آتش تنور سرد گشت
چنانکه رشته از پیراهن مبارکش نسوخت و چشمه های آب از غیب پدید آمد آن حضرت
بدان وضو ساخت و دوگانه ادا نمود و بعد ازان برآن سید بانگ زد و فرمود ای
برادر چرا اندرون نمی آئی که انتظارت بسیار کشیده شد آن سید از روی غیرت و شرم
مردم نزدیک تنور آمد و آتش دید در کمال حرقت و هیبت در دلش اثر کرد و رنگ ویش
پرید از خجالت پیش دو گام بیشتر رفت و به تنور آمد فی الحال شعله بیرون جهید و آتش
در گرفت آن سید فریاد برآورد و چندانکه خواست از مخمصه برخاست پس آن حضرت بیرون
آمد و دست حق پرست در پیراهن برد و در طرفة العین آتش سرد گردید آن سید چون
چنین خوارق و کرامت بدید سر در پای فلک فرسای آن حضرت افگند و از گفته
خود پشیمان گردید و عذر بسیار گفت و توبه نمود و مردم از مشاهده این کرامت بنهایت
متحیر شدند و در اعتقاد افزودند چون ازدحام خلائق زیاده و شهرت فراوان شد
آن حضرت را خوش نیامد لاچار ترک وطن نمود و از آنجا برآمد و بهندوستان رسید
و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود نقلست از شیخ یوسف پانی پتی که
از برادران یک جدی این دعاگوی درویشان هست که در ایام تابستان او با جمعی

برادران و یاران بکابل باغ که بحکم ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بعد فتح ابراهیم بن سکندر لودهی
در جوار پانی پت واقع شده می رفتند و در آن باغ مسجدیست عالی و متصلش چاهیست و تعمیر
آن نیز هنگام فتح واقع شده اند در موسم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا میروند و غسل میکنند
این عزیزان برسم معهود در آن غسل نمودند چون فارغ شدند همه اعزه بشهر رفتند مگر شیخ مذکور با یکی
دیگر که از کثرت گرما توقف نمودند و در آن مسجد بخواب رفتند و قرار دادند که آخر روز در شهر خواهیم رفت
چون خوابیدند بعد دیری آن عزیز دیگر که با او بود هم برخاسته بشهر رفت بعد از دو ساعت
رفیقش شیخ مذکور از خواب برخاست و بخاطر آورد که بخانه خود برود و کاهلی نمود و باز بخواب
رفت بعد دیری باز بیدار شد دید که برابر سر دیوار مسجد از سقف تا فرش شیاطین بصورت طفلان
برهنه سیاه اندام پیدا شدند لا حول گفت و چشم فرو بست لمحه نگذشت که باز چشم بکشاد و دید
که شیاطین لمحه لمحه زیاده میشوند و باشکال مختلفه از قسم خرس و خوک بسویش دویدند و قصد ایذا
نمودند لیکن آزار و مضرت نمی رسانند چنانکه از کثرت ایشان روز روشن تیره شد و از هر جانب
صدای مهیب بگوشش میرسید چنانکه شعورش نماند چادری با خود داشت بر روی پیچیده
سرنگون افتاد در آن هنگام نام پاک مشکل کشا حاجت روا شمس الاولیا بر زبان راند و گفت
یا شمس الدین ترک وقت دستگیریست شما سجده ما قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الدین محمود
الملقب به کبیر الاولیا عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قدس الله تعالی سره وعده فرموده بودند
که هرگاه که از اولاد تو هر کرا مشکلی پیش آید و مرا یاد کند انشاء الله تعالی شانه مددگارش باشم
وقت دستگیریست دستگیرم شوید فی الحال صدای رفتار پای اسپ بگوش وی رسید و [illegible]
که این سردار ایشان می آید که بی ملاحظه اش هنوز مرا نخورده اند اکنون بخوبی خواهد خورد و اندرین
آوازهای اسپ ساکت شد و شخصی آواز داد که شیخ یوسف برخیز از این زیاده تر ترسناک گشت
که بجهت خوردن افسر شیاطین می طلبد بهتر آنست که بر قضای خود رفته عجز و زاری نمایم تا شاید رحمی
بحال من نموده دست از هلاکم باز دارد بهمدین باره دیگر آواز داد که برخیز و ترس مدار از این سخن

دیت یافتم و برخاسته دیدم که بزرگی نورانی منظر پیراهن ابلق پوش بر اسپ کمیت سوار ایستاده است
ن شیخ یوسف را بدید به لطف و مهربانی پیش طلبید و فرمود که پیش من بر ودو دران وقت چون
ب و راست نگاه نمود آن بلاها همچنان بدید که هجوم داشتند فریاد برآورد که یا حضرت شیاطین
نور موجود هستند آن حضرت بنظر غضب سوی آنها بدید فرمود دور شوید ای ناپاکان همه
در این ملک هم شما نیید که با فرزندان ما گستاخی کنید ازین سخن همه آنها دفعتاً غائب شدند
ن حضرت اسپ خود پیش آورده اند تا دروازه باغ از آنجا او را رخصت فرمود و از باغ مذکور
جانب شهر دو راه بودند از یکی منع نمود و بدیگری رخصت داد و دران حین شیخ عرض کرد
یا حضرت شما کیستید برای خدای تعالی شانه بگوئید فرمود کرا یاد کرده بودی چون معلوم کرد
پیر پیران ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس الله تعالی سره العزیز
ند و دیده پابوسی حاصل نمود و سوی بلده روانه شد و جمال جهان آرای آن حضرت
ز نظر مخفی شد چون دلش خائف بوده و میرفت از راهی که منع فرموده بود و غلط کرده همان
دفعتاً باز همان شیاطین گرد او نمودار شدند و خواستند که آسیبی رسانند دران ناگهان
باز آواز آنحضرت بگوش او رسید که میفرماید ای یوسف خاطر جمع دار و دید که آن حضرت
ایستاده اند قدمبوس شد تا آن حضرت فرمود ترا ازین راه مانع شده بودم بخاطر نداشتی
عرض کرد بسبب این بلاها شعوری نمیداشتم راه غلط نمودم ورنه حاشا که نافرمانی کنم فرمود
برو او بخانه سلامت رسید نزدیک بلده دو چاه متصل یکدیگر بودند بر سر یکی آن حضرت
یافته دید که دست مبارک در آن چاه برده آب برآورده سه مرتبه بر رویم زدند و داغ همه
تا چاق و تندرست شدم و بخانه خود رسیدم و هیچ کوفت نماند بر ضمائر ارباب عقیدت
واضح باد که این واقعه بعد سه صد و پنجاه سال از رحلت آن حضرت رو داده و شیخ سعد
مذکور تا حال زنده هست الحمد لله تعالی شانه که این گنهگار بی سرانجام در سلک بندگان
و مریدان اوست اگر قبول فرماید بکونین نگنجد و بکائنات نسنجد تعلق است از حضرت

رو شنضمیر قبلہ من حضرت شیخ عبد السلام المخاطب بشاہ علی قدس اللہ تعالی سرہ که شبی آرام
میکردم و از نصف شب زیادہ گذشتہ بود که یکی از برادران در پی ہلاک من گشت اتفاقاً
آن شب قابو یافتہ شمشیر برہنہ علم کردہ بر سر من آمد پیش از آنکه آسیبی بمن رساند بیدار شدم دیدم
که شخصی با شمشیر برہنہ بمن دشمن قادر است یکایک از زبانم بر آمد که یا شمس الدین ترک ناگاہ دستی
با انگشترین نقرئی از غیب پیدا گردید و آن شریر را گردن گرفتہ مندفع نمود و دور کرد بعد ازان
تجدید وضو نمودہ ہماندم بروضہ منورہ مقدسہ آن حضرت رفتم و زیارت کردم چون سر خود
بر قبر مطہرہ آن حضرت سودم دستی از آن قبر شریف بر آمد و جبہ مرا گرفت و تیمناً آن دست
حق پرست را ہر دو دست خود گرفتم و بر سر و چشم خود مالیدم پس بخاطر من گذشت که
چه خوش بودی اگر درین وقت چراغ روشن شدی تا بشرف مشاہدہ معزز شدی ہمین سخن
فوراً از ناخن دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت چون خوب دیدم ہمان دست
مبارک مع انگشتر است که دران وقت دستگیری کردہ بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم
و سجدہ شکر بدرگاہ حق جل علی بجا آوردم گویا شخصی ابیات ہمین حال گفتہ **ابیات**
نه مشاطہ نگار دست او بست ٭ نمودہ دست قدرت قدرت دست ٭ ید بیضا بدست
او ہمین ست ٭ ید اللہ فوق ایدیہم ہمین ست **نقلست** که مجاوران روضہ منیرہ
آن حضرت در لاہور بحیثیت کار مدد و معاش خود رفتہ بودند و این دعاگو نیز ہمانجا در
خدمت بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر صولت قضا قدرت خلیفہ رحمانی ظل سبحانی
شہاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاہجہان بادشاہ غازی خلد اللہ تعالی ملکہ و سلطنتہ
بود که اینہا از من پرسیدند که ہیچ میدانید از اولاد امجاد حضرت شمس الاولیا کسی است
گفتم که آنحضرت در ہندوستان متاہل و عیال نمیداشتند چنانچه در ملفوظات ثبت
افتادہ است اما بجای فرزند آن حضرت خلیفہ و مرید اکمل ایشان پیر پیران و عبد ما
قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی اند مجاوران گفتند که ما ہم سیدانیم

ولیکن درین هنگام عمدة الملک صفدر خان بهادر از صاحب مستقر الخلافت اکبرآباد تغیر
شده بدرگاه خلایق پناه میرفت و منزل به پانی پت نمود و آن سنه هزار و پنجاه بود و چون
چون نزدیک بروضه منوره آن حضرت منزل داشت و تمامی مردم اعیانش برای زیارت
آن حضرت رفتند شخصی از آن جمله که مقرب بود بخدمت صاحب خود از رفتن به زیارت
روضه مقدسه معلوم نمود چون آن سلاله عظام نام پاک آن حضرت شنید بر خاست
وسوار شده بعزم طواف روضه متبرکه آمد و با دب تمام زیارت حاصل نمود و حقیقت
تشریف آوردن بهندوستان و سنه آن سال از مجاوران و بزرگان آن شهر پرسیده
بمردمان گفت که ای جماعه حاضران آگاه باشید که من از دودمان و اولاد آنحضرت
ام از وقتیکه به ملک هندوستان از ترکستان آمده ام جویای حضرت زیارت بودم
اگرچه نام پاک حضرت مشهور آفاق ست و می شنیدم لیکن اتفاق زیارت نا دیده
بود و هم دانستم که شاید بزرگی دیگر باشد هم نام آنحضرت مگر الحمد لله تعالی که مشرف
شدم و گفت که حضرت را در ولایت صاحبزاده بود با عظمت و کرامت سید احمد خواجه نام
رحمة الله تعالی علیه و از آن بحر عرفان اولاد و امجاد آن حضرت در همه عالم بسیار اند
و من نیز از آن صلب پاک هستم پس پشت نامه خود طلبید حاضر آوردند و نسب نامه
آن حضرت بر آورده نوشته بمایان سپرد چون بدیدم حسب آن پشت نامه که بالا
نوشته آمده برابر بود پس فاتحه خواند و قرار کرد که اگر الله جل جلاله مرا به خیریت باز
بیارد بعمارت روضه منوره از سر نو باز خواهم نمود و برای مصارف روضه و خانقاه
و عمله و فعله آن نیز حتی المقدور مقرر نمایم اگرچه مواضعات دیگر هم جاگیر بودند مگر از
خود هم استقرار نمود پس خان مذکور از انجا بلاهور رسید و بعتبه بوسی شهنشاه
سرفراز گردیده صاحب صوبه تته بار شده رفت و بعد مدتی در انجا ودیعت حیات
سپرده و فرزندانش با مواقع حشم بدرگاه جهان پناه آمده بمنصب شایسته سرفراز

بلند و خان مذکور هرچند منصب پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار داشت لیکن طریقه
بزرگان خود نگاه داشت و خواجه می گویانید از آنکه سادات صاحب ولایت را مردم خواجه
میگویند هر که سید صحیح النسب است بهمین لقب معروف ست نقل است که آن حضرت
دهم جمادی الاول فی سنه ست و ثلثین و سبعمائه برحمت حق پیوست چنانچه شخصی تاریخ وصال
آن حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجه علاء الملة والدین
علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز باظهار آمد که بعد رحلت تاریخ آن حضرت شمس الاولیا
بوده بنا بر این معنی قدوه بیت خطاب پیر آن حضرت در درگاه جل جلاله است که تاریخ رحلت هم
بره یافته شد قدس الله تعالی سره العزیز و مرقد مطهر زیارتگاه خواص و عوام است و منهم

در ذکر قطب پانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز

آن قطب الاقطاب آن محبوب رب الارباب آن ناطق حقایق آن امام خلایق آن حجت
الاولیا آن برهان الاتقیا آن قبله اهل تحقیق آن کعبه صدیق آن خورشید فلک هدایت
آن ماهتاب سپهر کرامت آن سردفتر دیوان توحید آن سرحلقه ارباب تجرید آن گنج اسرار
ذوالجلال آن گوهر دریای فضل و کمال آن فخر زمان و زمین قطب ربانی حضرت شیخ
جلال الدین محمد کبیر الاولیا ابن محمود پانی پتی گازرونی قدس الله تعالی سره العزیز که صاحب کشف
و کرامات عالیه و صاحب مقامات جلیله و رفیع الشان بود و در علم شریعت و طریقت و حقیقت
و معرفت عدیم العدیل بود و یتیم بود چنانچه پرورش آنحضرت عموی ایشان نموده اول
نام مبارکش خواجه محمد بود و جلال الدین خطاب از پیر روشن ضمیر خود یافته و در هندوستان بیشتر
معروف بشیخ جلال پانی پتی نیز هست مگر خطاب کامل جلال الدین است چنانکه شمائل آن
حضرت که پیر و مربی ایشان مرحمت نموده ست شاهد آنچه گفتی است و آنرا همین جهت ذیل
این نوشته شد و نسب شریف او که بحضرت امیر المومنین جامع القرآن خلیفه الرحمان
عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه چنانچه آخر این کتاب در ذکر پیر دستگیر قبله

تحریر کرده می آید کسی را که در کار بود دانه آنجا تحقیق نماید و عمر شریفش از یکصد و هفتاد سال
زیاده بود و کمالات از همه فراوان ابیات این چه سخن این چه زبان و بیست ٭
گفته و ناگفته پشیمانیست ٭ دل ز کجا این پر و بال از کجا ٭ من که و تعظیم جلال از کجا ٭
بزرگی و رشان آن حضرت چه خوب گفته و آن حضرت خرقه فقر و ارادت از شمس الاولیا حضرت
شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز پوشیده و آنحضرت فرزندان و مریدان
بسیار و خلفا و خدام بیشمار داشت و از ایام طفلی محبت حق سبحانه و تعالی گریبان گیر وقت او
بود و اکثر بصحرا ماندی و مشغول بذکر حق جل و علی ماندی و در آخر عمر آن قطب ربانی را استغراق
بسیار غالب آمد چنانکه وقت نماز خادمان در گوش مبارکش سه بار حق حق حق جل جلاله
باواز بلند گفتی تا بهوش آمدی و نماز ادا فرمودی و باز باستغراق رفتی و سماع اکثر می شنید
و اعراس مشائخ کرام می نمودی و اجتماع خلایق دادی و علما و مشائخ زمانه آن قطب ربانی
معتقد بودند و خدمت میکردند و نعمت می یافتند و هیچکس انکار سماع آن حضرت نکرده و آن
قطب ربانی جلالت بسیار داشت و صاحب لفظ و مستجاب الدعا بود و هر چه از زبان
مبارکش بر آمدی همان شدی و از ملفوظات آن حضرت هم اکثر صاحب جذبه و قطب وقت خود
و عارف مکمل گذشته اند چنانچه ذکر بعضی از ایشان که در ملفوظ ثبت افتاده رقم کرده می شود
و آن قطب ربانی جائیکه خواستی در طرفة العین [illegible] رسیدی و باز آمدی هر چند آن مقام دور
گشتی چنانکه اکثر نماز جمعه در کعبه [illegible] ادا کرده می آمد [illegible] بی نظیر و عالمگیر بسان زاد الابرار
تصنیف آن حضرت [illegible] چون ذکر مناقب آن قطب ربانی در بیان آمده است بنابران
تبرکا چیزی نوشته آمد بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین
و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله [illegible] هو الاعطی الا سید اسد تعالی هو علی رضی
الله تعالی عنه و هو اعطی لخواجه حسن بصری [illegible] الله تعالی عنه [illegible] و هو اعطی لخواجه
عبد الواحد بن زید رحمه الله تعالی [illegible] لخواجه فضیل [illegible] عیاض رحمة الله تعالی

علیہ وہو اعطی لخواجہ ابراہیم ادہم نور اللہ تعالی مرقدہ وہو اعطی لخواجہ حذیفۃ المرعشی
طاب اللہ تعالی سرہ وہو اعطی لخواجہ ہبیرۃ البصری رحمت اللہ تعالی علیہ وہو اعطی لخواجہ
علو ممشاد الدینوری معہ ولایت دینور قدس اللہ تعالی سرہ العزیز وہو اعطی لخواجہ
قطب الدین ابو اسحاق معہ ولایت شام نور اللہ تعالی روضہ وہو اعطی لخواجہ
قدوۃ الدین ابو احمد معہ ولایت چشت طاب اللہ تعالی ثراہ وہو اعطی لخواجہ ابو محمد
نور اللہ تعالی قبرہ وہو اعطی لخواجہ ناصر الدین ابو یوسف معہا قدس اللہ تعالے
سرہ وہو اعطی لخواجہ معہ ودیعتہا نور اللہ تعالی قبرہ وہو اعطی لخواجہ حاجی شریف
زندنی رحمت اللہ تعالی علیہ وہو اعطی لخواجہ عثمان ہارونی طاب اللہ تعالے
ثراہ وہو اعطی لخواجہ معین الدین حسن سنجری معہ ولایت اجمیر رحمت اللہ تعالی علیہ وہو اعطی
لخواجہ قطب الدین بختیار اوشی مع ولایت دہلی نور اللہ تعالی روضہ وہو اعطی لخواجہ
فرید الدین مسعود شکر گنج معہ ولایت اجودہن قدس اللہ تعالی سرہ وہو اعطی
لخواجہ علا والدین علی احمد صابر معہ ولایت کلیر وہو اعطی للفقیر معہ ولایت پانی پت
وانا فی الخطۃ المذکورۃ واقبضہا وانا اعطیت خرقہ وعصاً ومقراضاً وکاسًا وسلمت
عافیۃ القلبی وروحی وجسمی وعینی وبدنی ورجلی واسراری ومکانی واعلانی ظاہراً
وباطناً بالابن القلبی وخریف الاسراری محمد ابن محمود ابن یعقوب وخطبتہ خطاباً
باسم من اسماء الچشتی وہو جلال الدین وانا قمۃ فی مقامی لہذا الخلۃ مع سواہا
وانا لا اخذ بید رجل من الرجال من بعد ہذہ التاریخ لاجل القلنسوۃ والارادت
ولکل من ہو شیا ارادت وخرقہ وقلنسوۃ علی ولکنی سلمتہ صحیحا واجزت اجازت الی
شیخ المشائخ قطب الاقطاب بدر الملۃ ہادی شیخ جلال المذکور وہو عالم بطریق اللہ تعالے
وانا اعلمتہ فی ما بقی وہو السبق من ہولاء الدرجتہ فلمتکم بہ واجزتہ فقلت
کہ آن حضرت چہل سال مسافرت کردہ و کرسیج الرحمن التہ بفیوا داتم و دواز تسمار شائخ

لوامع نعمت یافته پس بوطن مالوف رسید و بعنایت صوری و معنوی حضرت شمس الاولیا
سرفراز گردید بالهام باقی مرید شد و خدمت ها نمود و ریاضت و مجاهده از حد گذرانید پس خلافت
و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود آموخت و هم سجادی فرزند سجادگی نیز یافت و خانقاه و
خدمات روضه منوره با آنحضرت متعلق گشت و آنحضرت سابق ظاهر خیابان تصرف داشت
هر روز طعام الوان در مطبخ خاصه مهیا شدی و هزار کس بر سفره طعام حاضر میشدند و اگر
از هزار کس کمتر میشدند خادمان بموجب حکم از کوچه و بازار مردم آن مقدار می آوردند
و طعام حاضر مهیا گفتند چون فارغ می شدند طبق و سرپوش که می آمدند باز بسر کار نمی بردند
والله تعالی اعلم که چندین اطباق و سرپوش کجا می رفتند و اگر آنحضرت را شوق شکار میگشت
بشکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یکماه در شکار ماندی در آنجا نیز همان مقدار
طعام از غیب موجود شدی و همان قدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و طعام خوردی باوجود
این طریقه و تصرف اگر در خانه آن حضرت کسی خبر میگرفت سوای فقر و فاقه که فاقه بکمال
داشتند و قوت یکروزه نمی نهاد و چیزی نمی یافت حیران می ماند خدای عز و جل داند
که این چه کمال و تصرف بدان میسر بود نقلست که حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین
بو علی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز آنحضرت را از هنگام طفولیت نهایت دوست
میداشتند و منظور نظر ایشان بود چنانکه هر روز برای دیدن ایشان میرفت و حضرت را
می دیدند و اگر آن قطب باقی جای میرفت همانجا تشریف می برد نقلست که روزی
آن حضرت بگشت اجود رفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند بر اسپ سوار شده همانجا
رفتند قطب باقی چون آن حضرت را از دور بدید غلا افشان نعله پرکرده بحضور آوردند
قطب ابدال تبسم نموده فرمود که ای پسر چه آوردی عرض کردند که دانه برای اسپ
حضرت ست فرمود نخستین از اسپ بپرس اگر گرسنه باشد و دانه طلبد باو بده حضرت
قطب ربانی روی خود سوی اسپ نموده سپ تا پرسیده گویا شد و گفت که سیرم و

وحضرت مخدوم دانه خورانیده بر من سوار شده اند حضرت قطب ربانی متحیر ماندند
وغله افشان همچنان در دست بود تا حضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غله تو
بخشیدم واز خدای عز وجل خواسته ام هر قدر که این غله است بعدد هر دانه ترا اولاد
امجاد عطا فرماید الله سبحانه تعالی وتقدس همچنان کرد که از یمن برکتش به آن حضرت
چندان اولاد امجاد کرامت فرمود که اگر نوح تانیش بگویند سزاوار بود والحمد لله تعالی
والمنة که این دعاگوی درویشان از آن دودمان والاشان در صفحهٔ ظهور پدید
نقلست که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر بر سر راه
نشسته بود که آن حضرت بر اسپ سوار از پیش ایشان گذشتند قطب ابدال چون
بدید فی الفور بر زبان مبارک راندند که زهی اسپ و زهی سوار از این سخن آنحضرت
حالتی دیگر پیش آمد از اسپ فرو افتاد و گریبان چاک زده سر بصحرا نهاد و سیر
تا چهل سال مسافرت نمود و بسیار مشائخان را دید و از هر کدام نعمت یافت لیکن
از آن بوطن مالوفه آمد از آنکه نعمت اصلی نیافته بود بالهام ربانی خدمت حضرت
شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز اختیار نمود و بتوجه
آن حضرت در اندک مدت بمجالست مردان رسید و قطب الاقطاب گردید و
عالمی را هدایت نمود و بمنزل قرب رسانید نقلست که وقتی آن حضرت همراه
نفرای چند سیر کنان در شهر هانسی تشریف بردند دران هنگام شیخ المشائخ شیخ
جمال قطب عالم در قید حیات بود و بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیر الاولیا
پانی پتی می آید او را ملازمت حاصل کن و عرض بساز تا از برکت دعایش سلسله
تو جاری شود حضرت قطب ربانی هنوز بشهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم
خادمی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که بدانجانب بروند تا درویشی چند خواهند آ
ید سلام من با ایشان برسان و همه آنها را طلبیده در اینجا بیار خادم حسب فرموده

برفت و ساعتی در آنجا صبر کرد تا درویشی چند دید که می آیند و بآنها ملازمت نمود و پیام
شیخ مذکور رسانید درویشان قبول نمودند پس نوبت و فروش که با خود داشتند همراه حضرت
قطب بانی کرده و حضرت را جائی گذاشته بخدمت شیخ آمدند شیخ منتظر بر در ایستاده بود
چون درمیان آنها قطب بانی را ندید و علامت درویشان آنحضرت که در واقع نموده بودند
در هیچ کدام نیافت فرمود ای درویشان بطفیل بزرگی که شما را طلبیده بودم او را نمی یابم
بگوئید که با جماعت شما کسی دیگر هم هست گفتند بالفعل با خود همین چند نفر بودیم غیر از
یک جوان خورد سال که بحافظت اسباب ماست چون صاحب دیانت و صلاحیت است
پیش او گذاشته آمده ایم شیخ گفت والله من بهمان طفل محبوب خدا کار دارم بعده حضرت
شیخ بدرویشان طعام داد و فرمود که شخصی برود و آن حضرت را با ادب تمام بیارد درویشی
رفت و آنحضرت را بیاورد و شیخ جمال هانسوی تا رسیدن آنحضرت بر سر دروازه خود منتظر
بیک پا ایستاده بود چون حضرت آمد و دید باستقبال آمده ملازمت حاصل نمود و تعظیم و تکریم
بسیار آورده و بر صدر محفل نشاند و سفره طعام پیش کشید تا آن حضرت تناول فرمود بعد
از فراغ طعام و ادای فاتحه درویشان را رخصت نمود و شیخ [illegible] حضرت قطب بانی التماس
دعا کرد و عجز بسیار نمود و حقیقت ماجرای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج الاولیا
حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر کلیری قدس الله تعالی سره العزیز [illegible]
غوث صمدانی در باب سلسله شیخ جمال و این ماجرا بسمع مبارک حضرت قطب الکاملین شکرگنج
رسیدن و بشارت دادن آنحضرت بدعای حضرت قطب بانی چنانکه این واقعه بتفصیل در ذکر
حضرت تاج الاولیا غوث صمدانی نوشته شده بخدمت آن حضرت عرض نموده الحاح ساخت
حضرت قطب بانی اجابت نموده دعا فرمود و فاتحه خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که
همراه بودند آمد الله سبحانه تعالی دعای حضرت قطب بانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ
جمال شیخ نور الدین را که هنوز شش ماهه بود پیش حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین

اولیا قدس الله تعالی سره العزیز در دهلی بردند و آن حضرت در همان سن هم می را خلعت خاصه خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و رخصت نمود و ازین جهت است که بعد اسم حضرت سلطان المشائخ نام شیخ نور الدین در شجره می نویسند پس بدعای حضرت قطب بانی که از اولیا سلسله شیخ جمال هانسوی جاری شد و حضرت سلطان المشائخ خلافت داد به شیخ نور الدین مذکور علیه الرحمة آمدیم بر سر مطلب چون قطب بانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت شده پیش آن جماعه درویشان آمدند درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال در بارهٔ آن حضرت نمودند خود ها نیز معتقد بسیار شدند چون از آن مکان روانه شدند اسباب خود ها بدستور سابق بدان حضرت برداشتن ندادند و عذر بسیار بمیان آوردند آخر الامر آن حضرت خواه نخواه بهمان وسعت مشرب اسباب شان برگرفته راهی شدند و پیش پیش می رفتند درویشان چون نگاه کردند دیدند که آن بار به سر صاحب بسر معلق مانند چتر بهوا میرود درحیرت فرو شدند و بسیار معتقد گشتند پس هر چه اسباب خود ها از ایشان گرفتند و در پا افتادند و عذر تقصیرات نمودند حضرت قطب بانی فرمود که ای عزیزان ما را از شما هیچ رنجی نرسید بلکه در صحبت شما محظوظ ماندیم و اگر تقصیری هم رفته باشد معاف است القصه چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت قلندران میخواستند و بجد بودند که حضرت قطب بانی را بوجهی از صحبت آنها باز دارند در آن حین میسر نیامده بود و تعاقب مردم فرستادند تا خواه نخواه پیشتر رفتن ندادند و واپس آوردند و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدوم نمودند و شیخ جمال هانسوی باعزاز و اکرام تمام چند روز آن حضرت را مهمان داشتند دران هنگام آن حضرت را ولوله محبت عالم مستی بود و بوطن رفتن نمی خواست ولیکن بهرگونه شیخ جمال قطب عالم قدس الله سره العزیز نصائح نموده رضامند نمود و گفت بابای من تو محبوب خدائی و الله جل جلاله کار بیت مردان بتو تنها کرده است فرمود لیکن مناسب نیست که چالا سر گردان شوی بلکه اینجا بطوطن بود

خویش رفته بنشینی چونکه درین روز با مردی صاحب کمال در آنجا آمد که فتح الباب شما موقوف
بر و داشته اند و از خدمت او بمراد خواهی رسید و اگر مرا اجازت میشد هم کسب فیض مینمودم
اکنون بهر طریق به پانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار سعید شد حضرت قطب پانی
بوطن مالوفه تشریف آورد و مردی صاحب کمال ایما بحضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین
ترک قدس سره بود و پس از آمدن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کرد و باز بوطن آمدند و
بدولت سعادت خدمت حضرت شمس الاولیا مشرف گردیدند **نقلست** که وقتی آن حضرت
جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد و دید که ساکنان آن قریه اسباب خویش
جمع نموده رو بفرار میدارند آن حضرت پرسید که فرار مردمان این قریه از بهر چیست شخصی
عرض نمود که حاکم وقت مال واجب طلب میکند و اینها از بد احوالی طاقت ادا ایش نمیدارند
میگریزند فرمود که سردار قوم خود را پیش ما بیارد او فرمان بجا آورد و رئیس خود را
بخدمت آورد آن حضرت فرمود که ای رئیس اگر این مقدار زر ترا پیدا شود که مال حاکم خود
ادا نموده تتمه برای تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از ما محال است ولیکن از
توجه دوستان خدای عز و جل آسان تر آن حضرت فرمود که نخست قریه را بدست من
بفروش تا بنام من باشد و سکونت تو بود و بمعنی او بجان و منت قبول کرد و پس فرمود
هر قدر که آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنید و جمع نمود فرمود این همه را در میان
تنوره در بیرون قریه یا چاک جمع کرده توده می کنند انداخته آتش دهید حسب الحکم همچنان نمودند و
پس فرمود تا گرد آن بیت صبح و سم آب را بر آرند و خود خفته چون نصف شب بگذشت
و مردم غافل شدند در آنجا بیرون آمده مراجعت فرمود سحر چون پدید شد مردم قریه در تنوره
خاکستر شده مانده تفحص کردند هر آنچه که بود از طلای خالص یافتند و مال واجبی او را
بمصرف آورده و ادا نمودند و منفعها شدند چنانکه تا حال فرزندان آنها آباد و تونگر اند
نقلست که وقتی آن حضرت در کوهستان بالای کوهی رسید و دید که جوگی نشسته است

چشم بربسته که در اصطلاح اہل ہند آنرا دهیان گویند حضرت قطب ربانی تا دیری پیش وی
ایستاده ماند حتی که او چشم بگشاد و آن حضرت را دید ایستاده چیزی در خاطرش آمد یکپارک
پاره سنگ از میان خرقه خود بیرون آورده بایشان داد و گفت سیدانی که این را پارس میگویند
بهر آهنی که بمالی طلا گردد و آنحضرت آنرا بگرفت و در چشمه که پهلوی ایشان بود بینداخت
جوگی چون این چنین بدید حیران بماند و برخاست و آن حضرت را بچسپید و سخنان
نا ملائم گفتن گرفت و گفت که ای مرد بزرگ این سنگ را من بهزار تردد و محنت پیدا
نموده بودم افسوس که قدرش ندانستی من رحمی بحال تو کرده داده بودم که از شدت
فقر و افلاس نجات یابی الحال سلامتی تو در آن ست که آن سنگ پاره مرا بهر گونه
که توانی باز بمن دهی اگر ترا در کار نبود بمن باز چرا ندادی آن حضرت فرمود ای جوگی
هرگاه که آن سنگ پاره را بمن بخشیدی ملک من شد هرچه دانستم نمودم جوگی گفت
آری راست گفتی لیکن از پیش چشم می رفتی روا بودی هرچه منظور نگشتی کردی اینکه
حضورم ضائع نمودی حسرتم می آید تا سنگ پاره من ندهی دست از تو باز نخواهم داشت
آن حضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش نخواهد شد فرمود ای کم اندیش
همدرین چشمه برو و همان سنگ پاره خود را برگیر بشرط آنکه اگر همان جنس سنگ ها بسیار
ببینی هیچ کدام دیگر طمع نکنی جوگی قبول کرد و بموجب فرموده در چشمه در آمد و دید که هزاران
هزار سنگ پارس افتاده اند و بالای آنها سنگ پاره او ست حیران شد و سنگ پاره
خود برگرفت و طمعش نگذاشت که بران قانع گردد لاچار دیگری نیز بگرفت و خواست که پنهان
کند آن حضرت بنور باطن دریافته فرمود که ای سنگ دل کور باطن نگفته بودم که چنان
نکنی عهد استوار نداشتی جوگی نادم شده از آنجا زودتر برآمد و آن هر دو سنگ که آورده
بود در پیش آنحضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب ربانی افگند و عرض کرد یا
حضرت علم و معرفتی که ترا برانهمه استغنا میدارد چیزی از آن نصیب من هم کن و توجهی فرما

آن حضرت حصول دولت سعادتش از نور باطن دریافته نخست بروی اسلام عرض کرد تا او
بصدق دل کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد پس بمرتبهٔ مریدی اختصاص
یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت ولی کامل گردید
نقلست که چون آن حضرت بعد سیاحی چهل ساله بوطن خود واقامت ورزید روزی همراه
حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره که از هنگام
طفولیت بخدمت ایشان محبت و اعتقاد درست داشت بجهت استرشاد این راه اظهار نمود
هیچ نگوید قطب ابدال فرمود که ای فرزند عزیز کشایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او امروز
و فردا درین شهر میرسد آنحضرت صبر کرد تا در چند روز صاحب ولایت آفتاب فلک هدایت
بنده نواز حضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره بر خصوصیت پیر دستگیر خود
از خطهٔ پاک کابر پانی پت تشریف ارزانی فرمود و این دیار را بنور ولایت منور ساخت و
قطب ربانی بالهام صمدی بخدمتش رسیده ریاضت و مجاهدهٔ شاقه بکمال رسانید و بشرف
خلافت سرفراز گردیده بمرتبهٔ اعلی رسید ولی کتخدا نشده بود تا بعد چندگاه حضرت شمس الاولیا
بدان جهت با آنحضرت هیچ نگفتند عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست
اما بتجرد و خیال قرار داده بودم که هرگز کتخدائی نکنم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک لحظه جدا
نمانم و چیزی که مرا بجز خدمت حضرت مشغول بخود دارد آن هرگز مرا اختیار نیست حضرت
شمس الاولیا فرمود آری بصدق محبت خاص نیست تو با من همچنانست که بیان کردی و
تو مرا فرزند حق از خدای عزوجل خواسته ام که بعد من سجاده نشینی و خلق را هدایت نمائی
و اولاد تو بسیاران بمنزل رسند لیکن سنت حضرت ختم المرسلین سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم بجا آوردن از جملهٔ سعادات و وجاهتیست تا فردا از روی آن حضرت صلی الله علیه
و سلم شرمندگی نشود حضرت قطب ربانی عرض کرد که حضرت هر چه میفرمایند برحق است
لیکن بنده را چه مجال که تکرار کند ولیکن از ان میترسم که مبادا اولاد و خیال پیدا شود که فردا از

محجوب شوم حضرت شمس الاولیا فرمود که خاطر جمع دار بحکم خدای عزوجل عهده با تو درین امر بیانم
که نیکان ازان تو و بدان ازان من باشند که فردا جواب بر ذمه من است و نیز در دنیا هرگاه
مشکلی پیش آید مرا یاد کند مددگارش شوم و من درین کار ازان جهت با تو سجده میشوم که
که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن مقدار در عرصه عالم پدید آید که تعدادش نتوان
کرد و اگر درین باب شکی در دل داری بیا و سر خود در آستینم فرو دار بر بلیغ آن حضرت قطب ما
بجا آورد و سر در آستین نمود و نظر او در لوح محفوظ افتاد و دران اولاد امجاد خود از حد
افزون دید دست دراز کرد تا بر آن بمالد و ناپدید کند حضرت شمس الاولیا همان دم دست
ایشان بگرفت و فرمود ای فرزند عزیز اندر اراده خدای عزوجل دخل بیسازی چون آن
توانا و تقدس در نامه اعمال تو اولاد نوشته باشد محو کردن نمیتوانی آن حضرت سر در
پای فلک فرسای آن حضرت افگند و استغفار نمود و گفت که حکم حکم حضرت پیر دستگیر است
بهرچه رضای حضرت باشد بنده سعادت خود میداند پس بکتخدائی راضی شد و لیکن شرط
درمیان آورد که اگر زنی باشد کر و کور و گنگ و شل مادرزاد آنرا در عقد من آرند آخر الامر
بعد از تردد و تلاش بسیار در شیخ زاده های کرنال خاتونی پاک و پارسا بدین صفت
بهم رسید تا حضرت شمس الاولیا و قطب ابدال و خویشاوندان و اکابران همراه قطب بانی
بکرنال رفته و کتخدائی نموده به پانی پت آمدند چون آن تاج المستورات در خانه آمد حضرت
قطب ربانی نشست حرفی که بزبان معجز نشان فرموده این است که ای بی بی سویم بنگر و برخیز
و آب برای وضو بیار بی بی فی الحال چشم بکشاد و برخاست و آب برای وضو از کوزه بیاورد
و وضو کنانید حسب الحکم خود نیز وضو کرد پس آن حضرت لعاب دهن اطیب و اطهر در دهن آن
عفیفه بمالید و قرآن مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بریاضت و مجاهده
مشغول گردید آخر الامر پنج پسر و دو دختر ازان زین المخدرات در عرصه عالم بظهور آمدند
و اسامی آنها این است اول حضرت خواجه عبد القادر قدس الله تعالی سره که [illegible]

درویشان از دودمان والاشان اوست و نسبتش بواسطه بآنحضرت میرسد بدین طریق
فقیر حقیر الله دیه بن شیخ عبدالرحیم بن شیخ بینا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالصمد ابن شیخ
بوعلی ابن خواجه یوسف بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة
والدین محمد کبیر الاولیا عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قدس الله تعالی اسرارهم دوم حضرت
خواجه ابراهیم و حضرت خواجه شبلی که جد حضرت پیر دستگیر ما است ازین هر سه مخدوم زاده اولاد
امجاد بماند سوم حضرت خواجه کریم الدین چهارم حضرت خواجه عبدالواحد لاولد رحلت فرمودند
و نسبت هر دو دختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرنال واقع شده نقلست که درویشی بود
شیخ احمد قلندر نام وی خواهان و جویان صاحب کمال از ولایت بهندوستان آمده در
لکهی جنگل اقامت ورزید و بجائیکه بهر دیار که درویش و مشائخ می شنید نامه سنجیدست او
می نوشت و باسم دعوت می طلبید بنابران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب پانی هم
بدعوت تشریف آوردند چون سفرهٔ طعام در پیش کشیدند و سرپوشها از اطباق برداشتند
همه نامشروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شد چنانکه بر سر هر طبق کلهٔ سر او بعینه گذاشته بودند
مشائخ چون چنین دیدند دست ازان برداشتند تا دیری حیران ماندند و همه ها بجانب آنحضرت
متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد فرمود یاران چرا حیران شده اید چون نمیگوئید که یا
حق سبحانه تعالی از هر چیز یکه بنده های خود را سلامت داشتی و گاهی نخوراندی و حرام فرمودی
فرمان ده که آن اشیا ازین سفره بدر رود بمجرد فرمودن این سخن هر حیوانی که گوشت و پخته و
کله بر سر طبق نهاده بودند برجست و بهیئت اصلی خود صورت پذیرفته بیک مرتبه بدر رفت
و اطباق خالی بماندند احمد قلندر چون این کرامت عالیه دید برخاست و سر در پای آن حضرت
افگند و عرض نمود یا حضرت فقیر بهمین جهت ضیافت کرده بود تا چنین صاحب کمالی را دریابد
الله سبحانه تعالی و تقدس آرزوی من میسر فرمود شکر این نعمت بکدام زبان ادا نمایم پس همه
مشائخان را باعزاز و احترام رخصت نمود آن حضرت چندی در انجا توقف فرمود تا آن

طالب صادق هرچه مراد داشت وقتاً از خدمت آن حضرت حاصل نمود و از اولیای کامل گردید پس
آن قطب پانی وی را خلافت داده بملتان رخصت نموده خود به پانی پت نزول اجلال فرمود **نقلست**
که آن حضرت مریدان و خلفاء بسیار میداشت ازان جمله افضلترین و کاملترین خلفای آن حضرت سه کس اند
شیخ احمد عبدالحق ردولوی و شیخ نظام سنامی و مخدوم شیخ بهرام بیدولوی قدس الله تعالی سرهم **نقلست**
از شیخ عبدالسمیع مفتی پانی پت که روزی حضرت قطب پانی نشسته بودند که پیره زنی کوزه خالی گرفته بمحنت
تمام برای آب آوردن میرفت نظر کیمیا اثر آن حضرت برو افتاد و رحم بر حالش فرموده گفت که ای مادر هیچکس
نداری که آب بقدر حاجت آورده بدهد گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا مرا آنقدر طاقت بودی که اجره
بکسی داده آب طلبیدمی چرا محنت بر خود اختیار نمودمی آن حضرت فی الحال برخاستند و کوزه از دست
او گرفته و بر سر چاه رفته و آب پر کرده بدوش خود نهاده و بخانه اش رسانیدند و دعا کردند که خدای عزوجل
درین آب برکت عطا فرماید پس ازان هرچند آن ضعیفه آب ازان کوزه خرج کرده اصلا آب کم نشد و تا زیست
باز احتیاج آب آوردن نگشت **نقلست** که روزی کیمیاگری بملازمت یکی از مخدوم زادهای آن حضرت آمد و چون
فقر و فاقه ایشان بدید سجده گرد گفت کیمیا از من بیاموزید مخدوم زاده بخدمت پدر بزرگوار رفته بیان
نمود حضرت قطب پانی فی الحال بر دیوار حجره تف نمود بمجرد افتادن لعاب پاک تمام حجره از طلای
خالص بنظر آمد پس فرمود ای فرزندان من کیمیا بچه کار آید که درو خطره جان بود این کیمیای سعادت
بیاموزید که لعاب من جاییکه افتد زر گردد **نقلست** که آن حضرت کرات مرات ادا نموده بنماز
جمعه بمکه معظمه میرفت و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعالم ارواح نماز جمعه ادا میکرد و در اینجا هرچند تفحص میشد
نیافتند و بعد چیزی حاضر میگشت پس از مدت مدید روزی بخاطر مبارکش گذشت که چه خوب باشد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرا رخصت فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند تا گاهی در اینجا و گاهی آنجا نماز
ادا کرده باشم چون مرتبه دیگر بکعبه شریف رفتند بعد از فراغ نماز هنگام وداع حضرت سید المرسلین محبوب رب العالمین صلی
الله علیه وسلم فرمود که شیخ جلال الدین کعبه شما همان جاست جاییکه مرقد فرزندم سید محمود است نماز
جمعه میکرده باشند پس ازان روزات حضرت روز جمعه پای برهنه بروضه حضرت سید محمود که

نزد روضهٔ منوره حضرت جانب مشرق مائل بجنوب کنار شهر واقع است میرفتند و نماز جمعه ادا نموده
می آمدند **نقلست** که آن حضرت را عالم استغراق و بیهوشی بود ولیکن در آخر عمر زیاده تر گشت چنانکه
وقت نماز خادمان در گوش مبارک بآواز بلند حق حق حق میگفتند جل جلاله بهوش می آمد و وضو
می نمود و نماز ادا می ساخت و باز به استغراق میرفت تا روزیکه هر پنج صاحبزاده حاضر بودند آنحضرت
باشارت خادم خود سجود چشم بگشاد و بسوی صاحبزادهٔ بزرگ حضرت خواجه عبدالقادر قدس
سره متوجه شد و فرمود که فرمان حضرت ذو الجلال است تا از عمر خود چیزی به همنام خود سید جلال
مخدوم جهانیان جهان گشت بخاری از آنکه عمرش اکنون بآخر رسیده است ببخشم درین باب
چه میگوئی عرض نمود که عمر حضرت پدر دراز باد و اگر عمر ما هم بآنحضرت ارزانی شود سعادت خود
میدانم این چه گونه روا دارم که عمر پدر بزرگوار بدیگری نصیب شود و در این معنی چه گونه راضی
شوم پس آن حضرت با فرزند دیگر خواجه ابراهیم قدس سره پرسید او هم همین جواب داد بعد
ازان از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که جد حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر ما است استفسار
نمود آن حضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار دراز باد ولیکن اگر فرمان رب العزت چنان
است که حضرت بیان کردند پس تامل نباید نمود تا حکم رد نشود و فردا شرمندگی حاصل نیاید
اگر هزار سال باز بعالم بقا باید رفت ازین چه بهتر که اختیار برضای دوست سپرده شود آنحضرت
ازین سخن بسیار خرسند گردیده آفرین کرد پس همه را رخصت فرمود تا بجاهای خود معاودت
کنند و خود در استغراق رفت حسب الحکم فرزندان قدس اسرارهم رفتند الا حضرت خواجه عبدالقادر
از پهلوی آن حضرت برنخاست لمحه برین نگذشت که حضرت قطب ربانی باز بهوش آمد
فرزند را که پیش خود یافت فرمود که چون نشسته ماندی همراهم بیا او فرمان بجا آورد و زود
برخاست و آن حضرت نیز برخاست و فرمود ای عبدالقادر پای خود بر پای من نه آن
حضرت همچنان کرد پس فرمود که چشم فرو بند چشم ببست ساعتی نگذشت که فرمود چشم بگشا
چشم گشاد خود را با پدر بزرگوار خویش در دهلی یافت از آنکه حضرت سید جلال الدین مخدوم

جهانیان قدس الله تعالی سره العزیز همانجا بود حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت دران
حین حضرت جهانیان حالت نزع داشت و بادشاه دهلی سلطان فیروز که مرید آن سیادت
پناه بود برای استعداد و حضور رفته بود حضرت قطب بانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت
سید بایستاد و سلام علیک گفت سید جلال فی الحال چشم بکشاد و جواب سلام بازداد حضرت
قطب بانی در کنارش گرفت و فرمود برخیز آن سید برخاست حضرت قطب بانی فرمود که وضو
بساز و دوگانه ادا کن آن حضرت همچنان کرد چون فارغ شد دست التجا بسوی حضرت
قطب بانی برداشت آن حضرت هر دو دست ایستاده نمود و هر ده انگشت اشارت کرد تا ده
سال از عمر خود عنایت نمود و سلام علیک بگفت و از آنجا بطریقی که رفته بود به پانی پت آمد
حضرت سید جلال الصحت کامل کرامت شد چنانکه گوئیا هیچ کوفت مرض نبود فیروز شاه این
خبر یافته زود بملازمت پیر خود آمد و حقیقت پرسید فرمود برادرم شیخ جلال الدین پانی پتی
آمده بود در حق من دعا کرد و از عمر خود چند سال بخشید صحت یافتم و او بوطن خود برفت سلطان
گفت زهی طالع من که در عهد ما چنین اولیای عظام هستند پس از خدمت پیر خود رخصت ملاقات
و پابوسی آن قطب بانی خواست حضرت سید رخصت فرمود و گفت ازین چه بهتر تا سعادت
پابوسی مثل آن عارف کامل و قطب وقت حاصل سازی و بشرف این دولت مشرف شوی
پس فیروز شاه بادشاه دهلی استعداد سفر نموده بخدمت آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون
ساعتی بنشست پرسید که یا شیخ شما خدای عز و جل را دیده اید آنحضرت فرمود که دیدن حق
سبحانه تعالی بدین چشم سر بامر شرع شریف محال است ولیکن ما بحق تعالی را دیده ایم این
سخن سلطان بغایت خوشوقت گردید و اشارت نمود تا از قسم نقد و جنس در خوانها پر کرده
حضور حضرت قطب بانی آوردند آنحضرت هیچ قبول نکرد و فرمود ما فقیرانیم دربان ما
نداریم این را چگونه محافظت کنیم مبادا کسی بطمع این بیاید و در پی هلاکت گردد پس از عقل
دور است که دیده و دانسته بلای بر خود اختیار کنیم الحمد لله حلال این را حواله شما کرده نقل است

بهتر سید انیه مرا معذور دارید بادشاه هرچند الحاح نمود قبول نکرد سلطان یقین نمود که
هرگز قبول نخواهد شد لاچار پیش یکی از صاحبزادگان که وی فقر و فاقه کامل داشت و گنگ کر
بود چون آنرا دید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کار می آید مردمان باشارت عرض کردند
که ازین شکم سیر میشود ازین حرف آن مخدوم زاده تبسم نمود و اشارت فرمود که این بکار ما نمی آید
کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت به آورده کس
ندارم پس سلطان حیران بماند و گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام
و همه اجناس بدر حضرت قطب ربانی ایثار کنند پس همچنان نمودند چنانکه در موسم برسات
تا حال مردم ازانجا چیزی می یابند بعد ازان سلطان از خدمت با برکت آنحضرت گریه کنان
رخصت حاصل نموده بدهلی مراجعت کرد وقتی که فیروز شاه بزیارت آنحضرت رفتن خواسته بود
خواهرزاده اش فتح خان نام که درمیان او و سلطان قدم مبارک حضرت سرور کائنات صلی الله
علیه وسلم بود تا هرکس که پیش از یکدیگر بعالم بقا شتابد آن نشان والا شان را بسینه او گذارند
بنابران فتح خان مذکور بجهت استماع واقعه بیماری حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و بهمت
یافتن او بدعا های حضرت قطب ربانی بر اسپ راهوار با دو پا سوار شده تنها بسوی پانی پت
شتافت و بوقت شام درانجا رسید و اسپ را بر در خانقاه عرش اشتباه آنحضرت گذاشته
اندرون رفت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بودند شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ بنیا
قدس الله تعالی سره العزیز که از خلفای خاص و مریدان صاحب منزلت حضرت قطب پانی پت
علمی که در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و حالت جذبه بسان فیل مست می جنبید
و فتح خان خواست که درون حجره نا پرسیده دلیرانه برود مخدوم شیخ بنیا گفت ای بچه کجا
میروی می خواهی که سلامت باز نیائی گفت سلامت میروم و سلامت باز می آیم فرمود
که اگر سلامت بیائی پیراهن من پاره کنی والا نه بی بی تو یعنی جامه ترا پاره کنم فتح خان خود
خواهان همین فال بود و بهمین جهت درآنجا آمده بود درون حجره رفت و دید که حضرت قطب

پانی در استغراق است و مردم دون نتوانستند دست بسته بگوشه بایستادند پس بی آنکه آنحضرت
کسی خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که بروید بگیرید فتح خان شاد شد و زمین بوس
نموده برآمد و مخدوم شیخ زینا را همچنان مست ایستاده دید گفت یا شیخ چگونه سلامت
برآمدم فرمود ای بچه تیر بهدف رسید و در اینجا خود قفا گرفته آمدی اما تا بدهلی سلامت
نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت ازین بیم همین و بجهت همین تغافل آمده بودم الحمد لله
تعالی که مکرر بشارت یافتم پس بغایت تازه روئی از آنجا بر اسپ سوار شده در راهی گشت
چون قریب دهلی رسید خوابش در گرفت زیر درختی فرود آمد و چادری بر روی کشید و جان
بحق تعالی تسلیم نمود چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید وعدهٔ خود بجا آورد و نعش آن
مطهر مقدس قدم مبارک حضرت محبوب رب العالمین رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بسینهٔ او گذاشت و تا حال مطاف خلائق است نقلست که چون عارف ربانی حضرت
مخدوم جهانیان قدس سره بدعای آن حضرت از سر نو صحت یافت بعد چندگاه از غایت
شوق و محبت بعزم ملاقات آنحضرت به پانی پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود پس
مدتی در اینجا بماند و چله کشید و نعمت یافت چنانچه حجره حضرت سید پهلوی روضه منوره
قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره تا حال موجود است
مشهور آفاق پس به اجازت آن قطب پانی حضرت مخدوم جهانیان باوچه رفت و همانجا
یازدهم شهر ذی الحجه سنه هفتصد هشتاد و پنج هجری برحمت حق پیوست قدس الله تعالی
سره العزیز **نقلست** که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت خواجه عبد القادر که این کاتب
از دودمان والا شان اوست که متصل روضه حضرت سید محمود آسوده و والده معظمه ایشان
نیز همانجا مرقد دارد و حضرت خواجه ابراهیم که در روضه منور که حضرت قطب پانی پهلوی چپ
آسوده و صاحب سجاده خواجه شبلی که جد حضرت پیر دستگیر ماست بر در روضه مقدسه حضرت
قطب ربانی پهلوی راست آسوده و حضرت خواجه کریم الدین که پهلوی روضه حضرت

سید محمود برابر والده مکرمه مرحومه و برادر کلان خود خواجه عبد القادر آسوده و حضرت خواجه
عبد الواحد که بیرون روضه مطهر متصل دروازه آن حضرت آسوده و شیخ المشائخ مخدوم شیخ بینا
که جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب بانی از کازرون آمده بود و باغبانی میکرد و در قصبه
اندری آسوده و حضرت شیخ احمد قلندر که پس پشت قلعه ملتان آسوده و قدوة الاولیا حضرت
شیخ احمد عبد الحق ردولوی که سلسله علیه چشتیه از آن حضرت استقامت یافت و جاری شد
و در قصبه ردولی آسوده و حضرت مخدوم شیخ بهرام که در قصبه بیدولی آسوده و حضرت شیخ
شهاب الدین جھنجانوی که در قصبه جھنجانه آسوده و سید موسی بهاری که در بهار صوبه آسوده
و قاضی محمد اولیا سلطانپوری که در سلطانپور من مضافات کرنال آسوده و شیخ شعیب
نبیره قاضی محمد اولیا که در سولی پت آسوده و اولاد امجادش تا حال نسبت مریدی و بندگی
بخدمت صاحب سجاده های قطب بانی دارند و شیخ حسن که در موضع نهره من اعمال
پرگنه بیانه آسوده و شیخ عبد الصمد سنامی که تا حال صاحب سجاده در اولاد امجاد آن
بزرگوار است و جامع ملفوظ حضرت پیر دستگیر خود است و در سنام آسوده و حضرت شیخ
نظام سنامی که در سنام آسوده و شیخ برنپوری که در سنام آسوده و حضرت سید محمود
که متصل روضه مطهره حضرت قطب ابدال آسوده و شیخ سراج الدین که متصل دروازه قدیم
روضه منوره قطب ابدال جانب شمال آسوده و شیخ پیر کنبه که متصل شهر قریب محل ارائین
آسوده و هر کس که برای حاجتی خشتی از آنجا برداشته می آرد فی الحال مقصودش بفضل
حق سبحانه تعالی حاصل میگردد و برابر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم میکنند و باز آن
خشت را از آنجا که برداشته بودند برده می نهند قدس الله تعالی اسرارهم و سوای این
بزرگان که بیست کس میشوند اسمای اینها در ملفوظ شریف افتاده اند اسم دیگر خلفای
آن حضرت بکاتب نرسیده که در تحریر آید ان شاء الله تعالی از کتابیکه بهم خواهند شد خواهم
نوشت و اگر کسی صاحب سعادت دریافته اندرین تذکره درج نماید ثواب ابدی [illegible]

یافت و سه کس دیگر که مشهور عالم و در خلفای آن حضرت می شمارند در عین شهر پانی پت
درمیان راه محلہ قضات آسوده اند نقلست که صاحبزاده گرامی حضرت خواجه عبدالقادر
قدس الله تعالی سره روبروی پدر بزرگوار خود رحلت فرمود بنابرآن حضرت خواجه ابراهیم
چندی صاحب سجاده شد و باز برضای خود قدوة الاتقیا خواجه شبلی قدس سره را صاحب
سجاده نمود و چون ایشان سزاوار جانشینی حضرت قطب پانی بود و از پدر بزرگوار خویش
خرچ خانقاه و مهمانداری بعلاقه خود داشت و همه را باخلاق خود اسیر فرموده بود بنابران
خلافت و سجادگی از پدر بزرگوار بآنحضرت مسلم گردید نقلست که حضرت قطب پانی
سیزدهم ماه ربیع الاول رحلت فرموده آنجا را بنور ولایت نیز معمور فرمود رضی الله
تعالی عنه چون بالا نوشته آمد که مشهورترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب پانی
سه کس اند و واقعات ایشان نیز ثبت افتاده اند بنابرآن تحریر ذکر ایشان واجب دانستم
اگرچه حالات دیگر خلفای کبار آنحضرت هم درج ملفوظ است لیکن خوارق و کرامات
این هر سه بزرگوار برآن مزید بنظر آمده لهذا مختصر دو سه حکایات هر بزرگوار اکتفا
نموده بقید کلک آورده شد تا کتاب هم ازین خالی نماند و کاتب ثواب عقبی یابد

در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق ردولوی قدس الله تعالی سره

آن حجت الاولیا آن برهان الاتقیا آن آفتاب سپهر توحید آن معدن گوهر تجرید آن
مستغرق مشاهده آن ماه چرخ مجاهده آن در بحر عرفان و حقیقت مستغرق قدوة الاولیا
حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله تعالی سره العزیز که قدوه اهل طریقت و قبله ارباب حقیقت
و معرفت و پیشوای مشائخ عصر بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است اگرچه ولوله
محبت و جوشش عشق از هنگام خوردسالی بغایت داشت و کسب کمالات و ریاضات
بیش از صحبت مرشد و مربی خود بسیار کرده و جذبه الله جل جلاله داشته چنانکه معروف است
سلطان الموحدین حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالم بن اسمعیل الحنفی گنگوهی قدس سره

الله تعالی سره العزیز که وی بدو واسطه بدین طریق حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد و
او مرید حضرت شیخ عارف و او مرید حضرت شیخ احمد عبدالحق ارادت با آن محبت الاولیا حضرت
شیخ احمد عبدالحق میدارد و اندر ملفوظ خود مسمی نور العین تمامی حالات و واقعات آن
قدوة الاولیا نوشته است اما سبب ارادت آن قدوة الاولیا که از جمله عجایب روزگار است
نوشته میشود نقلست که چون آن قدوة الاولیا ریاضت و مجاهده از حد گذرانید
و خاطر مبارکش با این همه تسکین نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا زود به پانی پت
برود و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی دریابد آن حضرت خوشدل گشته متوجه
پانی پت گردید حضرت قطب ربانی پیش از رسیدن آنحضرت دریافته فرمود که طعام
مرتب کنید و قسمی از تکلفات بر سفره نیز حاضر آرید و بازو چتر و اسپان با زین و لجام
آراسته بر سر دروازه مهیا دارید که مهمان عزیز می آید خادمان فرمان بجا آوردند
چون همه چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لمحه نگذشته که قدوة الاولیا در رسید
اول بر سر دروازه نشان دولتمندانه پدید یافت اندرون خانقاه که رفت سفره عالی
کشیده یافت و اقسام منهیات نیز حاضر بدین سبب خیال انوار تزلزل منفکر گردید و
اعتقاد و سر گردید قدم پیش ننهاد و از آنجا برگشت و روان شد تا شام برفت نزد
شهری رسید و از شخصی پرسید که این کدام شهر است گفت پانی پت دانست که راه گم
کرده هم شب با از شهر گذرانید صبح باز روانه شد و تمام روز سیر نمود وقت شام باز شهری
پدید آمد و باز یافت حیران بماند بهر طریق [illegible] تا شب صبح [illegible]
شد در تماشای او همراهی پدید [illegible]
[illegible] بر سر [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] می آیند از
[illegible] قدوة الاولیا [illegible] پیش برفت و دید که [illegible]

با جامه سفید و پاکیزه می آیند نزدیک ایشان شد پرسید که راه کدام طرف است ایشان نیز گفتند
که راه پیر و مرشد جلال الملة والدین گم نمودی حتی که سه بار پرسید همان جواب شنید دانست که این
هدایت غیبی است پس حالتی دیگر پیش آمد و بیهوش شده افتاد و بعد از دیری چون بهوش آمد
آن درخت مع جوانان و دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب رهنمائی کرده اند پس باعتقاد و
درست از آنجا روانه شد و در عین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه
از سر مبارک خود فرود آورده و بطریق تشریف بر سر من بگذارند و از قسم
شیرینی نیز عنایت فرمایند خوب باشد پس شیخ الفقاه والا جاه رسید تا می گفت که حضرت
قطب ربانی بزیارت روضه منوره مقدسه پیر دستگیر خود رفته اند آن حضرت نیز همانجا رفت
و حضرت قطب ربانی در یک دست کلاه و در دست دیگر نان و حلوا که بتبرک درگاه گیتی پناه حضرت
شمس الاولیا بود گرفته منتظر ایستاده بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای
حضرت قطب ربانی دید سه بار حق حق حق گفته در پای فلک فرسای آنحضرت سر فرود آورد
و این صفت باقی ماند که صوفیان سرمست و مشائخان عالی مشرب سلسله علیه ایشان بر سر سلامات
و مکتوبات خود همان اسم اعظم حق حق حق سه گان مرتبه می نویسند و این رسم ازینجاست پس
حضرت قطب ربانی التفات بغایت مرعی داشته کلاه چهار ترکی که از سر مبارک خود فرود آورده
بود بر قدم مطهر پیر دستگیر خود مساس نموده بر سر آن حجت الاولیا نهاده مقراض بر سر شان راند
و نان و حلوا مرحمت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار دوم با او ملاقات واقع شد
پس شیخ القاه عرض نمود که شما تشریف آورده و بطریقی که پیش ازین سفره مهیا ساخته بودند همان
ترتیب یافته بود طعام بر سفره انواع تنعمات و تکلفات نیز موجود بود و چون قدوة الاولیا چنین دید از آن
دست دراز کردن بسوی طعام یا که تامل نمود آن حضرت فرمود ای احمد عبد الحق هر چه غیر
حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی باز دار ازین سخن آنچه وساوس نفسانی در دل باقی
مانده بود همه یکبارگی بر طرف شد و نور توحید ظاهر و باطن آن حضرت متجلی گردید و من بعد

بجای لذات نعیم هیچ نماند و خود را بامر آن حضرت تسلیم کرد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و بنظر صوری
و معنوی آنحضرت تربیت یافت و در اندک مدت بشرف بیعت ممتاز گشته مستفیض گردید و خرقه در بر کرد
و بوطن مالوفه مرخص گشت و اول نام شریف ایشان شیخ احمد بود و چون در نشستن و خوردن و
آشامیدن در گفتن اسم اعظم حق حق حق سه گان بار باواز بلند عادت داشتند بنابران
پیر دستگیر روشن ضمیر ایشان مهربانی نمود شیخ احمد عبد الحق نام گذاشتند و فرمودند که شیخ احمد چون
تو باسم پاک حق جل و علی نهایت اشتغال داری من بحکم رب العزت نام تو شیخ عبد الحق کردم ازان
باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت پس اندرین محل حضرت قطب ربانی
دعای بسیار در باره آن حضرت کرد و فرمود از خدای عزوجل خواسته ام که این سلسله از تو
جاری شود و همه عالم را بنور معرفت منور سازی و تا قیامت اثرش باقی ماند و غلغله فرو ننشیند
حق سبحانه تعالی و تقدس دعای حضرت قطب ربانی مستجاب گردانید تا بعد آن قدوة الاولیا
تا اکنون که این حقیر بچشم خود دیده است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عظمت
و کرامت موجود هستند که اگر تیر رفته را اشارت کنند باز آید و اگر کوه را حکم نمایند از جا بجنبد
و آن بزرگواران که در زمانه سابق پیش ازین گذشتند و مشهور خلائق هستند مثل فرزندان
قدوة الاولیا حضرت شیخ عارف و نبیره آن حضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفه حضرت
شیخ محمد یعنی حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم گنگوهی ابن اسمعیل الحنفی قدس الله تعالی
سره العزیز که از صفات مستغنی است و بتحریر عالم و از خلفای آن قطب عالم یعنی مقرب بارگاه
ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود الفاروقی المعروف بشیخ جلال تهانیسری قدس الله
تعالی سره که قطب و غوث زمانه و حجت این سلسله علیه گردیده چنانچه حالات آن حضرت در
ملفوظات بتفصیل ثبت افتاده است از آنجمله نقلی نوشته می شود که آنحضرت از جانب پدر
و مادر فاروقی بوده اند و اصل ایشان از بلخ است و نام پدرش قاضی محمود در سن هفت سالگی
قرآن را حفظ کردند و در هفده سالگی اکثر علوم را تحصیل نمودند و درس میگفتند و فتوی می

و مرید شیخ عبد القدوس گنگوهی اند نقلست که در اوایل حال روزی شخصی غزلی میخواند باو
خوش چون آواز بگوش آن حضرت رسید بیهوش شده از بام افتادند و مانند کبوتر نیم بسمل
می طپیدند و بعد از مدتی بحال آمده درین طریقه آمدند و از ایشان خوارق و کرامات عالیه
روی نموده و استغراق ایشان بمرتبه بود که چون وقت نماز میرسید مریدان الله اکبر الله اکبر
میگفتند تا از استغراق بحال آمدند و بنماز مشغول می شدند و اکثر وجد و سماع می نمودند
و در قصبه تهانیسر متوطن بودند و در مشائخ متاخرین سلسله چشتیه از ایشان کسی کم
تر نبوده گویند که یکی از مریدان حضرت شیخ جلال الدین تهانیسری چندین سال بخدمت
ایشان که هیچ اثری بر وظاهر نشده روزی شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت
که در زمان سابق شیخ نجم الدین کبری چنان بودند که بر هر که نظر میکردند بمرتبه ولایت
میرسید و امروز این چنین کسی نیست حضرت شیخ بر سر او مطلع شده بجانب او تیز دیده
و فرمودند که امروز هم این چنین مردم هستند که بیک نگاه ایشان مرتبه ولایت حاصل
می شود و درین اثنا آن مرید بیخود افتاد و بمرتبه اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود
حضرت شیخ فرمودند که هر کس را تاب بر داشت این کار نیست و وفات آن حضرت در
روز جمعه بست و پنجم ماه ذی الحجه سال نه صد و هشتاد و نه هجری گشته و مدت عمر شریف
نود و شش سال و مرقد مبارکش در تهانیسر و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم شیخ قدوه
اهل حضور حضرت شیخ عبد الغفور اعظم پوری و شیخ خضر جونپوری و حضرت شیخ عبد الغ
کبیر انصاری و هشت فرزندان قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند
علی الخصوص صاحبزاده کلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ
رکن الدین و شیخ احمد قدس الله تعالی اسرارهم ولیکن شیخ رکن الدین قدس الله
سره گوی سبقت در میدان کرامت از میان ایشان برده چنانکه در ملفوظ ثبت افتاده
که حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس الله تعالی سره اکثر میفرمودند که اگر

که اگر خدای عز و جل روز قیامت مرا استفسار فرماید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی فقیر
یکدست شیخ جلال تهانیسری و یکدست شیخ رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد و این
همین شیخ رکن الدین که پس از چندین سال بعد رحلتش مرقد منورش بتقریبی کشاده بودند
و در تابوتش غیر از چند موی ریش مبارک از آثار بشریت چیزی نیافتند و پسر و جانشینش
شیخ المشایخ شیخ عزیز الله قدس سره گردید که هر کس که بخرقه او رسید بمجرد دیدن صاحب
حال گشت و غیر ذالک از مطالعه مکتوبات آن قطب عالم [illegible] و احوال همگنان ظاهر و مشهود
و از خلفای کبار حضرت شیخ جلال الدین محمود تهانیسری قدس الله تعالی سره العزیز مستقل آفتاب
فلک معرفت حضرت شیخ نظام الدین بن شیخ عبدالشکور [illegible] تهانیسری که امروز
در جامعه فقرا عدیل و نظیر ندارد و این سلسله علیه مشایخ چشتیه بوجود آن حضرت الیوم
جاریست یک جانب توجه ظاهر و باطنش بمطلوب حقیقی رسیده و غلغله [illegible] در همین
دوران افتاده و شیخ احمد صوفی [illegible] پوری و شیخ عبدالشکور [illegible] آن حضرت شیخ [illegible]
پدر بزرگوار آن حضرت و شیخ موسی و شیخ عیسی و شیخ فاضل [illegible] حضرت
حضور ایشان او را حضرت میر خطاب فرموده نام او می بردند و از خلفای شیخ یعقوب
اعظم پوری قدس سره مستقل عارف کامل سید علاء الدین ساکن [illegible] که بعد وفاتش
چون [illegible] دفن کردند سه مرتبه آواز اسم مقدس مطهر الله الله جل جلاله از مرقدش
بیرون آمده و همان لحظه شعله نور از آسمان فرود آمده و در قبر شریفش نهان گردید و پسر
ایشان شیخ [illegible] و از تابعانش شیخ سراج العارفین قدس الله تعالی سره و از
خلفای حضرت شیخ نظام الدین تهانیسری که اکثر آنها را [illegible] فقیر بچشم خود دیده [illegible]
مانند قدوة المحققین حضرت شیخ حسین بهوری و سراج الاولیا حضرت شاه ابوسعید نور الله
مرقده [illegible] قدس الله سره که از نبایر حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس است هر یکیکه در
خدمتش رسیده [illegible] کمالیت و جمالی حقیقی گردید و حضرت مرشدی و مخدومی شیخ فتح

اعلی الله تعالی مرکانه و شیخ الله‌داد لاهوری که تا اکنون خلفای کثیر دارد و بسیاران
از و بمنزل مشیخت رسیده اند و شیخ بایزید و شیخ ... پوری و شیخ مصطفی و شیخ عبد الفتاح اندروی
و شیخ الله بخش لاهوری و شیخ صادق برهان پوری و قاضی شیخ عبد الحی ولد قاضی سالم
کهرانجی که از خلفای شیخ پیر و شیخ جنید نیز خلافت دارد و علی هذا القیاس دیگر نیز چندان اند که هیچ
قصبه هندوستان تا حال خالی یکی ازان نیست و در عربستان و توران نیز اکثر شنیده
میشود نیز از خلفای حضرت شیخ حسین بهوری مثل شیخ ولی محمد نارنولی که در اکبرآباد سکونت
میداشت و از خلفای حضرت شیخ ابو سعید نور الله گنگوهی قدس الله تعالی سره بیان
قدوة العارفین زبدة الواصلین حضرت شیخ محمد صادق بن فتح الله الحنفی الگنگوهی قدس الله تعالی
سره العزیز که مستغرق الهی و دریای نامتناهی که خوارق و کرامات او خارج از تحریر و تقریر است
اگر شمه از ان نوشته شود دفتری جدا املا گردد و مسلمانیکه سجد متش آمد خاطر نشین از دنیا سرد
گردید و کافر یکه جمال مبارکش بدید کفر از دلش محو شد و در اسلام آمد کمال آتش زیاده
از آنکه تحریر نماییم هیچ ادا و ... زبان خلایق است و او مستغنی از صفات دیگر از خلفای کبار
حضرت شیخ ابو سعید نور الله گنگوهی قدس الله تعالی سره شیخ محب الله آله آبادی و شیخ
ابراهیم رامپوری و شیخ خواجه باقی بتی که از برادران یک جدی این فقیر است و شیخ ابراهیم
سهارنپوری و از خلفای حضرت مرشدی شیخ فتحی مثل شیخ اسمعیل اکبرآبادی و دیگر خلفای
و فرزندان کاملان هرکدام ایشان که ذکر شان نموده آمد تا الیوم نهایتی ندارند و جهانی
بذات شریف ایشان منور و باطراف و هرجا معروف اند اگر بتفصیل نوشته آید بتطویل انجامد
سبحان الله جل جلاله که چه نور معرفت و فیض باقی است که برین سلسله علیه وارد گردیده
تمام گردید حالات اولیای عظام سلسله صابریه آمدم بر سر مطلب فقلت هر کیکه از
روی اعتقاد و صدق نیت بهر مهم و حاجت و در هر مشکل و درماندگی توشه نذر آن قدوة الاولیا
که در اقلیم هند بتوشه شان مشهور اند ... همه را وقت حاجت توشه حلوای نیز میسازند بلکه مجرب است

واگر آن آزموده که اندر ظرف مثل العین مقصودش حاصل میگردد ولیکن بهتر آنست که پیش از بر آمدن
حاجت ادا سازد و اگر بعد روا گشتن مراد هم بدهد مضایقه نیست ما توشه که عبارت از نان
گندم و شکر و روغن است بدین طریق که یک سیر پاؤ بالا ارد گندم و یا ء آن تار شکر و با ء روغن
بوزن رایج الوقت باحتیاط تمام بیارد و با وضو در جای پاک نان بپزد و در روغن چرب نماید
و بالایش شکر ریخته فاتحه بروح پاک آن حضرت بخواند اول تا از فرزندان آن حضرت
کسی باشد بدیگری خوردن ندهد و الا به مریدان سلسله عظم الشأن هر که نماز گذار باشد
بخوراند سوای این هر مصلی که باشد او را رخصت است و دیگر چنانکه این توشه ایشان برای
حاجت مجرب است همچنان تسبیح نام مبارکش که هر روز سه صد و شصت مرتبه با وضو در یک
جلسه بگوید بدین طریق یا شیخ احمد عبد الحق یک هفته نمیکند که کارش بانصرام
برسد نهایت مجرب است نقلست که آن قدوة الاولیا پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد
و سی و هفت هجری برحمت حق جل و علی پیوست چنانچه شیخ صفی تاریخ رحلت آن برگزیده
درگاه ربانی عارف حق احمد عبد الحق نوشته است قدس الله تعالی سره

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ بهرام قدس الله تعالی سره

آن قدوة العارفین آن زبدة الواصلین آن خورشید سپهر تقوی آن نهنگ محیط تجلی آن
عمدة المشائخ عظام شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ بهرام بیدولی قدس الله تعالی سره
العزیز که عالم و فاضل و عارف کامل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی بود نقلست
که آن حضرت اول برخصت پیر دستگیر خود در قصبه بڑاوه بود اتفاقاً دریای جمون بسوی
قصبه بیدولی عبور کرد و در چندگاه نزدیک قصبه رسید و در روده و نزدیک شدنی آمد
مردمان قصبه مذکور که اکثر اعتقاد و ارادت بخدمت حضرت قطب ربانی میداشتند
نزد آن حضرت ببانی بیت رفتند و حقیقت معروض نمودند و مبالغه و ابرام کردند که حضرت
قطب ربانی خود در آنجا تشریف ارزانی فرمایند تا از یمن قدوم حضرت بدان قصبه مضرت

نرسد حضرت قطب بانی مکتوبی بشیخ بهرام قدس الله تعالی سره نوشته حواله مردمان نموده
فرمودند که رفیق فقیر حالا خود میسر نیست شما به پیرناوه رفته این مکتوب بشیخ بهرام رسانید
او البته همراه شما خواهد رفت و همانجا مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را ازین تنگی خلاصی
خواهد بخشید آنها حسب الحکم همچنان کردند و بخدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و سرفرازنامه
حضرت قطب بانی رسانیدند شیخ تعظیم فراوان بجا آورد و بپای ایستاد و عنایت نامه را بوسید
و بر سر و چشم نهاد و بمجرد مطالعه آتش در خانه هم برفت و از همانجا متوجه بیدولی شد و ولایت
آنجا یافت چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عصا بر زمین برد و همانجا نشست و سکنی نمود
و صباح که شد دریا از آنجا دورتر رفته بود و در ایام معدود قریب بدو کروه رفت و از آنجا
باز تا حال که دیده شد متجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب بخدمت آنحضرت اعتقاد
روز افزون شد و خدمتها نمودند پس حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد تا زیست
همانجا ماند و همانجا رحلت فرمود و مرقد منورش هم در آنجاست و مطاف خلایق گردید
چنانکه تا اکنون مقرر است هر بیماری که از معالجه او عاجز آیند و لاعلاج میشود بروضه منوره
آنحضرت می برند و پیش در روضه نگاه میدارند و چاهیست همانجا که هر روز وی را از آن
آب غسل میدهند بفضل الله جل جلاله شفای کامل می یابد و هزاران هزار مردم می آیند پس
اکنون چون ذکر آنحضرت آمده ضرورت شد که سطری چند از حالات ایشان که درین ایام
حضور فقیر دعاگو روی نموده ثبت نماید نقلست که در سنه سبع و خمسین و الف دیوان
صوبه دهلی المسمی مرزا مظفر بیگ هندوی را برای ضبط مدد معاش اعزه قصبه بیدولی و
بعضی دیگر پرگنات فرستاد آن بی دین ناپاک در آنجا که رسید معامله بر مردمان قصبه
خیلی تنگ گرفت زمین احدی را نه گذاشت که در ضبط نیاورده باشد حتی که قطعه زمینی که
تعلق بخرج روضه متبرکه حضرت مخدوم شیخ بهرام قدس الله تعالی سره بود خواست تا
آن را نیز جریب کند و در قید آرد و اکابران شهر و جماعه سادات آنجا هر چند منعش نمود هیچ

فائده نکرد چنانچه تمام مردم از دست ستمش بجان آمدند تا شورش برای ضبط آن زمین سوار
شده آمد و بسر آن قطعه ایستاده گشت و جریب کشان را گفت تا جریب کشند اندران [illegible]
یکی از سادات آنجا در روضه منوره آنحضرت رفت [illegible] رسیده [illegible]
خویش از دست الغیاث [illegible] زمین زد و گستاخانه گفت یا حضرت [illegible]
شما چه روز سیاه پیش آورده که از قوت یک وزه ما [illegible] و آخرت این
پناه خود میدانستم هرگاه در دنیا این احوال باشد در آخرت [illegible]
شما صاحب ولایت و دوست حق جل و علی هستید این قدر [illegible]
یکنوع تنبیه خوب فرمائید همدرین سخن بود که غوغای [illegible]
رسید و سید مذکور دوید بیرون آمد چه بیند که [illegible] کافر افتاده
بالا معلق در هوا مانده جبر نقش افزود و از مردم این واقعه [illegible] چون او
بر زمین میجادوان بقصد ضبط آمد اکثر مردم از روی [illegible] گفتند کس از
مکر وری که داشت نشنید و گفت که مال شما [illegible] افتاده [illegible]
دهم این بگفت و جریب کشیدن اشارت نمود و خود سوار [illegible]
قدم نرفته [illegible] پیش غلط کرد و افتاد و کافر بیک مرتبه از زین [illegible]
در این اثنا از زبان آن سید برآمد که یا حضرت این [illegible]
آید چرا بر زمین نمی زنید که گردن نقش بشکند فی الحال [illegible] حاضران
[illegible] داشتند با خاک برابر شد چون مردم برو جمع آمدند دیدند که [illegible] جان [illegible]
متعلقانش برداشته در روضه منوره حضرت مخدوم شیخ بهرام بردند [illegible]
بود چون نزدیک مرقد مقدس آن حضرت شد اندکی شعور در وی آمد [illegible]
بر زمین نهاد فی الحال هر دو پیش خود بنجو کشیده شدند و فریاد برآورد که ای
مردمان برای خدا مرا زود از اینجا برآرید تا از صعوبت ضرب کتک [illegible]

غیب می زنند خلاصی یابم بشنوم که ببین حکم میکرد که زود زود این کافر را ازینجا زود زود بیرون
برید کسانش چون سخن او را شنیدند برداشته بتخانه آوردند هرچند خواستند زود برگردند و بتعاقب
که پس پشت کشیده شده بودند فرا نمی آمدند لاچار بهمان حال می رانند چارپائی را غلطانیده ساعتی
نگذشت که آن ناپاک خود بخود از چارپائی بر زمین افتاد و چارپائی با بالیش باز گونه بماند متعلقان
برداشتند و چارپائی راست نموده باز برو غلطانیدند باز فرو افتاد چون باز خواستند که بر
چارپائی بغلطانند بیک بارگی سرش بر زمین و پایش معلق بهوا ماندند و چرخ زدن گرفت
چنانکه بجای سرش بر زمین چنبر افتاد و بهیچ حیله نشد راست نمود شد که مردم از حیات او
مطلقا ناامید گردیده [illegible] و پای مجاوران آن درگاه افتادند و چندان
[illegible] بر حال ایشان رحم آمد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت مخدوم
رفتند [illegible] تا التماس آن با قبول افتاد و آن بی ادب فی الحال
خفت یافته [illegible] شد [illegible] ترتیب داده بر روضه شریفه فرستاد و کار زمین مجاوران
[illegible] ایشان ساخته با همه مردم قصبه سلوک بنوعیکه باید کرده بدهلی رفت

در ذکر عمدة العارفین حضرت شیخ نظام قدس الله تعالی سره

آن سخن سنج کمال آن ماه فلک جلال عمدة العارفین حضرت شیخ نظام سنامی قدس الله
تعالی سره که زبده مشایخ عصر و عالم و فاضل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است
نقلست که آن حضرت سی سال در خدمت حضرت پیر دستگیر خود ماند آخر الامر بشرف
خلافت مشرف گردیده بسنام رخصت شده بعد از چندگاه همانجا برحمت حق تعالی
پیوست نقلست که مدتی بر سر تربتش شعله نور مثل چراغ تابان همواره روشن میماند
تا وقتیکه حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره بتقریبی
در آنجا تشریف بردند و برسم فاتحه بر قبر مبارکش رفتند آن نور که معاینه فرمودند بیاران
معجز نشان گفتند که ای شیخ نظام شما رسیده حق تعالی و کاملان بزرگ هستید و در کمالیت

شما هیچ شک نیست این نور که بر سر قبر شما ظاهر است بشتر از آنست که اندرون قبر باشد از خلق
خلق پنهان بود تا ادب ترک نگردد زیرا که اگر هویدا و پیدا و هویدا بودی بایستی که بر روضه منوره
مقدسه مطهره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماندی بمجرد فرمودن این سخن آن نور
فی الحال درون قبر شریفش فرو رفت و از نظرها پنهان مستور شد و باز تا حال کسی ندید
باز آمدم بر سر مطلب اصلی که چون حضرت تغلب بابی رحلت فرمود قایم مقام و سجاده نشین
آنحضرت حضرت خواجه شبلی قدس سره مقرر گردید در سلسله آنحضرت نوشته میشود و منه

در ذکر شیخ الطریقت حضرت خواجه شبلی قدس الله تعالی سره

آن غواص دریای دین آن در صدف حقیقت آن شمع راه درویشان آن نونهال باغ جنید
آن همدم نسیم جمال [illegible] آن شیخ شیخ الطریقت آن اجمال و جمال
حقیقت آن مقبول طوایف اولیا آن مخصوص لطایف اصفیا شیخ الطریقت حضرت خواجه
بن حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی قدس الله تعالی سره که در علم شریعت و طریقت
کامل بود و همیشه بذکر خدای عز و جل اشتغال داشتی و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و هیچ جا
آمد و رفت نمیکرد و استقامت و وقار تمام بر حالش بود و بخانه ارباب دول هرگز نمی
رفت و فرزندان و خلفا بسیار داشت و علما و فضلا و فقرا از صحبت با برکتش اکتساب
فیض میکردند و صاحب سماع بود و [illegible] گریه بسیار داشت و خرقه فقر و ولایت
از پدر بزرگوار خویش پوشیده بود [illegible] پای مبارک آن حضرت عارضه بود
چنانکه [illegible] سماع بودی در رقص [illegible]
[illegible] ساکن بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرحوم می خواهی بسر بردید طرق سماع شنیده باشی از بین آن شیخ الطریقت فی الحال گشت
و حال خود ضبط نمود و از آن روز در حال سماع گاهی برنخاست نقلست که روزی
جماعی قلندران به ملازمت آن حضرت آمدند و چیزی طلب نمودند حضرت خواجه جواب ندادند
و خاموش ماندند ایشان از شوخی و دلیری تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بردند ملک اوجهی
و ملک عالم افغانان پانی پتی که مرید و معتقد آن حضرت بودند چون چنین بی ادبی دیدند
از حضور برخاستند و تعاقب ایشان دویدند و از ایشان را برگرفته تسبیح حضرت شیخ الطریقت
بدست آوردند و نزد آنحضرت آوردند حضرت خواجه چون قدرت افغانان بدید خوشوقت
گردیده فرمود که انشاء الله تعالی تیر شما هرگز خطا نشود پس از آن باز تیر آن عزیزان
هرگز خطا نشد حتی که روزی ملک اوجهی بخاطر آورد که دعای پیر دستگیر من چنان است که تیر
ما خطا نکرد و به سوی آسمان تیر را بینداخت تا ببینم که چگونه خطا نشود پس تیر بسوی آسمان
کشید و سر داد چون بر زمین آمد دید که پیکانش از ماری گذشته است حیران بماند و یقین نمود
که سخن پیر با برحق است و دیگر ازین قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است تبرکاً و تیمناً
همین دو سه نقل معتبر اکتفا نمودم نقلست که آن شیخ الطریقت هفتم ماه ربیع الاول برحمت
پیوست قدس الله تعالی سره العزیز و آن جهان را منور و ولایت منور و معمور نیز ساخت فقط و تمم

در ذکر خلاصة الاولیا حضرت خواجه عبد القدوس قدس الله سره

آن مخزن اسرار الهی آن معدن انوار نامتناهی آن جگر گوشه اولیا آن ستوده اصفیا
آن مقتدای صاحب تصرف آن پیشوای اهل تصوف آن سردار خلعت ولایت آن
سامان تشریف هدایت آن لطیفش ظهره اقسم که کاوش خلاصة الاولیا حضرت خواجه عبد القدوس
ابن حضرت خواجه شیخ علی قدس الله تعالی سره العزیز که بریاضت مشهور و بکرامت معروف بود
هر کسکه از سر صدق و اخلاص بملازمت آن حضرت آمد بطلب اصلی رسید و از اولیای کامل
گردید و آن حضرت اگرچه بعالم باطن بسیار خود نیاز با پروردگار جل و علی داشت ولیکن

وشیخ منور که فرزند آن شاه بود بعد چندی که اندک مناقشه صاحب سجادگی با عم کرام خویش
حضرت شیخ عثمان نمود پیش کرده و پیش سلطان ابراهیم بن سکندر لودهی که مستقلی
شده بود و سلطنت رسید پیش بردند سلطان پادشاه آورده بودند و بدل ایشان اگرچه
در آن وقت سلطان حضرت را که در آخر عمر دریافتند و الی عرق حضرت شیخ عثمان زنده پیر
و خانواده بودند بر آن داشتند و مریدان به جمعی سعی بلیغ نموده داشتند و میخواستند
که در وقت خود بر سجاده پدر ایشان باشد لیکن برعایت و حمایت سلطان ابراهیم که آخر
نیز خلع سجاده … در عیداول و در چندول بر آمدند اتفاقاً بیرون شهر
بر سر … میان جنگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چندول به زمین افتاد
و آسیب با … رسید که … نتوانست و … گشته بخانه آمد و حضرت
قدوة المشایخ … بافتح و فیروزی باستانه عالی تشریف آوردند و از آن باز تنها
فرزندان … حضرت شیخ عبدالکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة المشایخ و فرزندان ایشان دیگری
… صاحب سجادگی نیافت و هیچکس از آن باز توجه …
شیخ حسین نکرده صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان والا شان آن حضرت بلا شرکت مسلم
است و برادران و مریدان و معتقدان بخدمت ایشان بسبب اخلاص بندگی زیاده بر سجا
می آورده و می آرند الحمد سبحانه تقدس تعالی این خاندان بلند نشان را تا قیامت مستدام
دارا و آمین ثم آمین نقل است روزی دو شخص چشت یکی مسلمان چاندن نام و دیگری
هندو چاتوا نام در میان خود مناقشه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافت بمجلس
آن حضرت آمدند چون آن حضرت قضیه آنها شنیدند فرمودند که چاندن راست میگوید حق
بجانب اوست آن هندو قبول نمیکرد و صریح میگفت که حضرت پیر دستگیر رعایت مسلمان
میکنند فرمودند چون هر دو تن … حاصل نمیشود … در میان هر دو تن همین است که بجانب
راست گوئی … از دروغ گوئی … مقتول خواهد شد اگر همچنین … پس باشند که

حکم راست کرده ام آن هر دو کس متعجب گردیده بجاهای خود آمدند و خلق تماشای آن هر دو
کس حامله بودند و آن حضرت بنور باطن دریافته بود تا بچه در رسیدن آن هر دو بجانها در خانه
مسلمان پسر و در خانه هندو دختر تولد گردید و حکم حضرت قدوة المشائخ درست آمد و
مناقشه خود بخود فیصل شد نقلست که فرزندان آن حضرت حضرت شیخ نظام چاه تعمیر راست
کرده بودند سر چاه پیدا نشده آن حضرت در آنجا تشریف آورد حضرت شیخ نظام بخدمت آن
حضرت التماس فاتحه نمود فرمودند اول شیر باقی بکن و یک ماده گاو و چندین من [illegible]
و هر آنچه آن بیاورد آنرا پخته و مرتب ساخته بقیه قسمت کن بعد از آن فاتحه خوانم ایشان
عرض نمودند که حضرت مدتیست که نذر قبول [illegible] فی الحال [illegible] میسر نیست فرمودند
که آنچه بزبان من بر آمده است مهیا کن بعد الآن تو دانی بعد از آن فرمودند و آستانه عالی
تشریف آورده بماندم تمام عمارت چاه فرو رفت چنانکه هیچ اثری از و باقی نماند نقلست
که آن حضرت دهم ماه ذی قعده ازین دار محن بدار البقا فرود رحلت فرمود قدسها
الله تعالی سره العزیز رحمه

در ذکر برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

آن شهسوار میدان [illegible] آن سلطان جلوه گاه شاهراه آن عمده ارباب توحید آن
زبده اصحاب تجرید آن سیمرغ قاف وحدت آن شاهباز مرغزار معرفت آن سالک
مسالک [illegible] آن مالک ممالک صفا آن مقرب بارگاه یزدانی برهان الاتقیا حضرت
شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس الله تعالی سره العزیز که بجمیع
کمالات آراسته و با نواع [illegible] پیراسته [illegible] بودی [illegible] همت
[illegible] که [illegible] کسی چیزی قبول کند
[illegible] حضرت قدوة المشائخ شیخ عثمان زنده پیر [illegible] ایشان
[illegible] آن حضرت [illegible] صاحب عظمت [illegible]

وجذبهٔ الهی بسیار داشت چنانکه بعد پدر بزرگوارش مرحوم صاحب سجاده وی لاحق و استفاده
وی هیچ فرزندی نداشت و از غایت جذبه بطریقهٔ مشائخ مقید نبود بواسطهٔ آن سجادگی برهان الاتقیا
حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و بکسب کمالات و علو مراتب بر اولیای عصر خود مقتدا
بود و علما و فضلا مطیع و حلقه بگوش آن برهان الاتقیا بودند و خلایق ازدحام کثیر بر آستانه
آن حضرت داشت و نعمت ها یافتند اگر حالات واقعی آن حضرت بیان نمایم کتابی دیگر تیار شود
وجهت کمالیت آن حضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبد السلام المخاطب بشاه اعلی قدس
سره که قدوهٔ عارفین زمانه و عمدهٔ سالکان عصر یعنی پیر دستگیر این فقیر است ظاهر و باهر حاجت
تحریر نیست حضرت برهان الاتقیا به پانزدهم ماه شعبان المعظم از دار الملال بجنات مطهره تعالی
شانه انتقال فرمود قدس الله تعالی سره العزیز

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبد السلام شاه اعلی قدس الله سره [illegible]

آن جهت مختصر این قدوة الزاهدین آن سند خواجگان آن مفخر آل عثمان آن مرد میدان [illegible]
آن دریای جهان معرفت آن شیخ الشیوخ عالم کما قیل الشیخ فی قومه کالنبی فی امته آن کعبهٔ
محترم که خلعت اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری در بر پوشید آن شرف اکابر آن امام
مجتهدان آن کلید مخزن حیدر کرار آن خوشه چین خرمن سید الابرار حضرت پیر روشن ضمیر قطب
وقت حضرت شیخ عبد السلام المخاطب بشاه اعلی ابن برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام عثمانی
الچشتی الصابری الثانوی فی الاصل المکی المدنی القریشی قدس الله تعالی سره که خرقهٔ فقر و ارادت از پدر
بزرگوار پوشیده و از قطب المشائخ والاولیا حضرت شاه نظام نارنولی قدس الله تعالی سره
نیز خلافت دارد چنانکه این بیت شاهد است ع مرا به بندگی او که هست فخر تمام ؛
مرید شاه نظامست این شیخ نظام ؛ نظامش پدر و هم مرشد نظام است ؛ نظام دو جهان
بر وی تمام است ؛ و آنکه حضرت پیر دستگیر شیخ المشائخ خلافت از پدر بزرگوار خود میدارد
این فقیر کمترین دیان جانب بخدمت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آورده و دست بیعت

بدست آن حضرت داده بدین نعمات سرفراز گشت چنانکه نوشته آمد و آنکه از مرشد خویش خلافت داشته چنین است که حضرت شیخ المشائخ پیر دستگیر ما حضرت شاه اعلی خلافت از عمدة الاولیا حضرت شاه نظام نارنولی قدس سره و هو من حضرت خواجه خانو علاء التاج ناگوری و هو من حضرت خواجه اسمعیل بن حسن سرمست و هو من حضرت خواجه حسن سرمست و هو من خواجه سالار و هو من حضرت خواجه اختیار الدین عمر و هو من حضرت خواجه محمد بساوی و هو من قطب ربانی حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دهلی و هو من سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیا و هو من قطب الکاملین حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی اسرارهم سبحان الله تعالی این چه کمال بحضرت پیر دستگیر عطا فرموده که روز بروز در تزاید است هر نیازمند که بر درش رسید بی نیاز گشت و هر حاجتمند که بخاک درگهش رو نهاد مستغنی شد و خلقش چون خلق محمدی و حلم حیایش محبت علم و حیای عثمانی راسخ آمده و سخاوت را که بدریا تمثیل کنند مقولی نیست حاشا و کلا اگر درین مبالغه نموده باشم و آنحضرت از دودمان والاشان جامع القرآن حبیب الرحمن امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه است و صاحب سجاده از هر دو طرف هم از حضرات خواجگان چشت و هم از آبا و اجداد کرام خویش آنکه از حضرات خواجگان میدارد در صدر کتاب مرقوم گشت و آنکه از آبا و اجداد کرام خلافت و سجادگی دارد تحریر کرده میشود بدینطریق که آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر دستگیر قطب وقت حضرت شاه اعلی ابن برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر ابن حضرت خواجه عبد الکبیر اولیا ابن حضرت خواجه عبد القدوس ابن حضرت خواجه شبلی ابن قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا ابن معز الدین حضرت خواجه محمود ابن کریم الدین حضرت خواجه یعقوب ابن جمیل الدین خواجه عیسی ابن مجد الدین خواجه اسمعیل ابن شرف الدین خواجه محمد ابن بدر الدین خواجه ابی بکر ابن صدر الدین خواجه علی ابن شمس الدین خواجه عثمان ابن نجم الدین خواجه عبد الله ابن شهاب الدین خواجه عبد الرحمن ثانی ابن زین الدین خواجه عبد العزیز ابن حسین

ابن فخر الدین خواجه خالد ابن ضیاء الدین حضرت خواجه ولید ابن قطب الدین حضرت خواجه عبد العزیز
الکبیر ابن رکن الدین حضرت خواجه عبد الرحمن الکبیر که از مدینه بکاکوری آمده ابن علاء الدین خواجه عبید الله
ثانی ابن علم الدین خواجه عبد العزیز ابن حسام الدین حضرت خواجه عبید الله کبیر ابن امام الدین حضرت [illegible]
ابن امیر المؤمنین امام المتقین حبیب الرحمن حضرت عثمان جامع القرآن رضی الله تعالی عنه ابن عفان
ابن ابی عاص ابن امیه و هو عبد الشمس ابن عبد مناف [illegible] نسب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تیمناً و تبرکاً اگرچه [illegible] تحریر میشود عبد مناف
ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن عدی ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن نضر [illegible]
[illegible] ابن کنانه ابن خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان ابن اد
ابن اود ابن همیع ابن نبت ابن حمیل ابن قیدار ابن حضرت اسمعیل علیه السلام ابن حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام ابن تارخ که او را آزر خوانند ابن ناحور ابن ارغو ابن شروع ابن فالغ
فالغ ابن عابر که او را هود پیغمبر گویند علیه السلام ابن ارفخشد ابن سام ابن حضرت نوح نبی الله
ابن لمک ابن متوشلخ ابن حضرت ادریس علیه السلام ابن اخنوخ ابن یرد ابن مهلائیل
ابن قینان ابن انوش ابن حضرت شیث علیه السلام ابن حضرت آدم صفی الله علیه السلام [illegible]
عزیزان موضح باد که حالات و واقعات آن سلطان [illegible]
بیان نمی گنجد لیکن چون ذکر پیران و بزرگان [illegible] حضرت [illegible]
شیخ المشائخ نیز فرض عظیم آمد تا شمه ای ازان درین مجموعه [illegible] حضرت
جواهر اعلی که [illegible] علیحده جمع [illegible]
درین هم چند نقل و نقل ها نوشته میشود تا کتاب [illegible]
که حضرت پیر دستگیر زبان معجز نشان [illegible]
امرایان ظهیر الدین محمد بابر شاه و همایون سلطان [illegible]
دعوی نیز بوقوع آمده بود ولیکن [illegible]

تا روزی شخصی گفت هر که خواهد که در تیراندازی عدیم المثل شود پس چیزی نذر حضرت شیخ رکن الدین
ابو الفتح نبیره حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره العزیز که بخطاب
شاه احمد گنگو رباقی ملقب است قبول کنند هر یک هفته تیرانداز مقرر میشود چون فقیر طالب و شایق
این حرفه بود یک راس گاو و چند من مانده نذر آن جناب کردم و پنجگانه بعد ادای نماز فاتحه روح
پاکش میخواندم بعد چندگاه شب شنبه دهم محرم الحرام در واقعه دیدم که درختی نورانی ایستاده است
و کمان و تیر بمن عنایت کرده اشارت بقبق میکند من تیر بقبق بر تافتم و بوی رسید پس آمد و گفت
بروکه تیراندازی ترا مرحمت شد چون بهوش باز آمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرده بتیرانداز
در آمدم و چهل و هفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بغایت خوشوقت شدم چون صبح شد نذر یکه
قبول نموده بودم ادا ساختم از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال فراغان
پیش نصیر الدین محمد همایون بادشاه بدهلی فرستاد چون در آنجا رسیدم روز جمعه در مسجد جامع که پای
مینار واقع است رفتم بحجره در آمدن مسجد درویشی مست نزدیک محراب نشسته دیدم چون نیک
ملاحظه کردم شناختم که همان درویش است که در معامله مرا تیر و کمان داده بود زود تر نزدیکش
رفتم و پابوسی نمودم اشارت نشستن نمود نشستم پس بخادمی اشارت نمود تا از حجره تیر و کمان
آورده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقعه مرحمت کرده بود حیران بماندم پس
مرا رخصت کرد بیرون آمدم و خادم تا بدروازه با من همراه بود از وی پرسیدم که نام این مرد چیست
گفت شاه احمد چاند گنگو رباقی پسر شاه عبد الله ملتانی مدت بود که ازین جهان رحلت فرموده
است پس سالها آن تیر و کمان با من بود چون از شیرشاه سور تفرقه در دیار مالوه افتاد تمامی
رخت من بتاراج رفت آن تیر و کمان در میانش بود مجلسی بود که حضرت شیخ المشائخ منور
کرد وقتی از کامرو کامتا سیر کنان در بهار آمدم و جای تکیه گرفتم سید عبد الواحد نام عالمی پیشم آمد
و حقیقت احوالم باز پرسش نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین
محمد کبیر الاولیا المعروف بشیخ جلال پانی پتی قدس سره العزیز ام از بهر آنکه جد کلانش سید موسی

الله سره از خلفای کبار حضرت قطب ربانی بوده‌اند در تعظیم و تکریم من نهایت کوشیدند چون هنگام مستی
دران ایام در پیش بود و بعض اوقات صلوة مکتوبه ادا نمی شد سید عبدالواحد مذکور را از صحبت ام معروف چیکه
چون گفته اکابر نشنید چند اگر دوست بود همان مقدار دشمن شد و بسخنها با من پیچید بنابر ترک
آن مقام گرفته در مسجد جوار بیرون شهر تکیه کردم شبی بگذشت که سید عبدالواحد مذکور تکیه من دوید
استغفار کنان در رسید و در پایم افتاد و بجد گشت باز بجای قدیم بر سببش را پرسیدم
گفت امشب بخواب عمدة الاولیا حضرت سید موسی قدس الله سره را بخواب دیدم خشمناک
و بعتاب مرا میفرمایند که ای عبدالواحد تو مرشد زاده مرا رنجانیدی خدای تعالی جلشانه
ترا آزار رساند چون بیدار گشتم خود را شل یافتم چنانکه از جا جنبیدن نمی توانستم الحال بعذر
و دشواری بملازمت شریف آمده ام به امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند فقیر عذرش
قبول کرده باز بجای قدیم رفت و او را همان ساعت صحت کامل شد پس اکثر خلق بر آستانه
من رجوع گشت و مرا خوش نمی آمد تا شبی خفیه آن جای را گذاشته منزل بمنزل در شهر آگره
رسید چندگاه اقامت ورزیدم مجلسی که حضرت پیر دستگیر شیخ المشایخ میفرمودند که
ابتدای حالم چنین بود که اول نام فقیر شیخ عبدالسلام بود و پدر بزرگوارم حضرت میان الاولیا
شیخ نظام الدین قدس سره بنظر ظاهری و باطنی در تربیت من میکوشیدند ناگاه دلم
مائل طواف کعبه معظمه گردید از پدر بزرگوار اجازت یافته روانه شدم چون نزدیک بندر
رسیدم دران سال از ممر غرات و تکالیف سلاطین پرتگال فرنگ با اهل جزائر میرسید
هیچکس مسافرت اختیار نکرد بنابران از انجا عود نمود و پیش قراخان بیدار آمدم
و او با من چنان محبت بود که اکثر معاملات بصلاح فقیر انتظام میداد و مدت مدید در آنجا
ماندم چون از شیر شاه سور تفرقه افتاد و اندیار از تصرف خان مذکور برآمد دران زمان من
صاحب سامان و غیره بودم همه تاراج رفت و خلایق را تشویش پدید آمد ناچار متوجه وطن
شدم چون بشهر سور رسیدم بخدمت قدوة السالکین شیخ محمد عید رفتم و بانفاس آنحضرت

مستفید گشتم چون از آنجا روانه شدم در ملک من غیر از تنگه یا خرچی دیگر نبود تا بدهلی رسیدم
شخصی در بازار زنجیر ریسمانی میفروخت از همراهیان سه روپیه قرض کشیده خریدم چون پیش
یاران همراهی هیچ چیز نبود غیر از همان سه روپیه چیزی دیگر نبود مرا ملامت میکردند از جهت
آنرو ملول شدم و گفتم الهی من توکل بر لطف تو میدارم چنان کن که از روی یاران شرمنده
نشوم درین فکر و اندیشه کناره یکرفتم و آن سیر را بکاویدم ناگاه از جای قدری زیاده
شکست و حلقه طلا نمود ارگشت پس همه آنرا چهار طرف شکستم حلقه طلا موزونه هشتاد تولچه
برآمد شکر کردم و آنرا بغیر فروختم و در یاران قسمت نموده منزل بمنزل بوکلن رسیدم و بشرف پابوس
پدر بزرگوار مشرف شدم بعد از آن چند مرتبه بطریق سیاحت جانب ملتان و لاهور و گجرات
و جونپور گذرانیدم از هیچ ساعتی که میخواستم بدست نیامدی زیرا که پدر بزرگوار من وقت
رخصت فرموده بود که شیخ عبدالسلام ترا پروردگارت بجهت کار دیگر آفریده است نه که درین
دنیا سرگردان شوی پس چون از مطالبات دنیا سرگردیدم و زمام اختیار بکوچه عشق کشید از همه
تعلقات تارک شده آنچه نزد من بود بفقرا قسمت کرده طریق قلندرانه روانه شدم در جونپور بسیار
مشائخ مثل شیخ بهاء الدین و میر سید علی قوام و شیخ شمس الدین ساوجی دیدم و بزرگان
بسیار بیا از شیخ علی مغربی و مولانا حسام الدین بغدادی و شیخ صلاح و شیخ کوره و کهاجو
بهجوت مولانا علی احمد و شیخ عبدالصمد و در اتهی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در گجرات
مثل قاضی محمد و غیره را دریافتم و از هر کدام نعمتی بقدر استطاعت گرفتم چون فتح الباب
من موقوف بر دیگری بود از آنجا بوطن مالوفه آمدم و بشرف آستانبوسی مشرف شدم
چون آن حضرت حالات من که در آن هنگام داشتم بدید و شفقت بلانهایت مبذول فرموده
بقرب و جوار خود منسوب چه پیران ما شمس الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترک قدس
الله تعالی سره خلعت گردانیده و فرمود ای فرزند سعادتمندم خاطر جمع دار که تو در
مرتبه اعلی میرسی و بجای من نشینی و دست بیعت بخلق خدا دهی و بسیاران از تو هدایت یابند

سه بار ریاضت و مجاهده سعی بلیغ نمودم چله تمام نگذشت که صورت دلپذیر جمال آن قطب المشائخ
از نو یعنی حضرت شیخ نظام نارنولی قدس الله تعالی سره اندرون واقعه دیدم که او [illegible]
ظاهر شد و مرا از من ربوده توجهی خاص نمود و اشارتی برای [illegible]
[illegible] مدهوش آن جمال شدم و طالب جرعه وصال شدم [illegible]
سر و پا برهنه برآمدم و نمیدانستم که کجا میروم و از خوردن و آشامیدن چیزی [illegible]
ولایت آن حضرت را رهبری کرده خود بخود بنارنول رسانید [illegible]
حضرت جامه و نعلین خاصه بدست خادمی عنایت نموده فرستاد [illegible] پیش از آنکه
بخانقاه در آیم خادمی دیگر آمده کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم اعظم بخط
خاص نوشته مرحمت فرموده اند و حکم کرده که باین اسم اعظم مداومت نمائی تا واصل بالله شوی
و بعد از آن حضور رسانی پس هفت روز در مسجد کفش دوزان ماندم و بدان اسم مداومت نمودم
[illegible] صفای قلب بدرجه حاصل شد و حسب الحکم حضور [illegible] فرمودند [illegible]
از همه اعلی شدی پس عنایتها که قاصر بیان است [illegible] اظهار کسی که بگویم
تمام اعلی معروف شدم و باشاره بشارت آن حضرت [illegible] شجره [illegible] کردم بعد
از آن یکسال و پنجاه و هفت روز در خدمت آن حضرت ماندم و چله ها کشیدم [illegible]
پیش گرفتم بار روزی مرا در حجره خاص طلبیده فرمودند [illegible] نعمتی که [illegible]
رسیده است بتو ارزانی کردم و اجازت دادم که بوطن خود بروی [illegible]
[illegible] که جد بزرگوار شما حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین [illegible]
تعالی سره العزیز بتو [illegible]
[illegible] مرا حیرت افزود که آیا [illegible]
[illegible] و تسبیح مهربانی نمود و چون بشهر آگره رسیدم شنیدم که [illegible]
حضرت شیخ نظام الدین پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز رحلت فرموده [illegible]

بدین معنی اشارت بود پس به پانی پتی آمدم و امانت پیران که از پدر بزرگوار من مانده بود
یافته برگزیده [illegible] سجادگی نشستم و نعمتیکه از پدر بزرگوار مرا حاصل شد پیش از سجادگی یافته بود
الحمد لله تعالی [illegible] واقع که آن حضرت در ایام سابق در معاکی که متصل مقبره شیخ محمد مسعود
[illegible] شب [illegible] در خاطر مبارک [illegible] قرار داده بود که تا [illegible] غیب چیزی نرسد افطار نمایم
[illegible] فاقت [illegible] چشم ما پیدا شد [illegible]
[illegible] رسید که یا علی بیرون بیا از ان تازه تقویت حاصل گردید [illegible]
بیرون [illegible] بیرون [illegible] ایستاده است و چیزی سفید در دست و در [illegible] آمد و پاره
پاره [illegible] آنحضرت [illegible] بود و در صورت نان [illegible] دادا رنگ [illegible]
[illegible] پس آن [illegible] گشت و روانه گردید و آن حضرت [illegible] تا مقبره شیخ محمد مسعود
[illegible] رفته و در آنجا غایب گردید حضرت پیر دستگیر را [illegible] شد که چرا باو [illegible]
[illegible] همان شب [illegible] واقعه [illegible] مطلب بود [illegible]
خاطر شان [illegible] حضرت پیر دستگیر [illegible] مجلس [illegible]
حضرت [illegible] پانی پتی قدس الله تعالی سره [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
یک [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] برکات او [illegible] چون ایشان نباشند [illegible]
[illegible] بغیر باید [illegible]
[illegible] خاموش بمانند و بغوا [illegible] اشاره نمودند [illegible]

بخوانند حسب الاشاره قوالان بیتی آغاز کردند آن حضرت در وجد شد بعد ساعتی نگاه آنحضرت
بر مرزا افتاد و نزدیکش آمده دست بر دستش نهاد و دیگر گرفت و بگذشت وی یکبارگی بر زمین افتاد و طلبید
حضرت پیر دستگیر در سماع بود پس کسان مرزا مذکور صاحب خود را برداشته بردند چون مجلس باخر
رسید آن حضرت باستانه عالی رفتند و صبح صادق مرزا توبه کنان بجهت تمام ملازمت حضرت
پیر آمد و سر بر پای فلک فرسای آن حضرت افگند و عذر تقصیرات خود آن حضرت مهربانی
درباره او فرمود و بزبان مبارک راندند که هوشیار باش بعد حرف ناشایسته در حق فقرا نیندازنگوئی
واگر بسهو از زبان برآید استغفار نمائی و پیران را شفیع آری ست خاکساران جهان را
بحقارت منگر + تو چه دانی که درین گرد سواری باشد نقلست از نادر الزمان شیخ وقت ثانی
مولانا طاهری که از مدت سکونت در پانی پت وارد و از معتقدان خاص حضرت پیر دستگیر
ست می گفت که وقتی آن حضرت چیزی نذر قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
قدس الله تعالی سره العزیز قبول کرده بودند از خواستند که در باگهوتی رفته ادا نمایند
قرار صبح شد و بنده را تاکید فرمودند تا سحر بخدمت گرامی برسم نماز صبح بیک جا گذاریم
پاسی شب باقی مانده بود که ابر پیدا گردیده باران اندک اندک باریدن گرفت تا دم سحر
همچنان بود بنابران برفتن پیاده اهمال واقع شد اندرین اثنا ان حضرت مخدوم زاده
برجاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور زاد الله عمره را برای
طلب بنده فرستادند و آن ثمره نونهال جلالی بر در سرای این فقیر آمده دستک ده بنده رو
برآمد و سلام کرده عرض نمود که حضرت پیر دستگیر شما را تاکید طلبیده اند اسپ تیار کردم حضرت
پیرزاده را بر سوار نمودم [illegible] بسعادت ایشان بملازمت حضرت آمدیم
چون آن حضرت مرا بدیدند خوشنود شدند و بزبان مبارک فرمودند که خوش آمدی
و صفا آوردی از دیر منتظر تو بودم تا اکنون به باگهوتی رفته نذر حضرت قطب ابدال ادا
نمائیم عرض کردم که باران می بارد و در باگهوتی سایه هم نیست خوب ست که امروز موقوف

شنوده فرود آمده بودیم بعد ازین باران زیاده تر شد ابر از هر طرف فوج فوج بر می آمد و رعد می غرید
حالت باران و شدتش از بعض رسانیدم آن حضرت فرمودند که هر چند باران بشدت باشد
مرا آنجا باید که بروم التماس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان برداریم پس فرمود که
خاطر جمع دارید ان شاء الله تعالی نشانه از باران به شما هیچ تکلیف نخواهد رسید پس برخاستند
و بر چوڈول سوار شدند و متوجه باگهوتی گشتند و اکثر مریدان و معتقدان همراه تا مقام مذکور
روان شدند از عجایب است باران بارش می بارید و بر ما باران یک قطره هم نمی افتاد تا در
باگهوتی رسیدیم و نان و پختنی فراوان پختیم از هر چهار سو بقریب یک تیر پرتاب باران می بارید
و بجائیکه با آن حضرت بودیم قطره هم نمی افتاد چون بسوی آسمان بدیدیم در آن مقدار
جائیکه باران نمی بارید ابر نبود تا وقتیکه از قسمت نان و پختنی فارغ شدند خوردند و
برای فرزندان برداشتند پس جائیکه رفته بودیم در شهر آمدیم و آن حضرت بآستانه عالی
خود تشریف بردند نقل است که حلوائی بود از مریدان پیر دستگیر او سرمایه عمر خود چند اشرفی
اندوخته در پارچه بسته نزدیک پایدان دفن نموده بود وقتی بضرورت هر چند در آنجا بلکه اندرون
و بیرون خانه تفحص نمود نیافت حیران و پریشان بحضور آن شیخ المشایخ آمده عرض نمود
فرمودند برو بخوب تلاش کن ان شاء الله تعالی خواهی یافت وی حسب الحکم تفحص کرد لیکن
هیچ نیافت ناامید گردیده کلید خانه در دست گرفته آمده روبروی آن حضرت بر زمین
زد و گفت ای پیر دستگیر خراب برای خدای عز و جل مدد کنید که همین اشرفی برای کشایش
مشکل روز ناکامی گرفته ام ازین سخن آن حضرت در غضب آمدند و فی الحال برخاستند و دستش
بگرفت [illegible] شده پیاده تیز بسوی خانه او رفت کلید از دستش گرفته بر زمین زد و فرمود
که همین جا کلید [illegible] بود می فرمان بجا آورده همانجا کندن گرفت زیاده از [illegible]
[illegible] که همان [illegible] را ناخوشی باز یافت بگرفت و از خوشحالی سر در پای ملازمت
آن حضرت [illegible] تقصیر خود [illegible] اشرفی پیش آن حضرت نهاد و عاجزی کرد تا از [illegible]

قبول کنند شیخ قبول نفرمود و دیگر شخصی سبارخان نام ساکن [illegible] مشهور است که مال او
نیز کم شده بود و بتوجه آن حضرت باز یافت القلست که دوشی [illegible] هیچ کس بخدمت آن حضرت
آمدند و از وجه آنها پیش [illegible] تکرار و روان گذرانیدند چنانچه کسی گفت که بجهر رسیدن بحضرت
شیخ المشائخ [illegible] اگر هم عنایت کنند چه خوب شود و دیگر بدل آمد که تا مرغ بریان هم حضرت
قربانیه بجیان [illegible] کی از آنها که [illegible] اعتقاد و [illegible] بنهاد بود گفت یاران شما همان
اشیا خواسته اید [illegible] بخواهم که [illegible] دستان پیدا نمی شود
و تا اکنون [illegible] رسیدند حکم نشستن
نشستند پس حسب خواهش آنها چه بود و آن حضرت عنایت فرمود [illegible] آنکه خربزه خواسته بود
او را گفت که ای فرزند [illegible] نیست مگر خاطر جمع دار که آن نیز کرم جل جلاله
ساعت حسب اعتقادت میرسد و راین اثنا شخصی از مریدان آن حضرت که برای کاری بولایت
رفته بود چون بوطن اراده نمود شخصی خربزه می فروخت اگرچه موسم آخر رسیده بود لیکن از جای
بدنش آمد و بهای گران برداشت بخرید و تحفه برای آنحضرت برگرفت و بعد طی مسافت راه
همان ساعت اتفاقا بملازمت آن حضرت رسید و آن خربزه سربسته چنانکه در خریطه نمد بود بحضور
پیر نور گذرانیدن حضرت ناکشوده بهمان شخص که خواهش او بود عنایت فرمود و باقی همه کسان را
رخصت نمود و آنها چون بیرون آمدند هر کدام زبان ثنا و ستایش بکشادند [illegible] آن بی ادب که از بد
فرخندگی آن خربزه را از خریطه برآورده بیاران نمود و گفت اینک [illegible]
نبود [illegible] بالتحقیق آن خربزه از بد اعتقادیش ضایع شده بود یاران ملامت کردند و گفتند
او را که نامعقول [illegible] و خراب و رسوا خواهی شد که در حق همچنین شیخ کامل حرف
ناشایسته میگوئی و دل کسی که خواست آن حضرت عنایت نمود و موافق رضا [illegible]
که [illegible] طلب که از بد اعتقادیت ضایع گشته باشد آن بدبخت به کسی گوش نکرده بر همان سخن
[illegible] پس چهار روز از این واقعه نگذشته بودند که یکبارگی او را مرض [illegible] پیدا شد و روز بروز زیاده

میگردید هر چند علاج کردند سود نکرد و خراب و رسوا شده بمرد نقلست از شیخ نظام پانی پتی
اما از مریدان قطب الاولیا حضرت شیخ زینا قدس الله تعالی سره بود و از مریدان حضرت
پیر دستگیر است او باری بکاری بجانب [illegible] رفته بود چون بدریای اتک رسید و بر کشتی نشست و
آن کشتی [illegible] رسید که [illegible] و از هوا عالم [illegible] کشتی را در عبور او خطره غلبه بود ناگاه کشتی
بلند و پست [illegible] دید [illegible] شدن گرفت هر کس که دران کشتی بود از زندگانی نا امید شد
شیخ نظام در حیات [illegible] فرموده [illegible] حضرت پیر گفته بودند هر کجا ترا مشکلی پیش آید مرا یاد کنی بیاد آمده
نام ایشان [illegible] حضرت بر زبان راند همان لحظه جمال جهان آرای آن حضرت معاینه کرد که گویا
بر کنار [illegible] ایستاده [illegible] همراه است بدو اشارت مینمایند که کشتی جا کنند و آن حکیم الحکما
دست بکشتی [illegible] حضرت [illegible] نمودند چنانکه [illegible] کس هم دیدند و در طرفة العین صحیح و سلامت
بکنار رسید [illegible] کشتی بودند تعجب نمودند و پرسیدند که این کدام بزرگ بود که بتوجه آن
از چنین [illegible] شدیم شیخ گفت یاران شما چه دانید پیر دستگیر من بود قطب
الاقطاب [illegible] صاحب سجاده حضرت مخدوم جلال الحق والدین کبیر الاولیا
پانی پتی [illegible] برگشته بوطن رسید
سرگذشت [illegible] آن حضرت فرمود که [illegible] پیران [illegible] جماعت ما مریدان ما باید که
[illegible] پانی پت [illegible]
[illegible] در [illegible] آن ایام [illegible] مقرب خان
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شده بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مریدان فرمودند که درین
[illegible] افضل [illegible]
[illegible] شیخ نظام

از بهر آنکه او بر کشتی معه فرزندان و حشم سوار شده میرفت و کشتی غرق شدن خواست رفته بودیم
و بحکم الله جل جلاله در آنجا رسیده پسر شما شیخ قاسم را با زن و فرزند و خویشی برادر و سیم باقی
همه مردم و مال و متاع هرچه در کشتی بود غرق شد فقیر بهمین جهت برای آگاه ساختن شما آمده است
تا روز دیگر آن حضرت بجانب بیت تشریف برد و بعد چندگاه قاصدی از آنجانب آمده خبر غرق شدن
کشتی برادر کلان این فقیر و برآمدن ایشان با زن و فرزند که آفتاب علی نام داشت و خویشان
ایشان هرچه آن حضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب مردمان همان تاریخ
که حضرت نشان داده بودند رسانید همه کس متحیر ماندند و نذری ترتیب داده بخدمت آن
حضرت فرستادند و آن حضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیرزاده سجاده شرف الاسلام
والمسلمین شیخ محمد سلمه الله تعالی شانه بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود
و نقل از بزرگان میرفت این فقیر چنان افتاد که بخدمت اولیاء جن اکثر می باشند و کسب کمالات
میسازند حضرت پیرزاده فرمودند که آری همچنان است و من آنرا بخدمت جد بزرگوار خود حضرت
شیخ المشائخ معاینه نموده ام و حال آنکه جن بنده نام بر درخت خرما که آن چند نهال نشانده حضرت
پیر دستگیر بکنار خانقاه آن حضرت هنوز موجود هستند می باشد کسیکه در آنجا ماند بچشم خود
صریح می بیند و سوایش جن دیگر که جمال نام داشت بملازمت آن حضرت بچشم خود دیده ام
و آن چنان بود که فقیر در ایام خورد سالی شبی پیش حضرت پیر شاه اعلی می خوابید از نصف شب
زیاده گذشته بود که آن حضرت برو بانگ زدند و فرمودند که جمال آفتابه حاجتی بیار و از آواز
آن حضرت بیدار شدم دیدم شخصی سفید پوش در اندک آفتابه در دست نزدیک چارپائی
آن حضرت ایستاده هست و آن حضرت از استنجا فارغ شده و همان شخص حسب الایما آفتابه
حاجتی بر داشت و بیک سو نهاده باز آمده دست بسته ایستاده شد آن حضرت فرمود که جمال
به هیچ حاجت نیست او پیشتر رفته غایب گردید من از غایت ترس از آن حضرت پرسیدم
فرمودند خاموش باش تو چه دانی که می پرسی لیس از ادب بوم تردم و در خاطر کردم که از مردان

غیب خواهد بود که در خدمت اولیاء می باشند فقط مجلسی بود که این فقیر بخدمت حضرت پیر دستگیر
رفت چون ایام خورد سالی بود از روی کم ظرفی خطره که بخاطر رسید که آن حضرت بدست تمام آلوش
خود عنایت فرمایند چه خوب شود در دل گذشت چون بخدمت رسیدم آن حضرت را بر سفره
طعام یافتم چون این خاکپا را بدیدند شفقت فرموده اشارت بطعام خوردن نمودند بنده
هر چند منع والست که برابر آن حضرت نشسته طعام بخورد و عرض نیز نمود که بنده خواهان آلوش بسیار
هیچ سود نکرده تا بجد شده برابر خود نشانیده تمام خوراندند و فرمودند که تو فرزند مائی اگر خواهش
آلوش داری این آلوش است بخور پس فقیر بحکم الاطاعت طعام سیر بخورد و بعد از دیری رخصت
شده بخانه آمد ... اکثر بعض اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر چیزها می آورد و آن
حضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب دراز گردد فی الجمله از آن در ملفوظات آن
حضرت مسمی جواهر العلی ثبت نموده ام حالا از آن تقصیرات توبه میکنم امیدوارم که آن حضرت قبول
فرمایند ؎ بنده اویم بجان و دل بصدق اعتقاد گر درین باشد خلاف اندرون من
کافرم ... حالات آن حضرت بیرون از تحریر است از آن جمله ذکر خلافت حضرت پیرزاده صاحب
سجاده قبله و کعبه ما حضرت شیخ محمد سلمه الله تعالی شانه نموده میشود و آنچنانست که حضرت پیر دستگیر
دو فرزند یکی حضرت شیخ نور دوم دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب
فرزندان بودند آخر الامر بقضای الهی جل شانه حضرت شیخ نور برحمت حق پیوست حضرت پیر دستگیر
خلافت و سجادگی بحضرت شیخ منصور عنایت فرمودند چنانکه روز عید بر چندول خاصه سوار شده
رخصت مصلی نیز داده بودند بعد چندگاه آن سلالة العظام نیز رحلت فرمود و فرزند ... یا پسر
گذاشت حضرت ... شاه محمد نام و والده شریفه آنجناب نیز فوت شده بود و سوای آن حضرت دیگر
بنائی نیز داشت همه آن ها در حضور پر نور آن حضرت وفات نمودند و آن حضرت بر مرگ هیچکدام
قطره اشک از چشم فرو نریخت خود تجهیز و تکفین نموده بیرون شهر پهلوی مقبره میر سید علی متقی
که آن حضرت در آنجا مقبره خود ساخته بودند دیگر مخدوم زادها نیز همانجا آسوده اند المقصود

آن در [illegible] باقی ماندی [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ساطع [illegible] عالم گیر [illegible] شد [illegible]

[illegible] عنایت فرایند [illegible] شکست کرده

[illegible] در تاریخ [illegible] ماه محرم الحرام [illegible]

[illegible] اکبر [illegible] بیست [illegible]

[illegible] ببخت [illegible] ایران

[illegible] مصلحت [illegible]

[illegible] مقام و ملک سلیمان بخشید [illegible] حضرت [illegible] موافقت حضرت

[illegible] شیخ منصور الناس [illegible]

[illegible] بایید حسب حالت [illegible]

[illegible] باید آن چراغ خاندان جلال [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] صبح صادق [illegible]

[illegible] فاتحه خوانده قسمت نموده پیش حضرت [illegible]

[illegible] استجابت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] کوتاه کرد پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل نمودند درین اثنا قوالان در رسیدند از استماع سرود گویان در رکاب و پایان زیر پا نثار کنان پیر و شیخ به تربت حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره رسیدند و از استماع سرود فارغ شده به تربت قطب الاقطاب مخدوم جلال الشرع والدین محمد کبیر الاولیا رسیده زیارت حاصل نمودند و از آنجا به خدمت پیر دستگیر آمده پابوس گشتند آن حضرت نهایت تمام برخود نشاندند و حضرت پیر را ملاقی روداد از دیده اشک بسیار افشاندند چنانکه از فرش تمام محفل و دیگر شیخ دست داد و [illegible] بعد از آن ملک سلیمان پسر خورد سعید خان را آورده مرید پیر زاده گردانید و از ان باز دیگران هم بسیار شدند نقلست که چاهی در خانقاه آن حضرت تیار نمانیده بود [illegible] شور بر آمد مردمان شکایت او معروض کردند بعد ازان اثنا شخصی چند کاک از درگاه حضرت پناه قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی سره تبرک آورده آنحضرت آنها را پاره پاره کرده در چاه مذکور انداخت و فرمود که چون خواهش خلق بر آب شیرین است الله جل جلاله از برکت این کاکها همچنان فرماید آب همه شیرین و نهایت سرد شد و تا حال در موسم گرما قریب نصف شهر از و آب می آشامند نقلست که عمر شریف آن حضرت از یکصد و بیست و پنج سال زیاده دارند جهت که روزی آن حضرت ریسمان سالگره خود طلبیده بودند چون شمار نمودند یکصد و بیست و پنج گره بود پس فرمودند که اکنون چند سال است که شمار سالگره نداده ام و درین سفید و سال دندان باز روئیده بودند بعد از اول و عده های ریش مبارک شان از سفید باز سیاه شده بودند بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه این چند ابیات حسب حال آنحضرت است ابیات لسان او درین عالم بگو کیست ❊ که باشد عمرش افزون از صد و بیست ❊ پس از صد سال دندان باز روئید ❊ چنین پیری خدا در هیچ جا دیده ❊ دوباره شد سیه موی سفیدش ❊ سفیدی داد دوباره نویدش ❊ بود [illegible] سپاس او به هر کس ❊ زهی گوهر که باذکرش بود بس ❊ علو انسان و شاه العالمین است ❊ که فخر آسمان هم زمین است ❊ سزاوار امامت هم ولایت ❊ بدو زیبد کرامت هم [illegible]

اما هم و هادی برنا و پیر است ❊ که هم پیر است و هم روشن ضمیر است ❊ تمام شد لوفات
و وصال آن محبوب ذو الجلال یعنی حضرت پیر دستگیر اول [illegible] بذات با برکات آنحضرت
کوفتی واقع شد آخر الامر روز چهارشنبه بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و الف
رحلت فرمود و با دوست پیوست هر چند مقبره منوره بیرون شهر [illegible] میر سید علی [illegible]
ساخته بودند لیکن مرقد مبارکش حسب الحکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته مطاف
عالمیان گردیده و این کمترین مریدان و بندگان چند تاریخ وصال آن حضرت گفته بود و از آن جمله
که در ملفوظ جواهر اعلی ثبت افتاده اند تاریخی تحریر می نماید ابیات تاریخ رباعی شعر
و کان کرامت و ملک جود ❊ کز فیض او گرفت جهان عدم وجود ❊ شیخ یگانه پیر زمانه که از نگاه
چشم چراغ اهل جهان را ضیا فزود ❊ حق گوی شاه اعلی که او بود در جهانش ❊ هر [illegible] دید
گفت پیر مصطفی بوده ❊ پیری که از عنایت او کس زیان نکرد ❊ [illegible] هر که پیر ورا [illegible] بود
سود ❊ شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت ❊ خورشید را [illegible] سجود ❊
از [illegible] پاک شد [illegible] ❊ از ماتمش نمود فلک جامه کبود ❊ تا از دولت
چو سال وصالش نجواستم ❊ آمد از غیب [illegible] شیخ قطب بود ❊ دیگر تاریخ الصاحب
ولایت شیخ اعلی بود نیز منظوم ساختم قطعات که [illegible] وصال [illegible] تاریخ
رحلت آن حضرت گذشته بود مسماة روشنائی صاحب سلطان که از مریدان حضرت پیر
دستگیر [illegible] آنحضرت توفیق یافت [illegible] گنبد [illegible]
طلبیده عمارت شروع کرد هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبی معماری که او کار فرما بود در
خواب دید که حضرت پیر دستگیر [illegible] ایستاده اند [illegible]
در کوفتن خشتی [illegible] صندوق رسیده و تخته [illegible] شکسته [illegible]
آن خشت [illegible] صندوق برآورده و تخته را درست نموده عمارت گنبد چون [illegible]
برآورده و آن معمار پیش آن [illegible] مذکور آمده حقیقت واقعه شب [illegible] معلوم نمود [illegible]

پیر دستگیر فرموده اند بعمل آرید که بشارت آن حضرت هرگز بر غلط نخواهد بود پس همچنان نمودند
حضور مردم عیان و اکابر شهر و مریدان و معتقدان صندوق بکشادند و گل از بالای تابوت
دور ساختند چه بینند که فی الواقع تخته صندوق از جانب چپ شکسته است پاره خشت اندرون نعش
نظر می آید بنا بران تخته از بالای صندوق فرود آوردند که نزدیک خشت زانوی شریف حضرت
پیر دستگیر افتاده و پای مبارک راست دراز است و آن پای که پاره خشت بدو رسیده
بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم و منور است و روشنی سیمای مبارکش بحال اصلی است
چنانکه گوئی بخواب رفته اند ازین مشاهده جماعهٔ طالب و مرید که حاضر بودند متحیر ماندند و از زبان
هرکدام درود برآمد و بدیدار پر انوارش مشرف و معزز گشتند پس مسماة مذکوره گلاب و عنبر فراوان
بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد ازان تابوت شکسته درست ساخته
کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد تعمیر بانصرام رسید و مزار خاص و
عام گردید اکنون بر ضمائر اولو الابصار روشن باد که چون این گنهگار بی سرانجام و ننگ دودمان
در خواجگان به عنایت حق سبحانه تعالی و بمدد همت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
توفیق رفیق یافت تا این مجموعه را که بسیر الاقطاب موسوم است از سنه ستة و ثلاثین و الف
شروع نموده به محنت بسیار در سنه ستة و خمسین و الف مرتب ساختم چنانچه تاریخ اتمامش
این است **ابیات** مرتب شد چو این بحر معانی ٭ بلطف ایزد دانا و دادار ٭ شدم اندر
پی تاریخ در فکر ٭ ز لوح غیب تا گردد چه اظهار ٭ اگرچه سالها بردم بسی رنج ٭ ولی شد
عاقبت دولت پدیدار ٭ خدا را شکر گویم بی نهایت ٭ که لطف او نمود انجام این کار ٭
بدل تاریخ اتمامش چو جستم ٭ ندا آمد سراسر گنج اسرار ٭ ازان روا امید کلی دارم
که به برکت عظمت آشنا که درین گنجینه ثبت افتاده است دل این فقیر منور معرفت منور گردد و
هرکس بذوق خاطر مطالعه او نماید مرادات کونین به سد بعون لطفه و فضله وسلم تسلیماً
کثیراً کثیراً و صلی الله علی شفیع المذنبین محبوب رب العالمین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی

علی آله و اصحابه و ازواجه و عترته اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین واقعه پوشیده نماند که
دن این تذکره متوجه ظاهر و باطن پیران و اصحاب ما پادشاهان ما حضرت خواجگان چشت رضی الله
تعالی عنهم از مسوده برآمده بتصحیح رسید دران ایام در سفر کابل برکاب سعادت پادشاه جم جاه گیتی
پناه سلیمان مرتبت سکندر صولت قدر قدرت فریدون منزلت ظل سبحانی ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی شاهجهان غازی اشفاق پناهی قبله گاهیم شیخ فضیل که از برادر کلان من
شیخ [illegible] [illegible] کلان [illegible] نیز در رکاب سلطان بود و قرب و منزلت تمام داشت
دران ایام چون پناه را بمطالعه این کتاب ذوق بسیار بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ
میشدند همین کتاب بدست داشتند اتفاقاً منزل سه چار باغ واقع شد و خیمه فقیر و ایشان
بر آبجو [illegible] کردند چنانکه پرده های خیمه یکدیگر باهم بسته بودند و مابین آبجو میرفت وقت شام
این تذکره را [illegible] گذاشته برای نماز برخاستند بعد فراغش چون شب تاریک بود
و باد تند وزید و چراغ روشن نمی شد بنابران نماز خفتن خوانده آسایش نمودند فراش
مسند برد و از تاریکی هیچ ندانست و ملاحظه نکرد کتاب در آبجو افتاد چون گران بود در آبش فرو برد
و تمام شب اندرو بماند تا صبح صادق بدمید و اخوان پناهی بیدار شدند و نماز بامداد ادا نموده
بر کنار آبجو نشستند چه بینند که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده نشناختند ازین جهت مضطرب
الحال گشتند و بر تحویلدار و فراشان چندان اعتراضی کردند و پر غضب شدند چنانکه در خدمت
حاضر بودند برای تفحص او در آبجو افتادند بدست آمد چون دیدند ورقهایش تا کنار حاشیه تر
شده بودند باقی همه سلامت ماند که قطره آب بدو نرسید ازین واقعه همه کس متحیر ماندند و از
عظمت تذکره حضرات چشت و غیرهم رضی الله عنهم دانستند و این فقیر برین تصنیف چرا نازد
که قبول خاص و عام گردیده هر که دیده از پیش خود یک لمحه جدا نساخت و قبولیتش نزدیک من
بالاتر از توجه و الطاف قطب الاقطاب حجت المحققین امام المتقین حضرت خواجه معین الحق والدین
قدس الله تعالی سره العزیز که اندرین ایام در سنه تسع و ستین و الف در عین راه اجمیر شریف

نبودم در تصور نیست چنانچه شبی در واقعه نمودند که گنبدیست عالی و منور و خلق به انبوه گرد پیش
پرسیدم که این گنبد کیست گفتند روضهٔ مقدسه حضرت خواجه اجمیر ست بصد
شوق نزدیکش رسیدم درونش رفتم چه دیدم که تبریست بلند و بالایش حضرت
خواجه اعظم و اکرم رو بقبله نشسته اند بنده طریقهٔ ادب بجا آورده در مقابله
ایستاده شدم چون چپ و راست نگاه کردم کسی را ندیدم الا برادر حقیقی خود
شیخ جمال الله طول عمره را دست راست پهلوی خویش ایستاده یافتم و حضرت
سلطان العارفین تبسم کنان ازین مجموعه که گویا این کتاب در واقعه بغل خود
میدارم می پرسند که بابا شما درین کتاب چه نوشته اید عرض کردم که احوال
حضرت آنچه یافتم درج کرده ام فرمودند این خود میدانم الا دیگر چه نوشتی
آنرا بگو عرض نمودم که از حضرت امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی
وجهه و حضرت خواجه حسن بصری تا پیر و مرشد خود از کتب معتبره
و مستند اوله منتخب نموده تحریر نمودم فرمودند رحمت باد خوب کردی
و بعد از آن آن قدر اشفاق فرمودند که لائقش نبودم پس برای
رخصت این کمترین مریدان و غلامان برخاسته تا بیرون دروازهٔ
گنبد آمدند و از آنجا دست بر سینه مبارک گذاشتند و پناه خدای
عز و جل فرمودند و مرخص ساختند اندرین اثنا بیدار شدم و بهوش
آمدم و خود را بفرحت دل تمام یافتم و تا مدت خوشحالی باقی ماند والسلام علی من اتبع الهدی



تقریظ دلپذیر جلوه خیال بلند سخنور بالغ نظر میر مظفر علی صاحب تخلص باسخ

حمد مجید خالقی را که در صنعت بحر قدرتش چرخ برین صدف نیست پر از گوهر نجوم رخشان
وثنای بعید صانعی را که در قدرت عرصهٔ صنعتش صفحهٔ زمین تختیست معمور از گلهای لون
طائران تیز بال ادراک پر و بر یافته اوج عرش پروازی نایابی کنه تقدسش و هیونان
سیار اوهام عزم روی تافته رفعت قاف پیمای نارسائی قلهٔ حقیقتش حکیمی که تشنه
لبان کشیده نا ملفهٔ زبان جوهر سخن بر آوردن تتمهٔ اختراع تحریری پیرای عقل صفو
حضور برگزینان والا مرتبت او علیمی که بکلک مقط زده عزم نیمهٔ موج سطر در سطر بصفو
بهان رقم فرمودن ذره مصر ابداع حیرت فزای آئینه دیده دیده محفل تقرب نشینان
علوی منزلت او چمنستان حمدش سیر آهنگی عنادل ترانه ریز قال خارج آهنگ و
جولانگاه وصفش گرنگ حرول سبکسیر و برق رفتار خیال لنگ — مثنوی

بری ذات پاکش ز عیب و زبان ÷ معرا صفاتش ز حد بیان ÷ جهان دار
وجان بخش و بیکس نواز ÷ جهان پرور و داور کارساز ÷ کریمی عطا پاش و خلاق
خلق ÷ رحیمی خطاپوش و رزاق خلق ÷ سوالیش که او شاه ملک بقاست ÷
دگر هر چه موجود هست آن فناست ÷ بهم نقاش ازل سنت جهان آرا

که جانیان را بنور مشعل هدایت از پرده ظلمات ضلالت بر آورده و پس از ثنای
صناع لم یزل مدح آسمان پیرائیست که آسمانیان را از فروغ قدم عرش سفت
سجاده نورانی در آورده شهنشاهی که در ایوان عظمتش قضا همچون نوران منتظر
فرمان فرمان آفرینش مطاع ایمای حق لیست چشم حق بینش عالم پناهی که در رقعه گستر
قدر همچون چاکران گوش بر آواز دبیر وار شاد ارشاد کونین مستطیع زبان گوهر فشان
ذکر خدائی گزینش صاعقه طور ذره الیست از نور آفتاب آفتاب رخش جمال او
گلنار ابراهیم قطره الیست از بحر قطرهٔ نوال او انبیا ایستادگان پایه سریر عرش

درگاهش اولیا از محتاجان آستان ملک آشیان خلد بارگاهش علیین ایوان جبرئیل
دربان ملک خدم ستوده شیم دانای اسرار علمت الاولین والآخرین محرم سر ور حریم
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اورنگ نشین قاب قوسین او ادنی شاهین بلند
پرواز دنی فتدلی شفیع المذنبین رحمة للعالمین قطعه معشوق کبریا و شهنشاه کائنات *
آن خسروی که خاک درش تاج اولیاست * آن رهنمای خلق که اسم شریف او *
یعنی محمد عربی ختم انبیاست * صلی الله علیه وسلم و علی آله العظام و اصحابه الکبار و منقبت
افضل الاحباب رئیس الاصحاب مشید اساس دین مبین و مرصص بنیان شرع متین
ملاح جالب سفینه عرفان سباح عمان ریاضت و ایقان زینت و سیم جلالت و
بسالت فارس مضمار ایالت و مهابت اسد نیستان شجاعت و حماست مصباح انجمن
ریاضت و عبادت شمسه ایوان شریعت و طریقت عنوان صحیفه تحقیقت و معرفت زینت
شباک صدور عباد اوثان بانیج صدق آماج کنائس اوطان بلبل زمزمه آرای گلستان
جبروت و ناسوت طوطی شکرخای گلستان ملکوت و لاهوت شمس بازغه سپهر احسان
و کرم بدر بازغه گردون ستوده شیم محیط قرب الهی آتش قلزم عشق نامتناهی نسیم کوثر
و جنان رحیم شفیع عاصیان موصوف صانع ازل محبوب حضرت لم یزل [illegible]
عدالت انتظامات طلایع قلاع فجور و اعتساف آفاق موشح ردای اسلام تحیت [illegible]
انام مستشرق شمع بزم ولایت مستغرق دریای انوار کرامت واضع او جامع مصائب [illegible]
قاطع [illegible] عنایت [illegible] هادی گمراهان مستحث نکبت پناه مستجیر [illegible] مشفقت
رافع اعلام سماح و قامع [illegible] بالای [illegible] اختلاق
[illegible] طریق معالم [illegible] بطلیق [illegible]
وران سلطان لوذعیان [illegible] العدل [illegible] العیان [illegible]
خیر الورا [illegible] ختم الانبیا ملک العلما افضل الفضلا سلطان الاولیا [illegible]

تاج الاتقیاء محبوب محبوب رب العالمین امیر المومنین امام الاورعین **مثنوی**
آن یکی افضل بشر بیشک * یعنی بعد نبی ابوبکر است * دیگری آنکه فاتق قرابت
عادل و مقتدای دین عمر است * پس عثمان سوم است کزو * چمن شرع تازه رو
و تر است * آن چهارم علی شه دلدل * شیر پروردگار داور است * رضی الله
عنهم زیاده از انست که در حوصلهٔ تحریر درآید و مدحت آل عظام سیما زیبندهٔ سریر
عرفان گزیده ایادی بیکسان آرام الکونین دلبند رسول الثقلین فخر العاشقین سلطان
العارفین اکمل الکملا سید الشهدا **قطعه** قرة العین حضرت زهرا * شاه عالم حبیب
رب قدیر * راکب دوش احمد مرسل * پیشوا یعنی شبر و شبیر * که خاک نعال
ایشان کحل البصر کاملانست و آستانهٔ مقدس ایشان ملجا و ماوای جهان رضی الله عنهما
فزون از انست که بحیطهٔ تقریر گنجد اما بعد صوفیان چشتیه را اصلا و ستایش اذکار
اولیا را مژده که این مستعجب و خوش باده بیان ژولیده سخن دکن مولد هندی وطن
سعادت منتمی میر مظفر علی المتخلص به پاسخ غفر الله ذنوبه را که خلاف زبان تر
کردن است از عرصهٔ کثیر چمن شوق وصول کتابی از تذکرهٔ اولیای نامدار و
معدن معدن آرزوی حصول نسخهٔ از ذکر اصفیای کبار جا پذیر خاطر سر باز بود که
ناگهان فضل کارساز حقیقی ساز کار مدعای خاطر سازگار را رنگ بر آب ریخته کتابی
موسوم بسیر الاقطاب مملو از حالات و خوارق عادات و کرامات مشائخ چشت
قدس الله اسرارهم مولفهٔ حقائق و معارف آگاه حکمت و فضیلت پناه قدوه خیراندیشان
راستی و سداد عارف شیخ الهداد عرف الهدیه قدس سره سبحان الله کتابیست که از
حسن قبول نور دیدهٔ انام است و بارک الله نسخهٔ ایست که از قبول حسن فروغ نگاه
خواص و عوام گلستانیست که روشهای صفا تزیین رفتهٔ مژگان جاروب حوریان
مه لقای عذرا اند از خدنگ نواد عالم بین آسطورش حلهٔ نورانی جنت است و نوشتن

چمیده شاخ سیه بهار روساز زلف مسلسل نخلاتان مهر سیمای سلسله محرک جنون
جهان حیرت‌فش بهار ارم را مائده نزهت بهر قسماتش گلبنیست پر از گلهای رعنای
معانی رعنای لطافت خیز سخنان فصحای نازک خیال و بهر قسماتش بوستیست پر از
امواج زیبای مضامین زیبای طرب انگیز کلام بلغای شکر مقال و از هر ورقش اخجیند
درونی روکش بیضای ید بیضا و نقاطش خال عنبرین رخساره حسینان رعنا رحمت
و مکرمت فرموده الاف آلاف شکر آلهی بجا آوردم و کمان از طاق بلند آ و بختم مستغنی سپاس
که بعد ذکر خدا و رسول و آل و اصحابش ذکری بهتر از ذکر مشائخ طریقت نیست غیر از تعلیم
نصائح و مواعظ ایشان نفس پر تلبیس قادر شدن طرحی در حقیقت نه از عین استدعای
محبان با صفا و مخلصان بی ریا بجهت استفاضه انام و حصول استعداد خویش در مطبع
مطبوع عالم مهر سپهر فضل و کمال سپهر مهر حشمت و اجلال غائص بحر فطانت و کرامت
قلزم عواطف و شهامت منبع اخلاق شهیر آفاق ممدوح نائب و حضور جناب منشی
نولکشور صاحب ادام الله اقباله و نواله تبلیغ نموده بدرجه طبع در آوردم امید از صوفیان
صافی طینت و سخن سنجان پاکیزه سیرت که بعد ملاحظه کتاب مقدس و مطهر این ذره
احقر کمتر را از دعای ترقیات علم دینی و باطنی محروم نفرمایند

خاتمة الطبع

بعد حمد خداوند و درود بر سید هر دو سرا مخفی مباد که بمؤدای ؎ خاصان خدا خدا نباشند
لیکن ز خدا جدا نباشند و بمقتضای کرامة الاولیاء حق در این حینه و زمان
واحسن اوان کتابی نایاب و عجاله فوائد انتساب مسمی به سیر الاقطاب که در آن
سیر و کرامات اولیاء الله و کاملین با صفا باکمال تحقیق و تنقیح نقل از کتب مستنده
سیر فرموده جناب عارف بالله سالک طریق خدا الملهم بالهام ربانی حضرت الهدیه

ن شیخ عبد الرحیم بن شیخ بینا الچشتی العثمانی نگاشته و تصنیف موصوف آغاز
یت کتاب از تذکار سر حلقه ولایت اسد الله الغالب امیر المومنین یعسوب المسلمین
حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که سلسله جمله خانواده های حضرات
و اجگان چشت منتهی بحضرت ایشان رضی الله عنه می شود و راه خدا رسی جز این ن
باشد و اختتام کتاب تا تذکار مقدوة الاولیا حضرت شاه علی قدس سره کرده و بسکه کتاب
ایست مفید و بسیار سودمند مسترشدین طالب خدا بود لهذا حسب فرمایش جناب
حب الفقرا جویای راه خدا مقبول زمن جناب سید مظفر علی صاحب مجلد چهاپی گر
مطبع افتخار المطابع سرچشمه مروت جناب منشی نول کشور صاحب دام اقبا
بمقام لکهنو با ماه فروری ۱۸۷۷ع مطابق ماه محرم ۱۲۹۴ هجری بار اول در رنگ طبع
در آمد خدای تعالے قبول خاطر پسند عالم کناد

